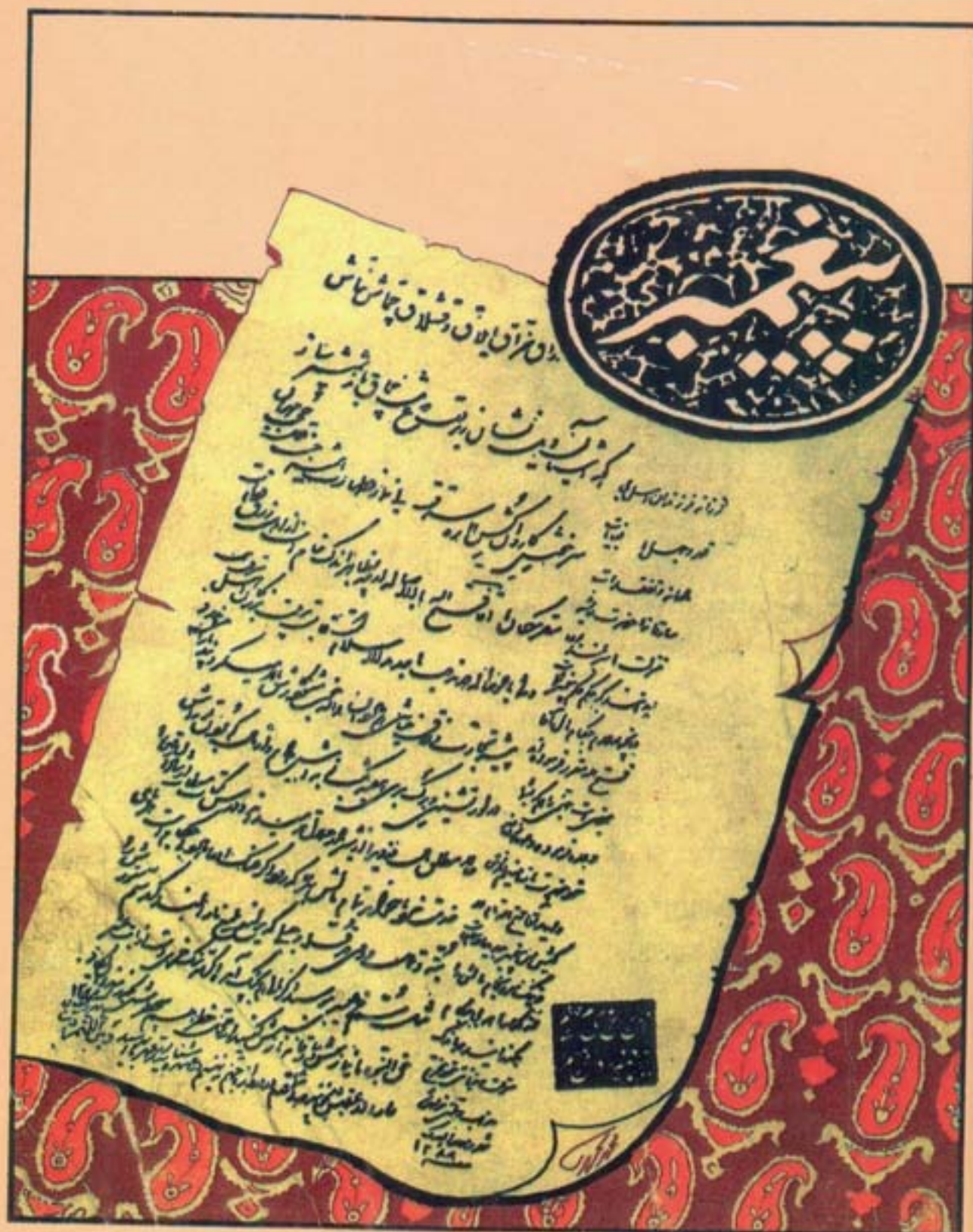
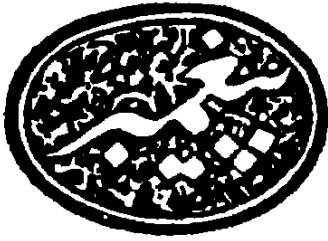


پیغمبر دزدان

مخطط اجتماعی و آثار او مقدمه و توضیحات از باستانی پاریزی





پیغمبر دزدان

چاپ نهم

تصحیح

مقدمه و حواشی

باستانی پاریزی

دکتر در تاریخ - استاد دانشگاه تهران

انتشارات امیرکبیر

تهران: ۱۳۵۲

چاپ اول ۱۳۲۳
چاپ دوم ۱۳۲۶
چاپ سوم ۱۳۴۳
چاپ چهارم ۱۳۴۵
چاپ پنجم ۱۳۵۳



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

-
- کتاب: پیغمبر دزدان
 - مؤلف: باستانی پاریزی
 - چاپ نهم ۱۳۵۴
 - تیراژ: ۵۵۰۰
 - چاپخانه: تکثیر
 - حق چاپ محفوظ

فهرست مندرجات

۴	یادداشت چاپ نهم
۵	مقدمه چاپ هشتم
۱۶	یادداشت چاپ هفتم
۱۷	مقدمه چاپ ششم
۱۸	مقدمه چاپ های سابق
اولین حرف مدرسه ۱۸، توشه سفر تحصیل ۱۹، مسیر قواقل خلیج ۲۰،	
چند سطر تاریخ ۲۴، سیاست و مذهب ۳۲، از صدر تاریخ ۳۳، آوارگان	
کرمان ۲۷، نیروی سوم ۳۹، توفیق دموکراتها ۴۲، حکومت امیراعظم ۴۳،	
رفعت نظام که بود ۴۴، پول و پول ۵۰، کلنل اول ۵۲، جانی که دارسبز میشود	
۷۰، تاریخ آئینه عبرت است ۹۲، از همان خشت اول ۹۵، انتقاد طنز آمیز	
۱۰۵، زندگی پیغمبر دزدان ۱۱۳، شوخی ها ۱۱۸، بدرالدوله ۱۲۹، حسین	
خان در بوشهر ۱۳۰.	

مکتوبات و اشعار

- | | |
|---|--|
| <p>(۲۳) به محمد حسن قشقائی (۲) ۲۴۷</p> <p>(۲۴) عقد نامه ۲۵۰</p> <p>(۲۵) به آخوند ملاعباس ۲۵۶</p> <p>(۲۶) به پسر آقا عوضقلی ۲۵۹</p> <p>(۲۷) به محمد علی راویزی ۲۶۱</p> <p>(۲۸) به آقا سید حسین شهر بابکی ۲۶۷</p> <p>(۲۹) به آقا سید جواد ۲۷۲</p> <p>(۳۰) به مهدیقلی میرزا سهام الملک ۲۷۹</p> <p>(۳۱) به آقا محمد باقر رفسنجانی ۲۸۳</p> <p>(۳۲) به ملا علی اکبر سیرجانی ۲۸۶</p> <p>(۳۳) به شریعتمدار رفسنجان ۲۸۸</p> <p>(۳۴) به صاحب دیوان ۲۹۱</p> <p>(۳۵) به محمد حسین دهدشتی ۲۹۸</p> <p>(۳۶) رهن نامه ۲۹۸</p> <p>(۳۷) زهد خشک ۳۰۱</p> <p>(۳۸) به حاج اکم لاریش شعر حاج آخوند ۳۰۲</p> <p>(۳۹) نامه بی ابندا و انتها ۳۰۸</p> <p>(۴۰) در طلب عارف ۳۱۰</p> <p>(۴۱) بدون عنوان ۳۱۰</p> <p>(۴۲) فرمان نامه ۳۱۲</p> <p>(۴۳) به سید جعفر تبریزی ۳۱۴</p> <p>(۴۴) به حاج میرزا آقاخان ۳۱۷</p> | <p>(۱) مکالمه دودزد ۱۳۶</p> <p>(۲) مکتوب بدر حمتعلی شاه ۱۴۱</p> <p>(۳) به یکی از حکام فارس ۱۴۴</p> <p>(۴) در مدح رحمتعلی شاه ۱۴۵</p> <p>(۵) به کلانتران سبعمه ۱۵۲</p> <p>(۶) به شیخ عبدالاحسین احسانی ۱۵۶</p> <p>(۷) در مدح فرهاد میرزا ۱۶۵</p> <p>(۸) سفارشنامه ۱۶۸</p> <p>(۹) سفارشنامه دوم ۱۸۱</p> <p>(۱۰) به فرمانفرمان ناصرالدوله ۱۸۳</p> <p>(۱۱) به آخوند ملاعباس ۱۸۹</p> <p>(۱۲) به محمد دلاک ۱۹۲</p> <p>(۱۳) به محمد تقی خان قاجار ۱۹۳</p> <p>(۱۴) به خواجه حاجی یاریزی ۱۹۹</p> <p>(۱۵) به آقا علی تاجر ۲۰۳</p> <p>(۱۶) بیان حال پیغمبر ۲۱۰</p> <p>(۱۷) به حاجی درویش ۲۱۱</p> <p>(۱۸) به یکی از سران پچاقچی ۲۱۷</p> <p>(۱۹) به ایلمخانی ۲۲۳</p> <p>(۲۰) به کلانتر سیرجان ۲۳۳</p> <p>(۲۱) به حجة الاسلام رفسنجان ۲۴۰</p> <p>(۲۲) به محمد حسن خان قشقائی (۱) ۲۴۲</p> |
|---|--|

مقطعات	۴۵) از حسام السلطنه بدنبی السارقین ۳۱۹
راه کج، هرجا که باشم، به اکبر شد	۴۶) بزاهدائی ۳۲۰
محلاتی، دنیا گردد ۳۵۲	۴۷) استغناء ۳۲۲
مکتوبات پیغمبر ثانی	۴۸) به ظل السلطان ۳۲۳
به جهان آرا ۳۵۶	۴۹) تضمین غزل حافظ ۳۲۷
اجاق کلانتر ۳۵۷	۵۰) به سر تیپ کیایی ۳۲۹
به مستعان لملک ۳۵۸	۵۱) به احمدخان سرهنگ ۳۳۶
به آقا سید هدایت ۳۶۴	۵۲) به مهدیقلی میرزا ۳۳۹
فهرست اعلام و اصطلاحات ۳۶۹	۵۳) به شریعتمدار ۳۴۱
فهرست آثار مؤلف ۴۰۰	۵۴) به نظام السلطنه ۳۴۴

مقدمه بر چاپ نهم

مکرمه و وقتی فراموش از شیرالملک را در شیراز به چوب بست و معادله کرد و بعد
از آن زمان گرفت (هشت المصنف ص ۴۰) پیغمبر دزدان که در سر از بود به باغ
منزل فراموش نرفت که توسطی دشمنی از پیر مرد شیر بنامه، گفته شد که فراموش را
برادر الملکوم برای کار حاج مشیر رفته است. نکته زغالی برداشته و بر روی در نوشت:

به دزدی رفته بودی در لورکا. پیغمبر آمد و پرسید در کجا.
و گویا این توسط، بی نتیجه هم نبود است. من این حکایت را یک روز برای
مرحوم مادی حایری، پیر فرزند، بازگو میکردم. پیر مرد خندید و گفت:
- ای آقا، این بنی اسارقین نیست، او سارق النبیین است!
آنوقت که بیش از چهل سال از نخستین چاپ کتاب می گذرد، این سرودید
هنوز برای من باقیست که آیا آن روحانی عاقل و در کلام یک ازین
دو مرتبه قرار داشت؟ باشد که در عیاب بعد خوانندگان بدان سبب
بایستد! بله و کرم. خرداد ۱۳۶۴ باستانی چوپان

مقدمه چاپ هشتم

گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش
چون نبی باشد میان قوم خویش
مگسل از پیغمبر ایام خویش
تکیه کم کن برفق و بر گام خویش

وقتی فرار شد چند سطر مقدمه بر چاپ هشتم آثار پیغمبر دزدان بنویسم،^۱
متحیر بودم که از کجا شروع کنم، چهل سال تمام از نخستین چاپ آن
می گذرد.

بلی ساقی، شراب آنکه شود صاف

که در شیشه بماند اربعینی
من در مقدمه ای که چهل سال پیش نوشته و بعداً کم و بیش آنرا تفصیل
داده ام، تا حدودی به علت پیدایش وجودی بنی السارقین، اشاره کرده ام. در اینجا
به طور خلاصه میتوانم توضیح دهم که علت وجودی این پدیده ادبی و ذوقی،
تعارض سه گروه با سه نیروی قوی متخالف، در زمان حیات پیغمبر دزدان،
یعنی اواخر قرن سیزدهم هجری بوده است.

اگر يك جمع بندی کوتاه در مورد بررسی نیروهای فعال در جامعه ایران
آنروزگار بدست بیاوریم، خواهیم دید که سه نیروی بزرگ در جامعه روز
بر کار بود:

۱- چاپ اول کتاب در ۱۳۲۴ ش در کرمان صورت گرفت و چاپ دوم در ۱۳۲۹
توسط کوهی در تهران؛ چاپ سوم توسط مؤسسه اندیشه و چاپ چهارم و پنجم
و ششم و هفتم توسط امیر کبیر در تهران، و چاپ هشتم توسط آقای طاهر زاده
انتشارات راه نو و چاپ نهم توسط آقای رئیس دانا انتشارات نگاه صورت
می گیرد و ممنونم. ب. پ.

فجست نیروی دولتی که در قالب سازمان اداری، والیان و حکام و نایب‌الحکومه‌ها و مستوفی‌ها و عسس‌ها و گزیده‌ها و قشون تظاهر می‌یافت.

دوم نیروی روحانیت که در بطون جامعه ریشه داشت و به هر حال تا آن حد قوی بود که حکام مقتدر را تحت تأثیر قرار میداد و داستانهای آقاجانی و ظل‌السلطان، و ناصرالدوله و افضل‌الملک کرمانی، و بالاتر از همه مناسبات شاه و آیت‌الله قمی، یا آخوند ملاعلی کنی، نمودار همین اصطکاک قوا به شمار می‌رود و داستان‌رزی و حرف‌ها آیت‌الله شیرازی که ازین بیرون است.

سوم، نیروهایی که خودجوش بودند، و متأسفانه اغلب مورد سوء استفاده قرار می‌گرفتند، این نیروها در شهرها به صورت طبقات داش‌مشدی و عیاران و لوطی‌مسلکان جلوه‌گری میکرد، و در روستاها و دهات به صورت نیروهای عشایری و طبقه‌بندی ایل و ایلیاتی، و گاهی به صورت راهداری و راهزنی و گردنه‌گیری تجلی میکرد.

در سالهایی که پیغمبر دزدان بدنیا آمد و نشو و نما کرد و مرد (از اواخر عصر فتح‌الشاه تا اواخر عصر ناصرالدین‌شاه (۱۲۴۰ هـ / ۱۸۲۵ م). تا ۱۳۱۳ هـ / ۱۸۹۶ م.) تعارض این نیروها با یکدیگر، و تداخل هر یک در دیگری، و بالاخره برخورد هر کدام از آنها با عامه مردم به حدی چشم‌گیر و حیرت‌فزا است، که جادارد در هر مورد آن تحقیق کافی بشود.

دولتها و حکام تصمیم‌ها می‌گیرند، و عموماً این تصمیم‌ها در مورد اخذ بیشتر مالیات و فروختن ولایات و قبول دادن روستاهاست، روحانیت - گروهی از آن - در مقام معارضه برمی‌آید و دست حکام را کم و بیش می‌بندد، حتی اگر بست‌نشینی خانه‌کلباسی در اصفهان باشد - عشایر و قبایل و ایلات از فرصت ضعف حکومت، و از نقاط ضعف آن در عدم پشتیبانی مردم، استفاده کرده، راهها را ناامن ساخته، روستاها و کوهستانها را از شهرها منتزع کرده، کوس خودسری می‌زنند، و در عین حال خود نیز بر سر منافع درمی‌افتد و قبایل، دشمن خونی یکدیگر می‌شوند، و کل تعارض این نیروها بدبختی و بیچارگی برای مردم است.

تقریباً هیچ کاروانی نیست که سالم از بوشهر به اصفهان یا از بندر عباس به کرمان و خراسان برسد، هیچ شهری نیست که پشت دروازه‌اش اسبهای حاکم را نبرند،^۱ هیچ بازاری نیست که عیاران داروغه‌اش را خواب نکنند و دکان‌ها و تجارتخانه‌ها را نکنند و نبرند، هیچ زارعی نیست که از بلای چوب و تعدی محصل و مباشر در امان باشد، و اقلیتی نیست که جان و مال و ناموسش به بهانه‌های مختلف مورد تجاوز قرار نگیرد.

پیغمبر دزدان زائیده چنین محیطی است، او درین احوال، لباس روحانیت بر تن دارد، و در عین حال در سه‌جبهه نبردمی کند:

۱- گویا امیرافخم یا یکی دیگر از اجداد قزق‌زوها - که حاکم همدان بود، یک خیل اسب‌داشت و مهتر از اسب‌ها را روزها می‌گرداند و بر سر قنات پشت دروازه شهر آب میداد و دوباره باز می‌گرداند. یک‌روز کاروانی که از خارج می‌آمد سر شب به شهر رسید در حالی که دروازه رابسته بودند، و طبق معمول ناچار کاروان آن شب را پشت دروازه کنار همان قنات گذراند. اتفاقاً دزدها ریختند و هر چه در کاروان بود؛ حتی قاطرها و خرها را هم بردند. صبح که دروازه باز شد، اهل کاروان قبل از هر چیز، لخت و پیرهنه؛ به حضور حاکم رفتند، حاکم در صدر مجلس نشسته بود و جمعی آنجا بودند. کاروانیها به تفصیل احوال خود را بازگو کردند، و یکی افسوس خورد که پشت دروازه و در واقع پشت گوش حاکم چنین دزدی واقع شده است. در همین حال، امیر فوراً میرآخور خود را خواست. میرآخور هر اسان آمد و دست به سینه ایستاد. امیر به رئیس کاروان گفت: تمام وقایعی را که دیشب رخ داده، از صدر تا ذیل برای میرآخور تریف کن! آن مردم به حساب اینکه فوراً رسیدگی خواهد شد و لابد ره‌طی به او دارد، به تفصیل بیشتر حوادث را گفت. وقتی صحبت تمام شد، حاکم رو به میرآخور خود کرد و گفت:

- خوب همه چیز را شنیدی؟

- بله قربان!

- امیر در حالی که چو بندستی خود را تکان می‌داد گفت:

- اگر يك بار دیگر اسب‌ها را روی قنات پشت دروازه آبدادی آنقدر چوبت

میزنم که انگشتهایت بریزد!

۱- او با حکام مستبدی طرف است و ظلم آنها را تخطئه می کند.

۲- او عشایر و قبایل را می خواهد در طریق سداد بکشانند،

۳- او از روحانی نمایان بی پرهیز و از عالم نمایان حامی ظلم و تعدی به تنگ آمده، در لباس خود آنها: آنها را به باد انتقاد می گیرد، و طریق آنها را خلاف حکم خداوندی و رای پیامبر می شمارد. سلاح این مرد درین مبارزه چیست؟ نه تفنگ دارد، نه توپ: نه چماق دارد و نه چوب!

او سلاح تازه ای کشف کرده، سلاح معنوی و روحانی همراه ذوق و ادب او خود را پیامبر جناح شرو و تاریکی بشمار آورده، از زبان شرو و اهریمن، نیروهای الهی و خاصه های یزدانی و اهورائی را برجسته و چشمگیر می سازد. حاکمی را که ظالم است، مرید و پیرو خود می داند، و بنا بر این همه مظالم خود را از دید شخصیت پیغمبری خود - که پیغمبری دزدان است - می ستاید، در واقع با برهان خلف، قضیه خلاف را ثابت می کند. تو ظالمی و پیرو منی، پس دزدی و این مزایا را داری (البته در عالم دزدی)، و فلانی متقی است و نمازخوان است و صالح است و ظالم نیست، پس امت پیغمبر دیگری است، و جایش در بهشت است. که آنجا است مأوای هر کور و زشت!

رئیس ایل که طغیان کرده، افراد ایل که اموالی را برده اند با مزاحم خلقت همه امتان او بند. نامه پیغمبر که آنها را به ظاهر تشوین کرده، کو بنده ترین شلاق و تازیانه بروجدان آنها است.

آدم از دزدی فلانی میشود

رفته رفته ایلخانی میشود

من باید يك نکته را اینجا حتماً توضیح دهم: بیشتر این نامه ها را من از زبان اشخاص شنیده ام، از حفظ برایم خوانده اند، تعجب خواهید کرد که اغلب آنها روحانیون عالیه قدر و عالی مقامی بوده اند که این نامه ها و اشعار را از حفظ داشته اند. نامه ها را برای حکام هم می خوانده اند، روی منبر، هم به آن اشاره می کرده اند. کدام سلاح کاری تر از آن که حریف، هم بشنود و هم بر سینه بسپارد، و هم دم بر نیآورد؟

در تمام طول تاریخ ایران، روحانیت، يك وظیفه ارشادی و تسریبی داشته، و هرگز از آن غافل نمانده. و نباید فراموش کنیم که یکی از موارد آن، جنبه‌های طنز و شوخی بوده که داروی تلخ تربیت را به صورت کبوسولی شیرین به دهان خلق می‌نهاده‌اند، در بسیاری از موارد خود بزرگان روحانیت وسیله انتقال این طنزها بوده‌اند. شیرین‌ترین و دقیق‌ترین نکته‌ها و شوخی‌ها و مطایبه‌ها را از زبان خود آخوندها و درمورد خود ملایان می‌توان شنید. قصص‌العلمای تنکابنی پر است از این همه شوخی‌های عبرت‌آموز حیرت‌انگیز.



بعضی‌ها فکر می‌کنند، چون روحانیت بعد از انقلاب در اجتماع ایران مقام خود را بازیافته، دیگر باید هر شوخی و هر طنز که درمورد اهل صلاح و ژادب و فرهنگ ایران هست کنار گذاشته شود. و این مطلب را البته خود روحانیت به زبان نمی‌آورد، دیگران که بنام روحانیت دست‌اندرکارند، گاهی چنین احتمالی به ذهنشان می‌رسد، در صورتیکه واقعیت درست خلاف آنست.

این که این طبقه اجتماعی، هیچگاه از صحنه سیاست و قدرت ایران خارج نشده، راز آن در آنست که انتقاد از روحانیت نیز در خود روحانیت جای گرفته و پادزهر آن در خود زهر نهفته است و به قول امروزها همانطور که توشك سرخود هست انتقاد سرخوده هم هست!

آنقدر که روحانیون از یکدیگر انتقاد می‌کنند، هیچ طبقه نیرومندی - نه طبقه - اکم و نه گروه‌های اجتماعی - هرگز نسبت بهم نکته‌گیر نبوده‌اند، و آنقدر که شوخیها و طنزها توسط اهل صلاح بر فراز منبرها و مجالس‌ها نقل شده، در هیچ نشریه و محفلی سراغ نمی‌توان گرفت، همیشه اشعار نکته‌بین حافظ زیب‌منبر روحانیت بوده، و همه چاشنی کلام و عاظ نکته‌های مولوی است، و بهترین رساله را درمورد شعر معروف حافظ

پیرما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش داد

آری بهترین رساله را در باب این شعر، ملاجلال دوانی نوشته است

که هم اهل سیاست بود و هم اهل ریاست و بعد از هر دو کناره گرفت، و اسمش هم همراهش است: ملا جلال.

در مورد پیغمبر دزدان هم، اگر ما در دستور شروع کتاب، شخصیت ساخته شده مورد نظر صاحب کتاب را پیش چشم مجسم بکنیم و برای خود تصویر بکنیم که او مجسمه‌ای ساخته به نمودار پیامبری که دزدها پیرو امت اویند، دیگر هر چه نوشته باشد، و هر چه گفته باشد، برای ما، قابل پذیرش است.

وقتی میخواهد طرف، اصول تربیتی و تهذیبی خود را از طریق خلف، و مثلاً از زبان شیطان - در جامعه رسوخ دهد، و نعوذ بالله ادعای پیامبری و ارتباط بامبداء و بحث خلقت و مناسبات بامخلوق و امت و مرید و مراد را پیش کشد، اصطلاح و روال و روش او طبعاً باید خلاف آنچه می باشد که در سیستم وحی رحمانی و قدرت صمدانی است. درین میان بهترین راه کوفتن فرهاد میرزا که هفتصد دست در چهار سال حکومت خود در فارس قطع میکند، آنست که او را - حاکم را - امت پیامبر دزدان بداند، و طی مکاتبات و مناسبات و مراودات، به صورت‌هایی بتواند خلق را - هر چند اندک - از خشونت حاکم نجات بخشد. در چنین مواردی است که برای خود مورد معراج می سازد تا محمد تقی خان را در درگاه خداوندی مطرح و بشمارد از یهودان نیمه یزد محسوب دارد، تخت و بارگاه در جهنم می سازد تا حکام و « ظالم پهلوا » را - بدقول رشتی‌ها - در طبقات آن جای دهد. بهشت را مرکز بیتوته کسانی بشمارد که بدظواهر اهمیت نمی دهند، تعین ندارند، آرایش نمی کنند، اهل عبادتند، پیرند، و امثال اینها ...

همین سال پیش به من خبر دادند که يك زندانی، از پاسدار مأمور زندان خود خواسته بود که به خانواده او بگوید بعض کتابها را در اختیارش بگذارند صورت را به دست نگهبان داده بود، پاسدار پشت در در حضور ملاقاتی‌ها نامه را باز کرده و گفته بود فلانی این کتابها را می خواهد، و يكايك را برای ملاقاتی میخواند، یکی دوتا از کتابهای من بود، از آن جمله پیغمبر دزدان.^۱

پاسدار جوان، وقتی این کلمه را خوانده بود، پشت سر هم زبان را گاز

گرفته زیراب آهسته گفته بود:

— استغفرالله ، استغفرالله ربی ، ایسته ...

بعد آکه کتاب را دیده و خوابانده بود ضمن مطالعه و استرداد و اعاده آن، گفته بود :

— باشد، این هم یکی از آن ۱۲۴ هزار تا؟

نکنه لازم به تذکر آنست که روحانیت عصر گذشته را باروحانیت بعد از انقلاب بالکل باید از هم تفکیک کرد. در آن عصر در مقام حاکمیت نبود، و اکنون درین مقام است. در آن روزگار بعضی سازش‌ها داشتند و مفاصد در کار راه پیدا میکرد و کم و بیش اذهان بدان نقص‌ها متوجه میشد، و بالنتیجه منتقدان آن طبقه — حتی در میان خودشان — بی امان به روحانیت — البته روحانی نمایان می‌ناختند، و پیغمبرزدان‌هم از آنجمله بود.

وقتی پسر شریعتمدارشیراز، آقامیرزا محمدعلی مجتهد، در کوچه و بازار مسرت میکند و او را میگیرند و به‌خانہ جناب مشیرالملک میبرند که از پدرش

۱- آنطور که افواها شنیدم — و البته خودم خوشبختانه هنوز ندیده‌ام — کتابهای من در زندان راهی دارند. ده سال پیش يك زندانی بنام موسی اسفندیاری از زندان نامه به من نوشته بود و طی آن گفته بود « استاد ، باور کنید، کفش‌هایم را فروختم و ۳۱۰ ریال درست کردم و کتاب از پاریس تا پاریس را خریدم ، خودم و دوستان زندانی‌ام کتاب شما را خواندیم ، ولسی من ... » (ازدهای هفت‌سر ، چاپ اول ص ۴۵۷) .

چندی قبل استاد دکتر حمیدی شیرازی نیز به من گفت که چون چشم من درست کار نمی‌کرد ، يك جوان زندانی ، مقاله « شاهنامه آخرش خوش است » را از نای هفت‌بند ، از اول تا آخر ، برای من در زندان خواند ،

(سنگ هفت قلم ص ۵۳۹ ، و نای هفت‌بند چاپ چهارم) .

این دوسه مورد را که شنیدم ، به دوستان خود گفتم که ، من دیگر صله خود را گرفتم ، اگر جایزه نوبل را هم به من میدادند ، آنقدر اهمیت نداشت که بدانم در يك گوشه تنهایی و نومیدی ، کتاب من خواب به چشمان کسی آورده بوده است که چشم امید از همه جا قطع کرده بوده ،

خوشتراست از گل خورشید به‌دستار زدن

نوگلی بر قفس مرغ گرفتار زدن

پوشیده بماند، پدرش می‌شنود و می‌خواهد هم خودش و هم پسرش را بکشد، و جمعی که حاضر بودند نگذارند، معلوم است که پیغمبر دزدان از فرزندان بعضی روحانیون و حتی خودش، بی تفاوت نمی‌گذرد.

البته در برابر آن، از روحانیون واقعی، و آنها که در خدمت خلق، و کناره‌گیر از رعونت حکام بودند، همین پیغمبر دزدان بهترین مدافع است؛ و البته باز در جلد خود و سبک خود - که نبوت دزدان باشد - و در عباراتی که مربوط به دستگاه کبریائی خداوند خواهد شد.

به همین دلیل است که شیواترین نامه‌های پیغمبر را خطاب به شیخ - عبدالحسین احسانی - روحانی عالقدر سیرجان - می‌بینیم که باز در عالم مراجع است:

«... دیشب هنگام عروج به سدرۃ المنتهی، و صعود به قاب قوسین و ادنی، از دست تو شکایت بردم، و عرض بی‌جهت کردم: بارالها! هر چه می‌خواهم امردزدی را افشاء کنم و دین محمدی را حاشا، این شخص [مقصودش شیخ عبدالحسین است] که گوهر عقیده‌اش تابناک، و دامنش از لوث معاصی پاک است نمی‌گذارد. من مردم را به دزدی و عیاری تشویق کرده، او به تقوی و پرهیزکاری. من آنها را به فقر و فلاکت انداخته و به دزدی تربیت ساخته‌ام، او به زراعت و فلاحت دلالت می‌کند. من می‌گویم نماز نخوانید، او می‌گوید بخوانید، من می‌گویم روزه نگیرید، او می‌گوید بگیرید.... چه شد که در فارس و کرمان و آذربایجان، چنان دینم نفوذ کرده... که يك نفر نیست که ربنا اننا سمعنا ناداینادی للسرقة نگوید و راه کفر و زندقه نپوید، ولی اینجا که پای تخت و دارالملك پیغمبر است،^۱ به‌شر این شیخ دچار شده، و من، چون شبی در برابر روز، یا خزان در مقابل نوروز گرفتار آمده‌ام....»

۱- وقایع اتفاقیه ص ۱۸۱ (وقایع ربیع الاول ۱۳۵۵ هـ / ژانویه ۱۸۸۳)

۲- یعنی سیرجان

۳- ص ۱۱۹ همین کتاب

او به همد جهات اجتماعی توجده داشت، حتی وقتی کسی از دین زرتشتی روی بر تافته و به دین محمدی میگرانید نیز از نیش قلم او در امان نبود، و ضمن تأیید، موارد ضعف او را به هر حال بد زبان می آورد.^۱

۱- فی المثل ، مردی زرتشتی که در دستگاه حاج امان الله خان - پدر حاج غلامرضا زید آبادی - (همان کسی که خیال داشت جسد پیغمبر دزدان را به عتبات ببرد) زندگی میکرد که تشریف به دین اسلام یافته ، واسم خود را رمضان گذاشته ، و به همین سبب به رمضان نودین معروف شده است ، (نودین عبارتی است فارسی در حکم جدید الاسلام عربی و بسیار ترکیب قشنگی است) این مرد در سنین بالای شصت سالگی مسلمان شده ، پیغمبر دزدان درباره او یادداشتی داشته که هر چند اصل آن در دست نیست ، ولی نکات جالبی را حاوی میشده است، احمد نودین نوه آن مرد توسط عنایت الله زند ذوالقلم هم کلاس قدیم من این نکته را یاد آور شده ، و تلویحاً اشاره کرده که ابیات و جملاتی بدین شیوه در آن نامه بوده ، ولی نامه گویا از میان رفته است،

به هر عملی دین و انصاف هست به فیر از مسلمان دنیا پرست
و باز در همان یادداشت از قول رمضان نودین گفته ،
مسلمانان ، مسلمانسی همین است ؟

که من راضی شدم بردین گیری ؟
در مورد مراسم مسلمان شدن - که احتمالاً ختنه نیز جزء آن بوده ، اشاره ای داشته ، قریب بدین مضمون،

مرد شصت ساله ، چگونه طاقت آوردی ؟
آفرین بر طاقت پییر تو خود چه بود آخر مگر تقصیر تو
زین مسلمانانی گرفتی سهم خود زانکه اول شد بریده
باز میگوید ،

گشتی از زرتشتیان و آمدی چون قنبری

در میان امتان همچو من پیغمبری... »

اولاد او امروز قامیل نودین دارند - مثل اولاد پیغمبر دزدان که پیغمبرزاده نام قامیل گرفته اند - و احمد نودین مقیم سعادت آباد سیرجان است.

نخوشبختانه هر چند اسناد دوران قاجار بیشتر و بیشتر منتشر میشود، صحت گفتار مخلص، در آنچه که چهل سال پیش گفته‌ام - بیشتر حاصل میشود که نحوه حکومت، خصوصاً قبل از مشروطه، در ارتباط با مقام روحانیت و هم چنین عامد خلق، چنان بی تناسب بوده، که حاصلی جز آشفتنگی اوضاع و تحول ناگزیر، چیزی در پی نمیتوانست داشته باشد.

همین دو ساله اخیر، يك كتاب تحت عنوان «وقایع اتفاقیه» چاپ شد. این کتاب را هم شهری فاضل و نویسنده چیره دست مخلص، و البته بازه هم شهری پیغمبرزدان - آقای علی اکبر سعیدی سیرجانی چاپ کرده است، نویسنده یا نویسندگان آن اتفاقاً حوادث همان سالهایی را در فارس نوشته اند^۱ که پیغمبرزدان بوده است (از ۱۲۹۰ هـ / ۱۸۷۳ م تا ۱۳۲۱ هـ / ۱۹۰۳). بخدا و بدپیرو پیغمبر قسم، اگر این کتاب ۸۰۰ صفحه تمام نبود میبایست من آن را نما مأو کمالاً به جای مقدمه. در همین کتاب پیغمبرزدان قرار دهم. آنچه چهل سال پیش به زحمت من توانستم برای نمایش اوضاع اجتماعی آنروز از دهها کتاب در آورم و نقل کنم درین کتاب گران قیمت يك جا گنجانده شده است.

کافی است فهرست آخر آن را بخوانیم و از احوال سران ایلات و عشایر، روزگار علماء و روحانیون، مجازات ها و دست بریدن ها و گشوش سوراخ کردن ها و زنجیر کردن ها و در جوال کردن ها و چوب زدن ها و پسی بریدن ها و گج گرفتن ها و اخته کردن ها و شقه کردن ها و هزار کوفت و زهر مار کردن های دیگر با خبر شویم، و آن وقت به اهمیت این نکته پسی بریم که پرمردی محترم، روحانی عزیز خوش بیان و خوش سیما و خوش صدا، که منبرش

۱ - نویسنده مأمور خفیه نویس برای سفارت انگلیس بوده، و آنقدر خوب نوشته که باید دعای خود را که درباره مأمور سید جمال کرده ام، درباره او هم تکرار کنم و بگویم: «دست درد نکند!».

(سنک، هفت قلم ص ۳۳) .

خیلی گرم است و محفلش خیلی دلپذیر، چه کوشش و چه همتی داشته تا حاکم ظالم را ملایم کند، روحانی کج راه را به راه آورد، ایلخانی و یابگی تبه کار را وادار به تمکین کند، و در عین حال از پای ننشیند و فارس و کرمان و همه جا را زیر پا بگذارد، تا به هدف خود برسد، در حالی که بسالترین اطلاعات را در فقه اسلامی دارد، دقیقترین نکته ها را در تاریخ اسلامی دیده است، شیواترین شعرها و قطعات ادب فارسی را خوانده است و از بر کرده است، دلپذیرترین انشاء را دارد، و همه اینها را در گوشه ده زید آباد و تیتو و باریز آموخته است.

بنظر من پیغمبر دزدان احتیاج به معجزات دیگری که خودش ادعا می کند ندارد. معجزه او همین است که از يك ده كوچك برخاسته و صاحب این همه کمالات بوده: جهانی است بنشسته در گوشه ای. این معجزه است، حالا می خواهید به حساب خود پیغمبر دزدان بگذارید، می توانید هم، همانطور که من جای دیگر گفتم، معجزه روستا حساب کنید، و ۱ به حساب دهات بگذارید، و به هر حال بعد از این مقدمه مختصر، بروید به سراغ مقدمه قدیم من بر آثار پیغمبر دزدان و سپس به سراغ منشآت او.

وعلیکم بنی السارقین!

ب . پ

یادداشت چاپ مضمون

شرط ایمان چیست؟ انقدر خسر خود کافر شد
شرط مؤمن چیست؟ انقدر غر ایمان داشت
اهل دنیا اهل دین نبودند از پر است نیست
هم بسند بودند دهم آب حیات داشت

سنائی
سی و پنج سال از چاپ نخستین این کتاب می گذرد که بهر دست از حدت از حدت سال اول
مفهرست! آنچه می بود بدو خوب بیک لحظه گذشت و آنچه ماندست به یک لحظه دیگر
اما تاثیر فسر نبی سابقین نویر چاپ های دیگر راجع میبود: ماهی ز روز پیش
حلی داریم و زیر لوی نام پیغمبر دزدان حرف های بسیار بیان خواهیم آورد
بکه سخن گویند که در زبان تا آنی سکلم شویم که فرمود:

صورت قنبر به یاد آور که دانی می توان
در سواد کفر پنهان نور ایمان داشت
دزدی است این، غنا، زمره شر طبعی هر زمان
دانه های غر دزدین در انبان داشت
از خدا جویم تو فین ادب . پائیز ۱۳۵۷ بستانکی پاریزی

مقدمه چاپ ششم

که تاهست دنیا به پا، دزد هست جزای بد و خوب را مزد هست
بود تاخدای زمین و زمان نه دزدی به آخر رسد، نه جهان

نبی السارقین

هیچ چیزی برای مؤلف، دلپذیرتر از آن نیست که نخستین کتاب او به چاپهای متعدد برسد. البته سایر کتابهای من اغلب دو یا سه یا چهاربار چاپ شده اند و بی استقبال از طرف اهل ذوق هم نبوده اند. اما خوشوقتم پس از سی سال که از چاپ اول کتاب آثار پیغمبر دزدان می گذرد، به چشم خود که البته ضعیف تر از چشم روزگار سالهای ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ شمسی است می بینم که نخستین کتاب و اثر چاپی من بارها تجدید چاپ می شود، و این خود يك نیروی اطمینان و ایمان به کار در این ناتوان پدید می آورد. این نکته البته ارتباطی به مسائل مادی تجدید چاپ ندارد زیرا به عقیده من تألیف و تصنیف کتاب فرع بر حق التألیف است. این خواست دل آدمی است که اثری به وجود آورد، ضرر و سود آن در نفس الامر مؤثر نیست. از مؤسسه معتبر امیر کبیر ممنون هستم که چاپ ششم را بادقت بیشتری انجام داد. این چاپ بر چاپهای قبلی مزایای بیشتری دارد، از جمله، نامه های تازه ای است که به اشاره استاد مجتبی مینوی و آقای احمد اقتداری در آثار سدید السلطنه بندر عباسی یافته ام، و من اطمینان دارم که چاپهای آینده نیز اگر عمری و حالی بود مفصلتر از این خواهد شد. هنوز من به اسناد خانوادگی فرهاد میرزا معتمدالدوله و حاج امین الضرب که از مشتاقان آثار پیغمبر دزدان بوده اند و بسیاری از خانواده های معتبر فارس و کرمان و عشایر آنحدود که مخاطب نامه های پیغمبر بوده اند دست نیافته ام و یقین دارم که مریدان و پیروان و علاقه مندان پیغمبر دزدان آنچه از آثار او داشته باشند کم کم برای من خواهند فرستاد.

تشکر من خصوصاً از آقای هاشمی عضو با همت مؤسسه امیر کبیر و همکاران دیگر ایشان بیشتر است که کتاب را خوب چاپ می کنند و خوب منتشر می سازند، و البته خوب هم سود می برند. امری که همه ار آن راضی هستند و به قول همین پیغمبر دزدان، «کدام مراحجه با این معامله، مقابله می کند؟» تشکر اساسی از خوانندگان گرامی است که با توجه خاص به نخستین اثر نا قابل بنده، اتکاء نفس در من پدید آوردند و تشویقم کردند. این تشکر، ادای دین و وظیفه ای است که زبان و بیان از عهده انجام آن بر نمی آید.

باستانی پاریزی

تهران - مرداد ماه ۱۳۵۵

مقدمه (چاپ‌های سابق)

۱
یادی از گذشته

اولین حرف در مدرسه

سال ۱۳۱۵ شمسی بود که برای اولین بار به مدرسه قدم گذاشتم: مدرسه ما خانه‌ای بود در جنوب رودخانه پاریز، بر فراز تپه‌ای نسبتاً مرتفع‌تر از رودخانه، و معروف به خانه «شیخ محمد حسنی».

هنوز، سکوی بزرگ خانه که یک متر بلندتر از حیاط بود و اتاقهای نسبتاً بزرگ روبه مغرب آن در نظرم هست؛ الفبا را من درین خانه آموختم، و درست ده سال بعد دانستم که این مدرسه، اصلاً خانه «پیغمبر دزدان» (شیخ محمد حسن) بوده است! و از قضا يك شاگرد بلند قد در کلاس چهارم بود که بر همه بچه‌های دبستان از کلاس اول تا چهارم حکومت و رشادت می‌کرد و او اکبر پیغمبرزاده نام داشت و بخاطر همین کلمه «پیغمبرزاده» همیشه، يك اندیشه در ذهن بچه‌ها می‌گذشت که راستی آیا این پسر باچه پیغمبری قوم و خویش و از اولاد کدام پیغمبر است؟

کم‌کم دانستم که این شخص خودنیز، يك پسر صاحب‌خانه محسوب می‌شود یعنی پدرش شیخ جلال، پسر شیخ حسینعلی و نوۀ شیخ محمد حسن پیغمبر دزدان بوده و بقول خود پیغمبر «صاحب‌اجاق» است! و امروز می‌فهمم شاید اثر روح بزرگ همان مرد روحانی بوده که الفبا در خانه او بزبان من نهاده شود تا ۱۳ سال بعد از آن روز که پا به مدرسه نهادم، مأمور باشم که مکاتیب و نامه‌های این پیغمبر را گرد آورم و لااقل مریدان و امت لا کتاب این پیغمبر ناباب را با کتاب کنم!

باری، بهنگام تحصیل دبیرستان، در ایام تابستان که جمعی از معارف سیرجان یارفسنجان و کرمان به پاریز می‌آمدند و معمولاً محط رحال آنها در مدرسه تازه ساز پاریز بود (مدرسه‌ای که پدرم - مرحوم حاج آخوند پاریزی - در ۱۳۱۳ در پاریز آنرا بنیاد گذاشت.) برخی به ذوق خویش رونوشت نامه‌هایی را از پیغمبر همراه داشتند و من ازین و آن یکایک نامه‌ها را گرفته رونویس می‌کردم و باز پس می‌دادم.

گمان می‌کنم تابستان سال ۱۳۲۱ بود که آقای احمد معین‌زاده رفسنجان‌ی از گرمای «بندرعباس نمای» رفسنجان به کوهستان باصفای پاریز پناه آورده بود و مجموعه‌ای ازین نامه‌ها داشت که من آنرا رونویس کردم.

سه ساله اول متوسطه را در دبیرستان بدر سیرجان خواندم و بسال ۱۳۲۳ شمسی برای ادامه تحصیلات متوسطه از پاریز به کرمان رفتم.

توشه سفر تحصیل

آن سال از سالهای تنگ و تنگ جنگ بود و قحط و بیماری جان مردم را بلب رسانده بود، همراه من درین فاصله ۴۵ فرسنگی، يك خرجین آکنده از خشکنان و خیکچه‌ای پنیر و کمی کشك و ظرفی روغن و مقداری «قورمه» و ماست آب رفته بود که آذوقه نیمی از سال تحصیلی مرا می‌بایست تأمین کند. در جوار این مایحتاج زندگی، جزوهای کوچک هم داشتم که در نظرم بسیار گرامی می‌نمود و آن نامه‌های پیغمبر دزدان بود.

در اوقات تحصیل دانشسرای پسران کرمان، این نامه‌ها را تنظیم کردم و يك روز صبح، بدون مقدمه، جزوه را برداشتم و در بازار وکیل کرمان براه افتادم.

هنوز شوشه‌های شعاع آفتاب که از سوراخهای دایره‌ای شکل سقف بازار به کف زمین می‌تابید. حالت عمودی بخود نگرفته بود که من برآبر کتابفروشی گلبهار قرار داشتم، به مدیر کتابفروشی سلامی کردم و گفتم چنین جزوهای دارم، آیا احتمال چاپ آن هست؟

هرگز فراموش نمی‌کنم نگاه مدیر را که چگونه کنجکاوانه در چهره این محصل که می‌خواست خود را جزء مؤلفین قالب بزند. دوخته شده بود. آقای سعیدی مدیر کتابفروشی بلافاصله با لهجه یزدی گفت: ان شاء الله چاپ می‌شود.

چاپ کتاب به راه افتاد و از فردا شخصاً برای تصحیح نمونه‌ها مرتب به چاپخانه می‌رفتم. شوق و ولع من به چاپ کتابی که البته نامم روی جلد آن خواهد بود، شب و روز مرا به محوطه چاپخانه می‌کشاند، و وقت و بی‌وقت آنجا بودم و ندیدم کارگران شده بودم. خاطرم می‌آید که يك روز که پا بداخل محوطه گذاشتم متوجه شدم کارگری به کارگر دیگر گفت: «پسر پیغمبر دزدان آمد!»

چاپ دوم آن هم در سال ۱۳۳۵ به اصرار مسرحوم کوهی کرمانی انجام گرفت و متأسفانه آنقدر پر غلط و ابتر چاپ شده بود که کسی رغبت به

خواندن آن نکرد، خدا رحمت کند کوهی را که کرمانی پاکباز و اهل مطبوعات ولی کم دقت و کم سلیقه بود.

سی و دو سال تمام از چاپ اول این کتاب می گذرد، آنروز که من دست به چاپ آن زدم محصلی گمنام بودم و هیچکس نامی و اثری از من نشنیده و ندیده بود، و امروز پس از سی سال، در حالی که پا به سنین اواخر عمر گذاشته و در حقیقت سراپالایی زندگی را طی کرده‌ام و با وجود کمال بی میلی به ادامه راه، مجبورم سرازیری را هم خواه ناخواه طی کنم، و هرچند مقالات بسیار از من چاپ شده و کتابهایی تصحیح و ترجمه و تألیف کرده‌ام، اما چاشنی چاپ اولین اثرم - که همین نامه‌های پیغمبر دزدان باشد - هرگز در مذاق جانم فراموش نمی‌شود.

چاپ اول و دوم این کتاب طبعاً بسیار ناقص بود و خصوصاً چاپ دوم که غلط‌های فراوان داشت، و بهر حال - خوب و بد - امروز نسخه‌های آن کمیاب است.

چاپ سوم کتاب نیز که با همت همشهری گرامی مرحوم احمدی مدیر کتابفروشی اندیشه انجام گرفت، نایاب شد، علاوه بر آن در طی این مدت نامه‌های جدیدی از پیغمبر بدست آمد که تجدید چاپ آنرا لازم مینمود. آقای جعفری مدیر محترم انتشارات امیر کبیر، لطف کرده و چاپ چهارم و پنجم آن را بصورتی مناسب فراهم آوردند و خوشوقتم که اینک چاپ ششم در دسترس خوانندگان عزیز خصوصاً همشهریان گرامی - قرار میگیرد.

ضمن عذرخواهی از خوانندگان عزیز، اینک مختصری در باب اوضاع اجتماعی و سیاسی کرمان و محیط زندگانی پیغمبر دزدان گفتگو خواهم کرد.

۲

محیط اجتماعی

مسیر قوافل خلیج

روزی که پیغمبر دزدان، قیام و بعثت خود را انجام داد، زمینه بسیار مساعد بود! اودر زهدآباد میرجان سکونت داشت، اما مرتباً به فارس و لارستان رفت. و آمد می کرد، و در این محیط، در تمام کوهستانها و مرتفعات، فریادهای «گر بکش» و «بابا سگ کور شو» از هر گردنه و گذاری بگوش می رسید.

در مشرق و جنوب سیرجان، کوهستان چارگنبذ و بل‌ورد و خان سرخ و تنگو قرار داشت که ایلات و عشایر کرمان، خصوصاً ایل بچاقچی و لری و کوه پنچی و قرائی و ارشلو^۱ سکونت داشتند. در جنوب و جنوب غربی، ایل شول و درآگاهی و افشار و بدوئی و لك و قتلو و قشم، در شمال یعنی حدود هاریز، ایل «آل سعدی» و «خراسانی» بود و بارچی‌ها نیز در همین حدود بودند. در مغرب، ایلات «خبر» قرار داشتند و اغلب افراد این ایلات راه‌ها و ممر عبور و مرور قوافل را قرق کرده می‌بستند و کمتر قافله‌ای بود که بتواند صحیح و سالم به مقصد برسد.

در آن ایام هنوز بندر خرمشهر جانی نگرفته بود و راه آهنی وجود نداشت و کالائی که به سواحل جنوب و دریا بار خلیج و بحر عمان می‌رسید، اگر متعلق به حدود فارس و مغرب بود، در بندر بوشهر فرود می‌آمد و اگر متعلق به مرکز ایران و یزد و کرمان بود، در بندر عباس ریخته می‌شد.

کالائی که به بندر عباس می‌آمد؛ پس از بارگیری، از گهره و علی‌آباد و حاجی‌آباد می‌گذشت و به سیرجان می‌رسید و سپس از راه هاریز و رفسنجان به یزد می‌رفت.

هنوز پیرمردان هاریز زنک قوافلی را که از بندر می‌آمد و هرگز قطع نمی‌شد در گوش دارند و فراموش نمی‌کنند که وقتی در کاروانسرای هاریز «گاه ارزن» به قافله‌چی‌ها دادند و همسر آن شکر گرفتند!

درین راه دو گذار مهم وجود داشت: «تنک‌زاغ»^۲ و «گذار چاقوت»^۳ کوهستانهای صعب میان این راه، موجب شده‌است که تنها گذرگاه عادی قوافل همین دو محل باشد، بنابراین اگر کسی یا طایفه‌ای این دو گذار را در اختیار می‌داشت می‌توانست بر این قسمت از مملکت مسلط باشد.

۱. این نام در «لفت‌نامه دهخدا» ارسلو چاپ شده است.
۲. تنک بمعنی راه باریک و منحصر بفرد میان دو رشته جبال مرتفع و خطرناک باشد. این گونه راه‌ها با اندک بارندگی یا فرو ریختن کوه مسدود میشد، میرزا محمد طبیب متخلص به‌سرور گوید:
ای ناله برو دامن آن شاه بگیر وی گریه برو تنگ سر راه بگیر
ای آه دل سوخته از سینه بر آید چون ابر سیه عارض آن ماه بگیر
۳. ظاهراً منخف چاه چقوت = چاه گنجشک.

سلاح در دست همه

مرکزیت و قدرتی برای حکام نبود که بتوانند این راهها را امن کنند، هر رئیس ایلی اگر میخواست به عنوان راهداری مبلغی از قوافل می گرفت و آنان را از حوزه خود رد میکرد. والا هر قافله‌ای مسؤول جان خود بود. سلاح در دسترس همه بود، هر کس از افراد قبایل اندك عدم تأمین یا آسایش احساس می کرد، تفنگی- یا بقول خودشان «سرموخته‌ای!»- بدست میگرفت و به «کوه میزد» و حزه «حسن‌ها» میشد.

تنها مشکل سیرجان، عدم امنیت داخلی نبود، بسا اوقات ایلات جیرفت و رودبار و حتی بلوچ نیز به این حدود می تاختند و خصوصاً راه بندرعباس و «گدار چاققوت» را می بستند.

از طرف مغرب نیز در خطر دائم قرار داشتند، هر چند سال يك بار ایلات «بهارلو» از فارس، یا ایلات سبعة و لارستان، دهات و حتی شهر سیرجان را می چابیدند و مال و ثروت و گوسفند و گاو مردم را می بردند.

یکی از مأموران مخصوص ناصرالدین شاه که سفرنامه خود را در حدود کرمان نوشته است، هنگامی که از حدود پاریز و «چاه کند» رد میشده، ضمن توصیف وضع این کوهستان می نویسد:

... در منزل پاریز دیده بودم که چه جای با صفا و بیلاق معتبر خوبی است، چشمه سارهای زیاد و هوای خوب و همه چمن و مملو از كبك و شکار است، هوای آنجا وضعی است که چراغ در بیرون میسوزد و اشك نمی کند و آدمی محتاج پوستین است، راه امروز هم جنگلهای كوچك داشت و بیلاق خوبی بود، كبك زیاد داشت. در سالهای سابق، در اغتشاش فارس، طایفه عرب و بهارلو چپاولهای زیاد و کشتارها درین مکان‌ها کرده‌اند که از قرار تقریر اهالی اینجاها از دزدی گذشته، دویست نفر سیصد نفر با کمال تفنن حتی تا به بهرام آباد به چپاول می آمدند و هست و نیست مردم را می بردند، يك دفعه اسماعیل خان مرحوم^۱ به تنگ آمده از رفسنجان و سیرجان

۱. ممکن است یادداشتها از ناصرالدوله باشد.

۲. این اسماعیل خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله از دختر میرزا بزرگ منشی بود و مدتها حکومت رفسنجان و پاریز را داشت و پسرش حسین خان نیز سالها بر پاریز حکومت میکرد و از اولاد او اکبر خان باقی است

و غیره، ایلجاری کرده با آنها جنگ نموده نگذاشته بود که مالی ببرند، هشت نفر هم از آنها گرفته شکست داده و گریزانده بودند، دستگیری هشت نفر را به وکیل الملک نوشته بود، او هم در جواب نوشته بود که بفرستید کرمان تا با کارگذاران فارس گفتگو بشود! اسماعیل خان هم از غیرتی که داشت جواب داده بود که صد دفعه اینها ما را تمام کرده، کشته و اسیر کرده اند، چه وقت سؤال و جواب است؟ بحکم خود داده بود همه را در سر راه، گچ گرفته بودند!...»

معروف است که در همین سالها، یک روز اسماعیل خان پسر ظهیرالدوله، حاکم رفسنجان - که قبل از آن چندتن دزدان فارسی را درگود احمر به گچ گرفته بود، برای سرکشی به پاریز آمد. اوضاع بسی ناامن بود، و همان روزها در پاریز بهارلوها آمده بودند و گوسفندهای مردم را برده بودند.

مردم پاریز تا «میداء» پیشواز اسماعیل خان رفته بودند، درحالی که رجال قوم و خواجه ها و آخوندها ریش ها را شانه کرده به صف ایستاده بودند. اسماعیل خان با کوکبه وارد شد و در همان کلام اول، با خشم تمام به پاریزیهارو کرد و گفت:

- ریش دارها، زنان ریش دارا شما اینجا بودید، و گذاشتید بهارلوها گوسفندها را ببرند؟

آن روز بد استقبال شد و همه شرمند بازگشتند. خان هم در باغ دیوانی منزل کرد. همان روزها اسبهای ایلخی خان را هم برده بودند به «سوراسپان» دو فرسنگی پاریز برای علف چر که چاق شوند. سه روز از توقف اسماعیل خان نگذشته بود که قاصدی آمد و خبر آورد که بیست تا اسب از اسبهای اسماعیل خان حاکم را از سوراسپان، دزدان، برده اند!

صبح زود، خواجه حکیم پاریزی - جد آقای حکیمی، که پیرمردی شوخ و رک گو بود، عبا پوشید و راه افتاد و رفت به طرف خانه حاکم و در زد و وارد باغ دیوانی شد و رفت جلوی صفا ایوان ایستاد و تعظیمی کرد، و گفت:

- قربان! فرمودید زنهای ریش دارا آمده ام خدمتان عرض کنم همان دزدها اسبهای حضرت والا را هم برده اند! مرحمت زیاد!

هنوز پیرمرد پا را از باغ بیرون نگذاشته بود که فرانشها او را تا درخانه اش با پس گردنی بدرقه کردند. اما او حرف خود را زده بود!

شبى نبود که مردم به آسایش سر به بستر بگذارند، اغلب مى‌بایست خودشان - یعنی اهالى هر ده - تفنگ داشته باشند، بیشتر مى‌بایست برجهای اطراف ده را - خصوصاً برجهای فوق تپه‌ها و کوه‌ها را - تعمیر کنند، و بسا اوقات شبها را جوانان و مردان پاس بدهند و با فریاد بلند به برجهای مقابل «بیدار باش، هشیار باش» بگویند.

سال‌های «شاه‌میری» و «عام‌البلا» که دیگر نورعلی نور بود، حتماً مى‌بایست مترصد باشند که از طرف مغرب ایلغار شدیدی خواهد شد.

این آشننگی که عام بود و در هر قلمیه‌ای به نحوی جلوه‌گری داشت جزء ابتلاعات عادی زندگی مردم آن روز بشمار میرفت.

شیخ محمد حسن سیرجانی، درچنین محیط و باچنین اوضاع و احوالی عنوان «پیغمبر دزدان» و «نبی السارقین» بخود بست و طولی نکشید که شهرت نام و عنوان او در فارس و کرمان پیچید.

چند سطر تاریخ

پیغمبر دزدان در نیمه دوم قرن سیزدهم، یعنی سالهای ۱۲۴۰ تا کمی بعد از ۱۳۰۰ زندگانی بعد از جوانی خود را گذرانیده است، درین ایام این افراد در کرمان حکومت کرده‌اند:

۱۲۱۸ تا ۱۸۰۳/۱۲۴۰-۱۸۲۴ م.	ابراهیم‌خان ظهیرالدوله
۱۸۲۵/۱۲۴۱	عباسقلی‌خان پسر ابراهیم‌خان
۱۸۲۷/۱۲۴۳	شجاع‌السلطنه حسنعلی میرزا
۱۸۳۱/۱۲۴۷	خسرو میرزا پسر عباس میرزا
۱۸۳۲/۱۲۴۸ م.	سیف‌الملوک میرزا داماد نایب‌السلطنه و پسر علی‌شاه ظل‌السلطان
۱۸۳۳/۱۲۴۸	هلاکو میرزا پسر شجاع‌السلطنه
۱۸۳۵/۱۲۵۱	آقاخان محلاتی
۱۸۳۷/۱۲۵۳	شاهزاده فیروز میرزا نصره‌الدوله
۱۸۳۹/۱۲۵۵ رمضان	خانلر میرزا
۱۸۴۰/۱۲۵۶ محرم	آقاخان محلاتی (نوبت دوم)
۱۸۴۰/۱۲۵۶	فضلعلی‌خان قراباغی (میر پنج)
۱۸۴۱/۱۲۵۷	حبیب‌الله‌خان امیر توپخانه
۱۸۴۲/۱۲۵۷	عباس قلی‌خان جوانشیر
۱۸۴۵/۱۲۶۲	فضلعلی‌خان قراباغی (نوبت دوم)

طهماسب میرزا مؤیدالدوله	ربیع الاول ۱۲۶۵/۱۸۲۸
محمد حسن خان سردار ابروانی	ذی قعدة ۱۲۶۸/۱۸۵۱
هلامحسین خان سپهدار	جمادی الاول ۱۲۷۲/۱۸۵۵
کیومرث میرزا عمیدالدوله	رمضان ۱۲۷۵/۱۸۵۸
محمد اسمعیل خان نوری (وکیل الملك اول)	۱۲۷۷-۱۲۸۲/۱۸۶۰-۱۸۶۲
حاجی حسین خان شهاب الملك	۱۲۸۲/۱۸۶۸

مرتضی قلیخان سرتیپ (وکیل الملك دوم) ۱۲۸۵-۱۲۹۵/۱۸۶۸-۱۸۷۸
از نظر تاریخی، باید گفت که این صد سال آشفته‌ترین ایام حکومت کرمان بوده است: لطفعلی خان زند پس از فرار از فارس به طبرستان رفت، و کمک گرفت و به فارس آمد، و چون موقع مناسب نیافت از طریق هندوستان به اردکان و باز به طبرستان آمد، و بعد از دوماه در چله زمستان از راه لوط به ماهان و جوپار کرمان آمد.

درین وقت عبدالرحیم خان پسر تقی خان یزدی بر کرمان تسلط داشت، لطفعلی خان کرمان را گرفت و عبدالرحیم به یزد بازگشت. آقامحمد خان، پس از اطلاع از وضع متوجه کرمان شد. مردم کرمان هفت ماه قلعه داری کردند، تا شبانه دروازه‌ای گشوده شد، و سپاه آقامحمد خان وارد شهر شد. لطفعلی خان بهیم فرار کرد. چون تخته پل شهر پوسیده بود، از روی خندق دور شهر کرمان جستن نموده خود را به خندق تازه‌ای که آقا محمد خان کنده بود رساند و «از آن هم یکران را» که غران نام داشت. جهانید، و صبح روز بعد به قلعه هم رسید و فاصله بیشتر از سی فرسنگ را در مدت یک شبانه روز پیمود، در هم او را دستگیر کردند و پیش آقامحمد خان فرستادند (و داستان آن معروف است). آقا محمدخان در بالای کوه دختران رفته بادوربین تماشای شهر می‌کرد، آنجا دستور داد که سرکردگان لطفعلی خان را در همان چارطاقی که بالای کوه ساخته بودند به مجازات رسانیدند «هر یک را در معرض عتاب پادشاهانه درمی آورد می‌فرمود تا گوش آنها را بریده و چشم آنها را از حدقه بیرون آورده از اوج کوه به حوض ساهره زمین می‌افکندند»^۱ و این واقعه در سال یک هزار و دویست و نه رخ نمود.

آقامحمدخان سال بعد کرمان را به محمد تقی خان بخشید، و مجرمان را

۱. جامع جعفری ص ۵۳

۲. جامع جعفری ص ۵۵

مورد عفو قرارداد، هرچند دستور قطع او این بود که «... دیگر چراغی کاشانه امروز احدی در آن سرزمین نگردد و کسی رحل اقامت در آن ولایت نیفتد».

علینقی خان پسر محمد تقی خان از جانب پدر از یزد متوجه کرمان شد (۱۲۱۵-۱۷۹۵ م.) و حصار شهر را که به کلی ویران شده بود، دوباره تجدید کرد، و به اطراف حواله داد که عمله برای تجدید بنای شهر بفرستند، و از یزد هم «استادان مهارت اندیش صناعت بنا و افراد طایفه مجوسیه که بیشتر مهم چینه کشی حیطان و جدران به کفایت آنها مکتفی می‌گردد به جانب کرمان مطلق العنان و خلیع العذار شدند».

عجیب‌تر از همه آنکه در همان سال آخر عمر آقا محمد خان، مأموری بنام آقا بابا سلطان برای جمع مالیات به کرمان آمد و علینقی خان مشکلات مردم را به او حالی کرد، اما مأمور گفت: «با اکنون درین مجلس تمامت وجه را باید کارسازی کرد و مرا راهی ساخت، و یا سر و دست و پای مرا شکست» علینقی خان هم نامردی نکرد فرمود تا «اورا به فلك پرکشیدند و از عصری بلند تاهنگام غروب آفتاب هر قدر فراشانی که در دربار فلك مدار عز ملازمت داشته... به تقدیم شرایط ضرب در باره او دامن بسته... وزیر، به دستاویز اینکه آفتاب مشرف به غروب گشته و کار فریضه ظهر و عصر سرکار خان به تقدیم نرسیده، آن دولتیار را متوجه نماز ساخت، و لوای استخلاص اورا افراخت»^۱.

محمد حسین خان برادر ابراهیم خان اعتمادالدوله نیز که همین روزها برای همین مالیات به یزد رسیده بود، دست ازها درازتر به پای تخت برگشت. شانس محمد تقی خان و علینقی خان درین بود که آقا محمد خان در همان روزها در قلعه شوشی کشته شد.

در سال ۱۲۱۲ - ۱۷۹۷ محمد حسن خان پسر دیگر خان یزد حاکم کرمان شد، و تا یکسال در آنجا بود و بعد دیوانه شد. و در سال ۱۲۱۳-۱۷۹۸ محمد تقی خان هم در گذشت، و علینقی خان پسرش بجای پدر نشست و تا ۱۲۱۹-۱۸۰۴ (سال مرگش) تقریباً حکومت کرمان دست برادران و پسران او بود، و درین سال بود که به علت قدرت گرفتن خاندان خان یزد، فتحعلی شاه ناچار

۱. جامع جعفری ص ۴۷۵

۲. جامع جعفری ۴۸۰

هد پسرعموی خود ابراهیم خان ظهیرالدوله را برای نظم و نسق کرمان به این صوب اعزام دارد.

بعد از دیوانگی محمد حسن خان، برادر دیگرش زین العابدین خان (پسر چهارم محمد تقی خان) حکومت کرمان را یافت. (۱۷۹۹/۵ ۱۲۱۲) ولی به جایی نرسید زیرا در همین وقت، محمد حسن خان که جنون خود را گویا معالجه کرده بود، از تهران فرمان مستقل حکومت کرمان را گرفت و از طریق ابرقو به کرمان آمد، هم اوست که برگرد کلاه سربازانش نقش «یا حسن» را در چهار گوش نقش کرده بودند. او دو سال دیگر نیز در کرمان بود. و در ۱۲۱۶-۱۸۰۱ م. به طهران رفت، دیگر اجازه بازگشت نیافت.

داستان رقابت عبدالرحیم خان یزدی و سایر برادرانش- خصوصاً عبدالرضا خان- با ابراهیم خان ظهیرالدوله و مقاومت های آنان بسیار مفصل است که جای دیگر باید آنرا خواند^۱.

فرمان حکومت کرمان به نام ابراهیم خان ظهیرالدوله قاجار صادر گردید. (ظاهر آ ۱۲۱۸ ق ۱۸۰۳ م.) و حسن خان قراگوزلو به همراه ابراهیم خان مأموریت یافت که از خاندان خان یزد، حکومت کرمان را خلع کند. محمد اسماعیل خان پسر یازدهم محمد تقی خان که در غیاب محمد حسن خان مأمور کرمان بود، بعد از شنیدن این اخبار و رسیدن حسن خان قراگوزلو، «قطع هلاقه از کرمان کرده، کوچ و بونه خود را برداشته روانه یزد گردید»^۲.

ابراهیم خان ظهیرالدوله پسر مهدی قلیخان قاجار- پسر عم فتحعلی شاه (که ضمناً آسیه خانم مادر او را هم شاه به ازدواج در آورده بود و خانم خانم ها دختر خود را هم به ابراهیم خان داده بود و یکی از دختران دیگر خود را به رستم خان پسر ابراهیم خان تزویج کرده بود) به حکومت کرمان آمد و او قریب بیست و دو سال با قدرت تام بر کرمان و بلوچستان حکومت راند.

پس از مرگ ابراهیم خان (۱۲۴۰ ق ۱۸۲۴ م.) عباسقلی خان پسرش جانشین او شد ولی طغیان کرد و طغیان او را پیشکارش میرزا جعفر حمزه کلانی نیز آتش میزد.

عباسقلی خان لشکری گرد آورد و بفکر تسخیر یزد هم افتاد و تا قلعه شمش نیز- که بین راه یزد و رفسنجان است- رسید. در حدود قلعه شمش میرزا

۱. از آن جمله در کتاب «حماسه کویر»، تألیف نگارنده، از انتشارات امیرکبیر

۲. جامع جعفری ص ۵۳۵

حسین وزیر که از منشیان بنام بود بین لشکر دوئیت انداخت و طوری شد که صبح چون عباسقلی خان چشم از خواب گشود متوجه شد توپچیان سر توپها را متوجه کرمان کرده و عازم بازگشت هستند.

عباسقلی خان نتوانست سپاه را مجاب کند و از همانجا به مازندران فرار کرد و بعدها به درگاه دائی خود شجاع السلطنه پناه برد، و توطئه نقش بر آب شد.

عباسقلی خان از بطن خواهر شجاع السلطنه نواب متعالیه بود و بنظر میرسد که طغیان او بر اثر مسأله اختلاف بین اولاد بزرگ فتحعلی شام یعنی اختلاف عباس میرزا با حسنعلی میرزا و حسینعلی میرزا صورت گرفته باشد، خصوصاً که حسینعلی میرزا فرمانفرما در فارس اقداماتی می کرد که زمینه ولایتعهدی آینده او بود. او در همه جا از کارهای نایب السلطنه تقلید می کرد؛ بدستور او «جناب میرزا حسن نظام العلماء به استقلال تمام به وزارت مملکت فارس برداشته شد و چنانکه حضرت نایب السلطنه عباس میرزا ولیعهد دولت ابد مدت براهنمائی جناب میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی چندین فوج سرباز را منظم داشته به تعلیم معلم های فرانسه و انگلیس هر روزه در میدان شهر تبریز مشغول نظام بودند، جناب نظام العلماء نواب فرمانفرما را بر انگیزخت تا از شهر شیراز و بلوکات و ایلات فارس سه فوج سرباز از جوانان نوحاسته موزون در شهر شیراز حاضر داشتند و هر فوجی را هشتصد نفر قرار دادند و نواب نادر میرزا ولد ارجمند فرمانفرما را سرهنگ و فتح الله خان پسر میرزا ابراهیم کلانتر سابق شیراز را پاور فوج شیرازی قرار دادند و جهانگیر خان پسر محمد علی خان ایلخانی را سرهنگ و رضا قلی خان پسر آقا خان ضابط اهل عرب را پاور فوج ایلات قشقایی و عرب و نفر و بهارلو مقرر داشتند و میرزا عبدالله خان برادر کهنتر آقا میرزا محمد فسایی را سرهنگ و میرزا محمد رضا پسر میرزا عبدالرحیم مستوفی شیرازی پسر خاله عبدالله خان را

۱. معروف است. در همان بین راه، عباسقلی خان، فرمان حکومت نواحی مختلف کرمان را برای این و آن مینوشت، هنگام نوشتن حکم، به میرزا حسین وزیر فرمان داد در بالای احکام بجای جمله سابق که می نوشت «حکم والاشد» (و این آدم مخصوص امرای محلی است.) بنویسد، «حکم اعلاشد» (و این عبارت مخصوص پادشاه است.)، گویند میرزا حسین وزیر همچنان که قلم بدست گرفته بود. رو به عباسقلی خان کرد و به کنایه گفت، «قربان، بنظر حضرت دالا هنوز زود نیست؟»

پاورفوج بلوکت حومه شیراز و سروستان و فسا و داراب و اصطهبانات که در تحت حکومت آقا میرزا محمد بود نمودند، و «لترجان»^۱ نام انگلیسی هر روزه درمیدان توپخانه شیراز و خارج دروازه و باغ شاه شیراز این سه فوج سر بازارا به مشق نظام تربیت می نمود^۲.

رقابت شجاع السلطنه و فرمانفرما با عباس میرزا در جنوب ایران مسائل بسیار مهمی پدید آورد: شجاع السلطنه پسر فتحعلی شاه بعنوان اینکه با هرکات عباسقلی خان، کرمان آشفته شده است، در سال ۱۲۴۴ به کرمان لشکر کشید و هرچند در کرمان با مقاومت هایی مواجه شد اما بالاخره شهر را بتصرف درآورد. در همین سفر بود که هلاکو میرزا پسر شجاع السلطنه بکرمان آمد و حاجی مید جواد شیرازی (امام جمعه) نیز «به مصاحبت هلاکو میرزا به کرمان مسافرت فرمودند»^۳.

شجاع السلطنه و هلاکو میرزا نه تنها کار کرمان را یکسر کردند، بلکه در ۱۲۴۶ به یزد نیز لشکر کشیدند تا عبدالرضا خان یزدی پسر تقی خان را سرکوبی کنند.

ظاهر آ این حرکات بدون اجازه مرکز بود و اگر هم فتحعلیشاه بی خبر نبود، لااقل نایب السلطنه ازین کار ناراضی بوده است، بدین سبب «چون شجاع السلطنه بی استیذان امنای دربار با سواران سیستان و کرمان و خراسان در اواخر ذی حجه روی به یزد نهاده بود»^۴ نایب السلطنه عباس میرزا به امر دولت مأمور یزد شد و «با قائم مقام از تبریز به تهران آمدند و از اینجا به یزد رفتند»^۵.

پس از تسخیر یزد، نایب السلطنه به کرمان آمد، شجاع السلطنه پسر خود هلاکو میرزا را به استقبال فرستاد که عنوان تمرد پیش نیامده باشد و خود نیز تسلیم شد و عباس میرزا نیز بدریافت يك قطعه شمشیر جواهر نشان مفتخر گردید.

نایب السلطنه پس از این فتح، حکومت کرمان را به سیف الملوك میرزا

۱. لترجان، صورتی از تلفظ لیتل جان، یعنی جان کوچک، به زبان انگلیسی است.

۲. «فارسنامه ناصری»، گفتار اول، ص ۲۸۴.

۳. «فرماندهان کرمان»، مصحح نگارنده، ص ۲.

۴. حاشیه «فرماندهان کرمان»، ص ۱۶.

۵. «صدور التواریخ»، نسخه خطی.

داماد خود داد ولی ماهی نگذشت که ایلات فارس به کرمان آمدند. حسینعلی میرزا فرمانفرما بعنوان تحقیب ایلات باز به کرمان حمله برد و مردم نیز سیف الملوک میرزا را، روزی که بشکار رفته بود، بشهر راه ندادند و فرمانفرما بایک حمله شهر را گرفت و در همین جنگ بود که ارغون میرزا یکی از پسران شجاع السلطنه کشته شد.^۱

حکومت کرمان مجدداً به هلاکو میرزا سپرده شد. در ۱۲۴۸ قهرمان میرزا پسر نایب السلطنه که حکمران یزد بود عزم تسخیر کرمان نمود ولی از اباقاخان پسر دیگر شجاع السلطنه شکست خورد و به یزد مراجعت کرد^۲، در ۱۲۴۹ عباس میرزا در گذشت و درین وقت خود شجاع السلطنه بکرمان آمد و تا ۱۲۵۰ که فتحعلی شاه نیز بمرد در کرمان بود. بعد از وفات شاه، به شیراز رفت تا بقول مرحوم شیخ یحیی «فرمانفرما را به تخت سلطنت نشاند»، ولی چنانکه می دانیم بدست فیروز میرزا پسر عباس میرزا هر دو دستگیر و به تهران اعزام شدند و بدستور قائم مقام، شجاع السلطنه را کور نمودند^۳ و فرمانفرما را در عمارت خورشید سکونت دادند که در ۱۲۵۱ بمرد.

در ۱۲۵۱ آقاخان محلاتی بحکومت کرمان آمد و در ۱۲۵۲ طغیان کرد و در ۱۲۵۴ بدست فیروز میرزا دستگیر و بتهران فرستاده شد. در اواخر سنه ۱۲۵۵ بود که مرحوم امام جمعه ناگهان با قاصدی که از تهران آمده بود روبرو شد: این قاصد از طرف آقاخان محلاتی (حاکم سابق معزول کرمان) می آمد و نامه هایی داشت. توضیح آنکه آقاخان از تهران بعنوان سفر عتبات خارج شده بود ولی روبه کرمان کرد و «به دستگیری میرزا احمد اصفهانی که در شبیه نگاری و مهرسازی تصنیف کامل داشت، احکام و ارقام متناسب به هر کس که خواست نگاشت، خصوصاً نامه ای به امام جمعه نوشت و عنوان نامه چنین بود:

«سفر کعبه کنم تا به خرابات رسم

زانکه سالک به حقیقت رسد از راه مجاز^۴

۱. «تاریخ وزیر»، مصحح نگارنده، حاشیه ص ۳۸۲.
۲. فرمانفرما بحکومت کرمان را مجدداً برای هلاکو میرزا گرفت (فارسنامه ناصری، ص ۲۸۳).
۳. شجاع السلطنه در ۱۲۶۹ یا ۱۲۷۰ در گذشت.
۴. بیت اول غزل اینست
خسرو حسن توجائی بزند خرگه ناز که به دامان وصال نرسد دست نیاز

بنده در گاه عزم زیارت مکه معظمه داشتم، در عرض راه این احکام
و فرامین رسید، مأمور حکومت و توقف در کرمان شدم، مهمان پذیر
باشید، والسلام».

آقاخان درین سفر حدود پانصد رأس اسب عربی و چهار هزار سپاهی
همراه داشت. او از یزد گذشت و بکمک عطاء اللهی های شهر بابک بکرمان آمد
و با نفوذ امام جمعه در آنجا سپاهی فراهم کرد، ولی بزودی معلوم شد که
فرمانهای او ساختگی بوده است! سپاهیان دولتی به فرماندهی عبدالله خان
مرقیب ملایری و حبیب الله خان امیر توپخانه و فضلعلی خان قرا باغی مدتها
کرمان را زیر پی اسبان خود سپردند و از این شهر به آن شهر تاختند تا بالاخره
آقاخان را از راه بم و بلوچستان به هندوستان فراری ساختند.

امیر حبیب الله خان مأمور بود که یاغیان سیرجان و بم و نرماشیر را هم
رام کند، هم او بود که قلعه بم را کوفت. خواجه علی پاریزی (جد خواجه پاریز)
را که ادعای طغیان کرده و حتی در گلدسته های مسجد جامع کرمان تفنگ
گذاشته بود، منکوب ساخت و گوش برید و خانه خواجه علی را به سپاهیان
بخشید و قریه پاریز را بخاطر آخوند ملا عبدالعلی معاف داشت، سپس به
گرمسیرات رفت و «قلعه بمپور را گشود و چندین هزار کس از آن طوایف اسیر
و قتل کرد و به سفک دماء و هتک اماء تطاولی سخت رفت»^۱.

در ۱۲۶۲ فضلعلی خان حکومت کرمان یافت، ولی مردم او را به شهر راه
ندادند، سر بازان قراچه داغی شهر را به توپ بستند، خان در رفسنجان قضیه را
شنید و از همانجا به تهران بازگشت.

شهر منقلب بود. مردم، میرزا اسمعیل وزیر مازندرانی را در خانه
آخوند ملاعلی کور با کارد پاره پاره کردند. فرمان حکومت بنام طهماسب میرزا
مؤیدالدوله صادر شد (۱۲۶۵).

چند صباحی به تدبیر سپهدار آرامشی برقرار شد و سپهدار، بلوچهایی را
که حدود شهداد و لوت زنگی احمد دست به قتل و غارت بر آورده بودند قلع
و قمع کرد و سی و چهار نیزه سر به همراه حاج غلامخان ایروانی به دارالخلافه

۱. «روضه الصفا»، عجیب ترین واقعه این فتح اینست که یکی از سر بازان خواست
به یکی از زنان بلوچ تجاوز کند مردان قلعه هم قسم شدند و تمام زنان خود را
از کوچک و بزرگ سر بریدند! سپس دسته جمعی برابر توپخانه امیر حبیب الله
خان رفتند و اغلب کشته شدند و آنچه باقی ماند به اسارت رفتند. (رجوع به
مقدمه «تاریخ کرمان»، ص فا.)

فرستاد و عبدالله خان مکرانی و مهیم خان کیچی و محمد شاه خان سبی را تسلیم کرد و قلعه سب را با خاک یکسان نمود (۱۲۷۲).

در ۱۲۷۵ کیومرث میرزا عمیدالدوله حکومت کرمان یافت و هم او بود که پیشکاری خود را به محمد اسمعیل خان نوری داد. در ایام او غوغا و شورش فراوان در کرمان بود و حتی به تحریک خود او «عوام نادان جمعیت کرده و خدمت شاهزاده رفته، شورش و غوغای زیاد نمودند، شاهزاده آنها را استمالت کرد، عوام دست برنداشته براین حرکات افزودند، عمیدالدوله نیز بردلداری آنان افزود و این فقره باعث احضار شاهزاده به دارالخلافه طهران گردید»^۱.

در نتیجه این آشفتگی‌ها، در سال ۱۲۷۷ حکومت کرمان مستقلاً به میرزا محمد اسمعیل خان نوری تفویض گردید و بعد از دو سال لقب وکیل‌الملکی به او مرحمت شد:

«او در مدارج جربزه و درایت و تجربه و خط و مطلب نویسی و حزم و عاقبت اندیشی و مردم‌شناسی بدرجه اعلی قدم نهاده بود، با همه طوایف بزرگ کرمان وصلت انداخت و قرابت نمود، دختر داد و دختر برای پسرهای خود گرفت، علاوه بر امور حکومتی در ماده تجارت با کلکته و هندوستان و اربابی و فلاحتی در کرمان اول تاجر و اول ملاک بود»^۲.

۳

دو دستگی‌ها

فی اللذیه ضجة	ما بین احمد و المسیح
هذا بنساقوس یدق	و ذا بمأذنة یصیح
کل یؤید دینه	بالیث شعری ما الصیحیح

ابوالعلاء معری

سیاست و مذهب

محمد اسمعیل خان نوری (وکیل‌الملک) که مردی کاردان و کارآمد بود و از

۱. «تاریخ وزیر»، ص ۴۰۵.

۲. «تاریخ وزیر»، ص ۴۰۶.

مازندران به همراه حاکم بکرمان آمده بود، موقعیت را پائید و از اختلافات خانزادگان استفاده برد و خان حاکم را کنار زد و مرکز را با هروسیله بود با خود همراه کرد و ناگهان فرمان حکومت کرمان را بدست آورد و این نخستین بار بود که در زمان قاجار حکومت کرمان از چنگ خانزادگان قاجار خلاصی می یافت.

مردم هم «کالمستجیر من الرضا» «بالنار» روی به محمد اسمعیل خان آوردند و شهدالله او نیز در حسن اداره و تنسیق امور ولایت و راضی داشتن مرکز تدبیر بسیار بخرج داد و آبادیهایی کرد و آثاری نیز از خود باقی گذاشت^۱ و البته ثروتی بیکران هم انداخت.

اصولاً، بعد از ابراهیم خان ظهیرالدوله مسأله حکومت و تسلط سیاسی شاهزادگان در کرمان بتدبیر و درایت و دوراندیشی حاج محمد کریم خان پسر ابراهیم خان، از جنبه سیاسی به جنبه مذهبی و روحانی نیز کشیده شد و پایه های این حکومت با «دوغاب» عقاید و آراء مذهبی استحکام دیگری یافت و جمعی به پیروی از هوش سرشار و قدرت بنان و بیان و درایت حاج محمد کریم خان حوزه نفوذ خود را به روح و جانها کشاندند.

محمد اسمعیل خان وکیل الملک که توجه به اهمیت این معنویت داشت و می دانست که اصول حکومتی وقتی با معنویات و عقاید مذهبی توأم باشد، پایدارتر و عمیق تر و دنباله دارتر است، او نیز در برابر نفوذ شاهزادگان تدبیری تازه اندیشید و باتقویت و ترویج اصول تصوف و همراهی بامتصوفین - که از مخالفین سرسخت شیخیه بودند - طرفداران خود را با اصول عقاید محکمی مجهز ساخت و نتیجه این شد که او نیز در لباس فقر با شاهزادگان توانست مقابله کند و بساط حکومت خود را بگسترده و حتی نان حکومت فرزندان و احفاد و اولاد خود را نیز تأمین کند.

دولت اندر خدمت فقر است و مردم غافلند

آنکه درویشی گزیند پادشاهی می کند !

از صدر تاریخ

عجیب است که از صدر تاریخ، در کرمان دودستگی حاکم بر مردم بوده است^۲:

۱. در باب آثار او رجوع شود به حاشیه «فرماندهان کرمان»، ص ۴۵.
۲. درباره اختلافات کرمان در طول تاریخ، من در حواشی و مقدمه «تاریخ کرمان» بحث های مفصل کرده ام که باید بدان رجوع نمود.

آن روز که اعراب بر کرمان مسلط شدند، جمعی طرفدار ازارقه شدند و برخی با سایر مسلمانان همراه بودند و نتیجه جنگها و کیشها به دشتهای کرمان کشید و قطری و شیبب آنقدر مردم را به جنگ و خونریزی کشاندند که «در سیرجان ده شبانه روز مهلب با خوارج ازبام تا شام مصاف داد»^۱

محمد بن الیاس که از طرف سامانیان بکرمان آمده بود دو دستگی را تشدید کرد، جمعی طرفدار سامانیان خراسان بودند و برخی طرفدار آل بویه فارس، و بالاخره کار بدانجا رسید که معزالدوله لشکر فارس را به کرمان آورد و سیرجان را با خاک یکسان کرد و موافق و مؤلف را از دم تیغ گذرانید.

دو دستگی در زمان سلجوقیان خصوصاً در زمان ارسلان شاه و توران شاه و بهرامشاه به سه دستگی مبدل شد و این دیگر بلائی بود که واقعاً کرمان را به نابودی کشاند، وضع چنان شد که دیگر کار از دست حکام هم بدر رفت، و بقول صاحب عقدالعلی:

«به کمتر جرمی مسلمانی را هلاک کردند و زمام امور بدست نااهلان افتاد... ترتیب جهاننداری از دست ملوک بیرون شد و به دست اتابکان و ترکان افتاد و هر ترکی قبائی نو می یافت تمنی اتابکی و دادبکی می کرد!»^۲

و همین بیچارگی ها بود که زمینه را برای ورود غزها آماده کرد و طولی نکشید که طلیعه غز از خراسان نمودار شد.

کار دو دستگی باز پایان نیافت، زیرا جمعی از مردم طرفدار غزها بودند و جمعی طرفدار ملوک شبانکاره فارس و هفت سال متوالی قحط و غلا و زد و خورد و نا امنی ادامه داشت و خاکستر گرم بنام قهوه غز به حلق مردم فرو می رفت!

براق حاجب بکرمان آمد و جمعی طرفدار او شدند و گروهی طرفدار غیاث الدین پسر خوارزمشاه و جلال الدین برادرش و بهر حال اختلاف ادامه داشت تا براق گوی را از میدان برد و غیاث الدین و مادرش را کشت.

طول نکشید که خود قراخانیان اختلاف پیدا کردند: جمعی طرفدار ترکان خاتون ملکه زیبای ترک نژاد کرمان شدند و برخی طرفدار حجاج-

۱. «تاریخ کرمان»، ص ۳۶.

۲. «عقدالعلی»، ص ۱۵.

سلطان^۱، و سالها تحت عنوان سلطانان و ترکان باهم اختلاف ورزیدند^۲ تا محمد مظفر از یزد آمد و بساط هردو دسته را درهم نوردید.^۳ اما در زمان آل مظفر هم اختلاف همچنان بود: جمعی به خوااهی پهلوان اسد خراسانی برخاستند و خراسانیان را تأیید کردند و برخی طرفدار شاه شجاع بودند، شاه شجاع آنقدر شهر را محاصره کرد که مردم بخوردن گوشت سگ و گربه پرداختند^۴ (و این دومین بار بود که بعد از قحطی زمان هزکرمانیان به چنین بلایی دچار شده بودند)، بالاخره کار به شکست پهلوان کشید و شاه شجاع شهر و بارو را تسخیر کرد و جمعی را کشت و کار را پایان داد.

دوره صفوی و اختلاف زرتشتی و شیعه کار را به آنجا رساند که در سقوط اصفهان زرتشتیان ناچار با افغانیان همراهی کردند و چون کار به زمان نطفه علیخان زند رسید، گروهی از مردم طرفدار آغا محمدخان قاجار بودند که صوفیه نیز جزء این دسته بشمار می رفتند، جمعی نیز طرفدار لطفعلیخان که خصوصاً جوپاریان در این راه فداکاری داشتند و می دانیم کار این اختلاف به آنجا کشیده شد که هفت من و نیم چشم (به روایتی) از مردم کرمان به حضور آغا محمدخان بردند^۵ و وضع را به آنجا رسانید که بقول وزیر «از آقا محمد تقی حاکم کرمان التزام گرفتند که شهر کرمان معمور و مسکون نباشد و مردمش در قریه فریزن که دو میل مسافت دارد توطن بجویند»^۶.

آخرین اختلاف چنانکه گفتیم از بعد از ابراهیم خان ظهیرالدوله شروع می شود و همچنانکه اشاره کردیم مثل بسیاری دیگر از اختلافات مذهبی و فکری، جنبه اقتصادی و ریشه مادی و مالی داشته است: عده ای برای حفظ موقعیت و شخصیت و سلطه و اموال و املاک خود، پایه های قدرت خود را با رسوخ عقایدی در روح مردم جنبه روحانی و معنوی دادند و جمعی دیگر برای مبارزه با این تسلط و همچنین برای اینکه خودشان این قدرت و این

۱. رجوع شود به مقاله نگارنده تحت عنوان ترکان خاتون، مجله «ینما»، شماره ۳ سال ۱۳۳۳.

۲. سمط المللی، ص ۵۳.

۳. رجوع شود به مقاله «بمیرت نظر کن به آل مظفر» بقلم نگارنده، مجله «ینما» شماره ۱۱ و ۱۲، سال ۱۳۳۲.

۴. رجوع شود به مقاله نگارنده بعنوان «از خاک راه بر تا کاخ گلستان» مجله «ینما» شماره یک، سال ۱۳۴۰ و مجله خواندنیها.

۵. «تاریخ وزیری»، مصحح نگارنده، ص ۳۷۲.

چنین ثروتی را بدست آوردند و حفظ کنند جنبه‌های دیگری را که با آراء و افکار قبلی اختلاف و تباین داشت تقویت کردند.

وکیل‌الملک بزرگ دو «آتوی» بزرگ در دست داشت: از يك جهت صوفیه را تقویت می‌کرد، خود بخانقاه آنان می‌رفت، قیچی قلمدان مخصوص خود را که ناصرالدین‌شاه برایش فرستاده بود به «درویش حسن» پاریزی هدیه می‌داد و او را برای بهنگ آوردن املاک خواجه کریم‌الدین کمک می‌کرد، و

۱. این «خواجه حسن درویش» در اوایل دوره قاجار، از پاریز متواری شده به هندوستان و بعد به آفریقا می‌رود و بعد از سالها که بازمی‌گردد. صحبتها از آفریقا و جزایر اقیانوس هند و اقیانوس اطلس می‌گردد که عجیب و غریب بوده مثل دیدار از «شهر زنان» یا دیدن جزیره‌ای که مردم آن، روزها آدم و شبها سگ می‌شدند و جزیره‌ای که موشهای آن آدم می‌خورند و غیره که البته بیشتر آنها دروغ بوده است.

خاطر می‌آید که روزی در دبستان پاریز در حضور پدرم، کتابی را که آقای ذبیح‌الله منصوری تحت عنوان «محبوس سنت هلن» در شرح حال ناپلئون ترجمه کرده بود می‌خواندیم، در این کتاب یکجا صحبت از موشهای خطرناک این جزیره شده بود و اتفاقاً در جای دیگر گفتگو ازین منی‌کرد که در همین روزگار ناپلئون، يك ایرانی به این جزیره وارد شد و مردم شهر او را کتک مفصلی زده بیرونش کردند. پدرم گفت من حدس می‌زنم این مرد همین خواجه حسن بوده باشد. اتفاقاً از نظر زمانی نیز مطابقت دارد.

بهر حال وکیل‌الملک با تقویت این درویش خواجه حسن او را متولی کلیه موقوفات خواجه کریم‌الدین ساخت و چندان به او ایمان داشت که دوبار شخصاً برای خواجه حسن با زحمت فراوان به پاریز آمده و در همان سفرها دستور تعمیر حمام پاریز را داد و ساختمانی در باغ حاج علی‌اکبری (مقر حاج درویش) بنا کرد.

می‌گویند، وقتی جمعی از خواجه و مرتزقین موقوفه بعنوان شکایت از نرسیدن ارتزاق پس از بریدن ۴۵ فرسنگ راه (با آنهمه مشقت) خود را به کرمان رساندند، اتفاقاً خواجه حسن هم کرمان بود، بهر حال شاکیان که اغلب از محترمین پاریز بودند موفق می‌شوند يك روز بالا جماع خود را بباغ دولتی برسانند و عرض تظلم کنند، اتفاقاً همان روزها گویا عروسی یکی از فرزندان وکیل بوده (شاید ولی‌خان، برخی هم گویند مرتضی قلی‌خان، هر چند بعید می‌نماید)، وقتی مردم پاریز شروع به تظلم می‌کنند، در میان صحبت آنها، وکیل‌الملک رو بفراش کرده و می‌گوید، به آقا ابراهیم ناظر بگویند فرداشب عروسی و زفاف فرزندی است، رختخواب او را ببرید منزل حاج درویش که امشب در آن بخوابد تا تبرک شده برگردانند و وقتی شاکیان این صحبت را

اینکه و بقعه‌های شاه‌ولی را تعمیز می نمود و در مجالس و محافل صراحتاً و کثایتاً مثنوی سرودن بعد از مولانا را ... خوردن تلقی می کرد، از طرف دیگر با تقویت خوانین بچاقچی پایگاه نظامی برای خود ترتیب می داد که هنداللزوم بتواند از آن موقعیت نیز بهره ببرد. و مردم نیز که قریب یکصد سال از تسلط آغا محمدخان و سپس ابراهیم خان و اولادش و مظالم فضلعلی خان لره باغی و امیر حبیب الله خان توپخانه^۱ را دیده بودند او را تأیید می کردند. البته مخالفین نیز بیکار ننشسته بودند و با تقویت همراهان خود و توسعه آراء و عقاید و همچنین تأثیر و نفوذ در دربار و دستگاههای مرکزی موقعیت خود را بیشتر محکم می ساختند.

دو دستگی های مذهبی همیشه ریشه مادی و اقتصادی داشته است و در واقع نمی توان گفت کدام يك ازین دو دسته حق می گفته اند و اصولاً چه اختلافی داشته اند و اختلاف بر سر چه می توانست باشد؟ بر سر اینکه بالای سر امام یا هائین پای او میشود نماز خواند یا نه؟ و یا اینکه بر سر املاك بافت و ماهان و رفسنجان و ریاست عامه و اوقات شهر و حکومت استانی که وسعت آن به اندازه نصف کشور فرانسه است؟ باری، این اختلاف همچنان ادامه داشت تا طلیمه آزادیخواهی و آزادی طلبی نیز در افق کرمان نمودار شد.

۴ در راه آزادی

آوارگان کرمان

در سر لوحه مبارزات مردم که منتهی به مشروطیت شد، نام دو تن کرمانی: شیخ احمد روحی، و میرزا آقاخان بردسیری روشنتر از دیگران به چشم می خورد، اما آزادیخواهان کرمان همین دوتن نبوده اند. این دوتن از جمله آنها بودند که دست و پائی داشتند و از ظلم حکام گریختند و از کرمان دور شدند، اما بودند کسانی که در همان شهر دست از افکار خود برنداشتند و هر چه ظلم دیدند

در باب مقام حاج درویش می شنوند، شکایت خود را تمام نکرده از همان باغ یکسره بکاروانسرا آمده چارپا گرفته بطرف پاریز دست از پا دراز تر باز گشتند و دیگر تا دم مرگ خواجه هیچکس از او شکایتی نکرد!

۱. در باب مظالم این مرد رجوع کنید به حواشی نگارنده بر «تاریخ کرمان»، ص ۳۹۳ و ۳۹۴ و حاشیه «فرماندهان کرمان».

خاموش نمافندند و بسا که تهمت بددینی و بی‌دینی نیز خوردند اما امروز که شرح حال آنها را مطالعه می‌کنیم متوجه میشویم که این تهمت از جای دیگر آب می‌خورده است.

درین میارزات باید گفته شود که کرمان سهم بزرگی دارد و درین سطور گوشه‌ای از آن نموده میشود؛ خصوصاً که کرمان از جهت دخالت بیگانگان و مخصوصاً انگلیسها صدمات بسیار دیده است:

ظلم بیحد و حساب، سه‌تن‌گرمانی را از شهر آواره کرد:

نخست میرزا آقاخان بردسیری بود، او به علت حسابسازی میرزا سید کاظم پیشکار عبدالحمید میرزا ناصرالدوله (که علاوه از پرداخت اصل مالیات، هفتاد هزار تومان اضافه بنام تفاوت عمل و سی هزار تومان هم حق والی دریافت می‌کرد) حدود سه هزار تومان بدهی پیدا کرد و چون نمی‌توانست بپردازد با رفیق صمیمی خود شیخ احمد روحی فرار کرد و به اصفهان و از آنجا به اسلامبول رفت و به حضور سید جمال‌الدین اسدآبادی رسید.^۱

دیگری میرزا رضا کرمانی که در طهران در منزل امین‌الضرب (پدر آقایان مهدوی‌ها) با سید جمال‌الدین آشنا شد و چون به کرمان آمد او را توقیف کردند و پس از نجات به تهران رفت و کامران میرزا او را به زندان قزوین فرستاد و در انبار شاهی محبوس بود تا به خارج از ایران رفت و نزد سید جمال‌الدین رسید، و در بازگشت، روز جمعه ۱۷ ذی‌قعدة ۱۳۱۳ گلوله او در شاه عبدالعظیم صدا کرد و ناصرالدین‌شاه بقتل رسید و بر اثر آن، هم میرزا رضا کشته شد و هم شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان بردسیری، که آن‌دورا از اسلامبول به تبریز آوردند و به قول مرحوم قزوینی «به دستور محمد علی میرزا آنها را در خانه‌اش در زیر درخت نسترن یکی یکی را سر بریدند و خود در بالاخانه تماشا می‌کرد! سپس پوست سر آن‌دوراکنده و پر از گاه نموده و به طهران فرستادند».^۲

ده سال بعد، فرمان مشروطیت به امضای مظفرالدین‌شاه رسید، اما از اخلاف فدائیان راه مشروطیت کرمان، کسی نان مشروطه را نخورد.^۳ و در

۱. مقاله مرحوم دبستانی، مجله «ینما»، سال دوم، ص ۵۷.

۲. وفیات معاصرین، مجله «یادگار».

۳. فقط، پسر میرزا رضا کرمانی چند سالی بعنوان پیشخدمتی در مجلس شورای ملی استخدام شد. والسلام. پرویز خطیبی نوه دختری میرزا رضا از نویسندگان معروف این روزگار است.

واقع نان مشروطه کرمان را بعد از آن در بیشتر ادوار کسانی خوردند که نه تنها قدمی در راه مشروطه برنداشته بودند، بل سنگها در برابر چرخهای این انقلاب ملی نهاده بودند! و اغلبی هم اصولاً کرمانی نبودند.

پنج سالی از شروع مشروطه گذشت گویی بردسیر، موطن آقاخان، در انتظار قربانی دیگری بود و این قربانی را هم گرفت. و چون در باب این واقعه جایی توضیحی داده نشده. از جهت یاد ازهاکبازان راه آزادی کمی مفصلتر از آن سخن می گوئیم:

فیروی سوم کرمان

پس از فتح تهران و شکست محمد علی شاه، در تهران دو حزب پیدا شد که اولی انقلابی بود و «دموکرات عامیون» نام داشت و دومی اعتدالی بود و «اجتماعیون» یا «اعتدالیون» نام گرفت. حزب دوم پناهگاه اعیان و شاهزادگان بود، ولی دموکراتها با اساسنامه‌ای تند و تیز هدفهای درخشانی را مطمح نظر قرار دادند که از آن جمله «انفکاک کامل قوه سیاسی از قوه روحانی» و «نظام اجباری» و «تقسیم املاک بین رعایا» و «قانون منع احتکار» و «تعلیم اجباری» و مخالفت با مجلس اعیان (سنا) بود.

شعاع این جنبش تعزب به کرمان کشید و کرمانیان که سالها در زیر سلطه خوانین قاجار و قدرت خاندان وکیل‌الملک و هم دخالت انگلیسها و تقویت آنان گاه و بیگاه از این دو خانواده، در جستجوی مفر و روزنه امیدی بودند، این تشکیلات را مورد نظر قرار دادند و طولی نکشید که هرچم حزب دموکرات بالا رفت.

معروفتر کسانی که در تقویت این حزب دخالت داشتند عبارت بودند از سید مصطفی خان کاظمی، محمود درگامی (دبستانی)، آقا مهدی رئیس‌بلد، حاج حسین یاسائی، عبدالله خان پامناری، محمد میرزا ابوالفتح، آقا سید جواد، ناظم‌التجار، آقا میرزا غلامحسین، احمد دهقان (بهمنیار)، ابوالقاسم (معروف به ابوالقاسم شمر)، علی کاکو، آقا میرزا شهاب (پدر دکتر بقائی) و میرزا حسین خان رئیس‌نظمیه.

تبلیغات این حزب و جرایدی که داشتند، چنان در شهر کرمان و نواحی اطراف جنبشی پدید آورد که شهر را یک‌بارچه آتش ساخته بود، روزهای متینک سراسر بازار کرمان از جمعیتی که فریاد «یا مرگ یا استقلال» می‌کشیدند موج می‌زد، دانش‌آموزان مدارس ملی خصوصاً در آن ایام تظاهرات بی‌سابقه‌ای داشتند.

حکام این عهد کرمان (قوام‌الملک، صارم‌الملک ۱۳۲۸ = ق و جلال-الدوله مسعود = ۱۳۲۹ ق) چندان اقتداری نداشتند، علاوه بر آن، مرکز مملکت تهران خود آشفته‌تر از شهرستانها بود.

باید اضافه کنیم که در این دو سال، بلوچستان بالکل از حوزه اقتدار حکام کرمان خارج شده بود. گزارشهای آنزمان حاکی از مطالب مهمی است. قونسول انگلستان می‌نویسد:

طوایف بلوچی سرحد مشغول جمع‌آوری استعدادی هستند و ظاهراً مقصدشان غارت محال‌نرماشیر است (نوامبر ۱۹۰۹ = ذی‌الحجه ۱۳۲۷ ق). ظاهراً ایالت تقاضای وجه نموده و دولت در جواب گفته که «اگر مشارالیه نمی‌تواند طوایف بلوچ را مطیع نموده و مالیات از آنها بگیرد، دولت شخص دیگری را در نظر دارد.» (۲۸ ژانویه ۱۹۱۰ - محرم ۱۳۲۷ ق). در اوایل ژانویه کاغذی از سردار سعیدخان [بلوچ] به حکمران رسیده به این مضمون که: چون شما (قوام‌الملک) رئیس تمام ایلات فارس هستید و طوایف بلوچ شما را به خوبی می‌شناسند، برای اطاعت و انقیاد شما کاملاً حاضرند ولی چون دولت ایران بسی قدرت و امورات مغشوش است، بلوچها نمی‌دانند چه کنند؟ (فوریه ۱۹۱۰). قوام-الملک به دلیل اینکه دولت تقویت لازمه را از او نکرده و املاک او را در فارس حفظ ننموده و به علاوه به دلیل اینکه در مدت غیبتش که بلوک گردش رفته بود نایب‌الحکومه، وقت را غنیمت شمرده علیه او اسباب چینی و تمهیدات نموده، از حکومت استعفا داد. (ژوئن ۱۹۱۰ - ج ۱، ۱۳۲۸) ... وضع کلیه این ایالت مغشوش است... در تاریخ ۱۵ ژویه یک دسته پانصد نفری سارقین فارسی، میرجان را احاطه نموده مشغول جدال بودند، اهالی رفسنجان بسی اندازه در وحشت‌اند... (ژویه ۱۹۱۰) ... بلوچستان ایران کاملاً از قدرت و اختیار حکومت محلی بیرون... صارم‌الملک برادر زاده سردار جنگ قرار است به کرمان بیاید...

نصرةالسلطان نایب‌الحکومه بی کفایت و مورد تنفر و مخالفت انجمن ولایتی و مردم است.^۱

کمیته دموکرات به سرعت در فکر تحکیم تشکیلات خود افتاد. همکاری



سردار نصرت لوریمر سردار مجلل

و يك رنگی مردم کرمان در واقع از جهت مواد آئین نامه این حزب نبود؛ بل از آن جهت بود که اولین پرچم در برابر یکصد سال حکومت جابرانه و عمال آنان بلند شده بود و خصوصاً علیه انگلیسها که با تقویت دودستگی‌ها موجب بدبختی و بیچارگی مردم این نواحی بودند. عجیب اینست که یکی از عمال فعال انگلیس در ایران نیز نتوانسته است هدف‌های بلند این عده را نادیده بگیرد و گوید:

سالها بعد از آن، من (سرکلارمونت اسکرین) به این نتیجه رسیدم که عدم توجه ما به نارضایتی این عده (دموکرات‌ها) و جدی نگرفتن آنان، اشتباه تأسف آوری بوده است. حداقل، این عده نزدیک‌ترین قشر به آن چیزی که میتوان نامش را «روشنفکران ایران» گذارد - بودند و تنها گروه مخالف سیستم حکومتی خود - کامه و منحصراً محسوب میشدند که سعی داشت کشور را بر طبق منافع خویش و در راهی غلط اداره کند.^۱

توفیق دموکرات‌ها

در واقع پیش از آن، معمولاً شهر دچار دو دستگی‌هایی بود که برخی طرفدار و جزء آبادی و کیل الملکی‌ها بودند و جمعی طرفدار شیخیه، و همین عامل بود که شش سال قبل از این، یعنی در سال ۱۳۲۳ ق (یک سال قبل از اعلام مشروطیت) منجر به چوب بستن آیت‌الله حاج میرزا محمد رضا شد. این دودستگی مدتها ادامه داشت تا زمان شروع فعالیت حزب دموکرات. واقع اینست که به قول سرکلارمونت اسکرین قنصل انگلستان در مشهد و کرمان: «يك نیروی سومی در کرمان وجود داشت و این نیرو را دموکرات‌ها تشکیل میدادند و مقامات رسمی کرمان به دودسته کاملاً متمایز تقسیم میشدند: «باند شاهزادگان» و «باند سردار». این مسأله هم کاملاً آشکار بود که گروهی از ملاکین که هرگز در خود ایالت کرمان پیدایشان نمی‌شد قسمت اعظم ثروت ایالت و نیروی انسانی رادر اختیار داشتند...»^۲

این نیروی سوم چنانکه گفتم بسیار قوی شد، و زمینه را برای بردن انتخابات و چیرگی بر اختلافات محلی و قطع ریشه‌های خانوادگی آماده میکرد،

۱. جنگ جهانی در ایران، ص ۶۹.

۲. همان کتاب، ص ۹۰.

مخصوصاً که جوانی بسیار محبوب و باسواد و خلیق از اعضاء حزب دموکرات
و هاست نظمیۀ شهر را داشت و باین حساب بسیاری از توطئه‌هایی که علیه افراد
برفور و پاکدامن حزب دموکرات پدید می‌آمد نقش بر آب میشد.

اما در مرکز، اوضاع دیگرگون شده بود: عضدالملک نایب السلطنه وفات
یافته بود (رمضان ۱۳۲۸ ق) و ناصرالملک نامزد نیابت سلطنت شد، دموکراتها
برای ثبات سلطنت خواهان ناصرالملک نبودند و مستوفی را میخواستند، سردار
اصد مایل به ناصرالملک بود. مستوفی ۲۵ رأی و ناصرالملک چهل رأی داشت
و بالتبجیه در ۸ صفر ۱۳۲۹ وارد شد.

در هیجدهم ذی‌قعدۀ ۱۳۲۹ (۱۵ آبان) سفارت روسیه به دنبال اتمام حجت
لهود دائر بر اخراج «شوستر» از ایران اعلام کرد که اگر تقاضای روسیه به
عمل نیاید مناسبات سیاسی مقطوع خواهد شد. محمدعلی میرزا هم از خارج
برگشته در حدود استرآباد کروفری داشت و سالارالدوله در کردستان ایلات و
شاپر را جمع‌آوری کرده بود.

روز بعد، علم «یامرگ یا استقلال» به دست شاگردان مدارس بلند شد و در
شهر گردش کردند و همین شور و هیجان بود که دامنه آن به کرمان نیز کشیده شد.
در هفتم ذی‌حجه ۱۳۲۹ بود که کابینه دوم مصمصام لسلطنه تشکیل شد و چون
در مجلس دموکراتها به وزارت عدلیه محتشم السلطنه اعتراض کردند از مجلس
بیرون آمده به لهجه بختیاری گفت: «بختیار بهار! گویم دموکراتها را بکشند!»^۱
معلوم شد که دیگر سروکار دموکراتها با منطق و حرف نیست. بالاخره
حزب دموکرات در طهران مغلوب اعتدالیون گردید و مستر شوستر آمریکائی
لهز که مورد تأیید آنان بود از ایران رخت بر بست و مجلس هم در اواخر
سال ۱۳۲۹ به حالت احتضار درآمد و بسته شد و ناصرالملک نایب السلطنه دیگر
انتخاباتی را تجدید نکرد و به قول عارف «شد چون ناصرالملک مملکتدار، خانه
ماند و اغیار، لیس فی الدار غیر دیار، زین سپس حریفان خدا نگهدار، من دگر به
میخانه خانه کردم...»

حکومت امیر اعظم

به دنبال تغییراتی که در همه شهرستانها پدید آمد، ناگهان امیر اعظم^۲

۱. «گزارش ایران»، مهدیقلی هدایت، ص ۱۷۱، ج ۴.

۲. همان امیرخان سردار است که در جریان مشروطیت در تهران نام او بر
زبانها بود. این مرد با سالارالدوله جنگیده و سپاه او را تار و مار کرده بود.

نصرت‌الله‌خان پسر وجیه‌الله میرزا پسر سلطان احمد میرزا عضدالدوله فرزند فتحعلیشاه به حکومت کرمان منصوب شد و با هشتادتن سواران دامغانی و فوج نصرت در ارک کرمان مأمون گرفت.

میرزا حسین‌خان رئیس‌نظمیه، در همین ایام برای دریافت مالیات از سعیدخان (مالکی) رودباری و ضرغام‌السلطنه به گرمسیر کرمان رفت. در آن وقت سعیدخان رودباری جیرفت را می‌خورد و ضرغام رودبار را - ویک شاهی مالیات به کرمان نمی‌فرستادند، مرتضی‌قلی‌خان صولت‌السلطنه راه بُری (خالو) در غرب کوس خودسری می‌زد. میرزا حسین‌خان با عده‌ای سرباز و دو فروند توپ مأمور دریافت مالیات از این عده شده بود.

شکست حزب دموکرات در تهران و دیکتاتوری شدید ناصرالملک، دموکراتهای کرمان را به فکر چاره‌جویی انداخت.

میرزا حسین‌خان رئیس، و قتیکه در دشتهای بی‌انتهای بم و نرماشیر برای دریافت مالیات با دو فروند توپ و چندین نفر نظامی راه پیمائی می‌کرد به خیال تازه‌ای افتاد، خصوصاً که در بم با مردی رشید و سیه چرده از گرمسیرات بم آشنا شد. این مرد، رفعت نظام نرماشیری بود.

رفعت نظام که بود؟

میرزا قاسم‌خان پسر خواجه محمد حسن نعیم آبادی از صمیم گرمسیرات فهرج، یعنی از قلب نعیم آباد نرماشیر و ریزارهای بی‌پایان آن حدود برخاسته بود و دلی داغ‌تر از ریگهای همان بیابانها و مملو از عشق و وطن و خدمت بخلق داشت.

خطی زیبا و قلمی شیوا داشت، مدتهادر دارالتحریر ایالتی کرمان منشی و نویسنده بود، و چندی بعد سمت منشی‌گری مرتضی‌قلی‌خان سعدالدوله - حکومت بلوچستان و بم - را یافت، آنگاه منشی غلامحسین‌خان عامری - سردار مجلل - شد (فوت ۱۳۱۷ شمسی)، اما بیش از دو ماه ازین کار نمی‌گذشت که دیگر از «بله قربان گفتن» خسته شد. در همین روزها بود که ندای آزادیخواهی و مشروطیت طلبی از ماورای دروازه‌های شهرها گذشت و به دهات دور دست بلوچستان نیز رسید.



بهین سبب دولت. حکومت سمنان و دامغان را به او واگذار کرد (مقاله قزل‌ایاغ در مجله «ینما»)

۱. از یادداشت‌های عباسقلی کامکار. سیف‌الدینی و سلیمان مهین بهزادی.



نصرت‌الله خان (سیف‌الملک - امیرخان سردار و امیراعظم) پسر و جیدالله میرزا سپهسالار
و برادرزاده عین‌الدوله.
(عکس از آقای ملک‌شاه ظفر)

يك عامل دیگر نیز روی کار آمدن رفعت نظام مؤثر بود و آن این بود که بدعلت غارت يك قافله سیستانی، احتمال حمله بلوچها به نرماشیر و اطراف شدت می یافت و رفعت نظام برای جلوگیری از هجوم بلوچها و بدعلت این که حاکم نرماشیر در برابر این خطر بی اعتنا مانده بود، شروع به جمع آوری وجوه و نفقات نمود، و پس از آنکه عده ای بر او جمع شدند و پولی از خوانین بدست آورد، ناگهان ندای مشروطه طلبی و آزادیخواهی بلند کرد و اولین کاری که انجام داد این بود که به «رحمت آباد ریگان» ملك سردار مجمل رفت و در حضور مردم، چوب فلک سردار مجمل را سوزاند!

این کار ظاهراً ممکن است به نظر کوچک بیاید، اما باید بخاطر داشت که این چوب فلک در آن ایام استبداد وسیله ای بوده که هر وقت سردار به رحمت آباد میرفت اول بار که از اسب پیاده میشد، فراشان چند بلوچ و زارع را بی تقصیر یا با تقصیر به چوب می بسند و چندان میزدند که بیهوش میشدند و این کار برای زهرچشم گرفتن از سایر بلوچها بود نه از جهت تقصیر کسی. سوزاندن چوب فلک خان مقتدر فتودال در آن دهات دور افتاده کار کوچکی نبود. اگر در تهران و تبریز و اصفهان و کرمان و سایر شهرها کسانی فریاد مشروطیت میزدند و به مقامات محلی توهین میکردند پشت آنان لااقل به جائی بند بود، حداقل میدانستند که تلگرافی و تلگرافخانه ای و خبرگزاری و سفارتخانه ای در کار هست و کسی از جائی چشم میزند، اما در رحمت آباد ریگان - در آن بیابانهای ریگزار که اگر شتری بمیرد، مرغی پر نمیزند که چشم شتر مرده را از کاسه در آورد - اقدام رفعت نظام چندان مهم بنظر میرسد که امروز فی المثل کسی برود در اعماق جنگلهای کنگو و افریقا تا منشور ملل متحد را برای مردم بومی قرائت کند.

در گیر و دار مشروطیت و دوران مجلس اول، رفعت نظام تقریباً بر بم مسلط شد و هر چه در سال ۱۳۲۶ سردار معتضد حاکم کرمان او را احضار کرد، او تسلیم نشد. بعد از «یوم النوب»، عده ای از آزادیخواهان کرمان از آنجمله ناظم التجار و حاج نایب ابراهیم و محمد رضا باروت کوب - مخفی شده و برخی در مزار شاه نعمت الله در ماهان متحصن شدند، و رفعت نظام به کمک آنان به ماهان آمد و آنانرا پس از زد و خورد با قوای دولتی به بم آورد. در بم جمعی خوانین ثرتمند بودند که رفعت نظام همه مبارزات خود را

1774 1774

۱۲۲۷
 حضرت ذی قعدة الحرام ۱۲۲۷
 حضرت ذی قعدة الحرام ۱۲۲۷
 حضرت ذی قعدة الحرام ۱۲۲۷

وضع نمود و در وقت جانیه و ایامی بر سر گذارنده چنانچه از طرف در میانه

که حق شرح و تفسیر از مجاهدان و مفسران معاصرین و مفسران قدیمین است

وہابی کہہ رہے ہیں کہ یہ ہر دور اور ہر ملک میں ہوتا ہے۔

مجلس علمیه در شهر داوران که به روحانی سکونت یافتند و از آنجا به

دومین است در چاه به پنج مده و ده گمان زنده سنی هر دو مده و پنج

و علمه کما در دنیا نشو نه انضای او فرخند و صدقه پس از خیر روز گشت و عطا

مفسر مرجع انجمن برای مکتوبات و نثر

وہاں کوئی نہ تھا، اسے مانتی وہ جس شہانہ تر سے قبیلہ کا پورا

برای جوهر کبریا روح با صد فقر از غلت بدرم است بیه تو صد فقر

خارج کما به ذلک نظرستم بلکه یکی از قرائد این است که اگر عرای کو است

[illegible]

روغنیہ

بجای اطلاع کردن ترتیب زن میسر شود و این نصیحتان و جمیع هدیه است

در حضور حضرت زرتشت سرافراز دایم عظیم الهی علی بن ابی طالب علیه السلام

الشيخ الفاضل الميرزا محمد باقر

موسیٰ و ہیرا سے فرمایا: اے میری آفرینا! صبر فرمنا۔

Handwritten text in Urdu script, likely a continuation of the letter or a separate note, written in a cursive style.

رفت نظام از مردم رودبار برای دفع بلوچ نیرو ترعیب می دهد.

علیه آنان بکار میبرد (از آن گونه خوانینی که ده‌ها هزار تومان قرض میکنند که همان پول قرض را یک شب در قمار بیازند). زد و خورد رفعت نظام با این گروه آسان تمام نمیشد و چندین تن در قضا یا به قتل رسیدند، و مدت‌ها نیز رفعت نظام فراری بود. «صاحب اختیار» که پس از عزل مردار معتضد حاکم کرمان شده بود، رفعت نظام و مرتضی قلیخان سیستانی را احضار کرد که شخصاً به شکایات آنان رسیدگی کند. این دو نفر اختلاف رأی حاصل کردند: مرتضی قلیخان موافق با رفتن بود و به کرمان رفت و رفعت نظام بخراسان روی نهاد. اما در همان بم مأمورین دولت ب فکر دستگیری مرتضی قلیخان افتادند و او به حرم «سید موسی» - که گویند برادر امام رضا است - پناه برد و بست نشست، سه روز او را محاصره کردند و آذوقه به او نرساندند ولی بهر حال او با وسایلی خبر محاصره خود را به کرمان تلگراف کرد، صاحب اختیار دستور رفع مزاحمت داد و چون به کرمان رفت از او خواستند تا با نامه‌ای رفعت نظام را مطمئن سازد و به کرمان بخواند. رفعت نظام به بم بازگشت و در همین وقت از تهران هم او را احضار کردند. يك گزارش رسمی انگلیسی مینویسد:

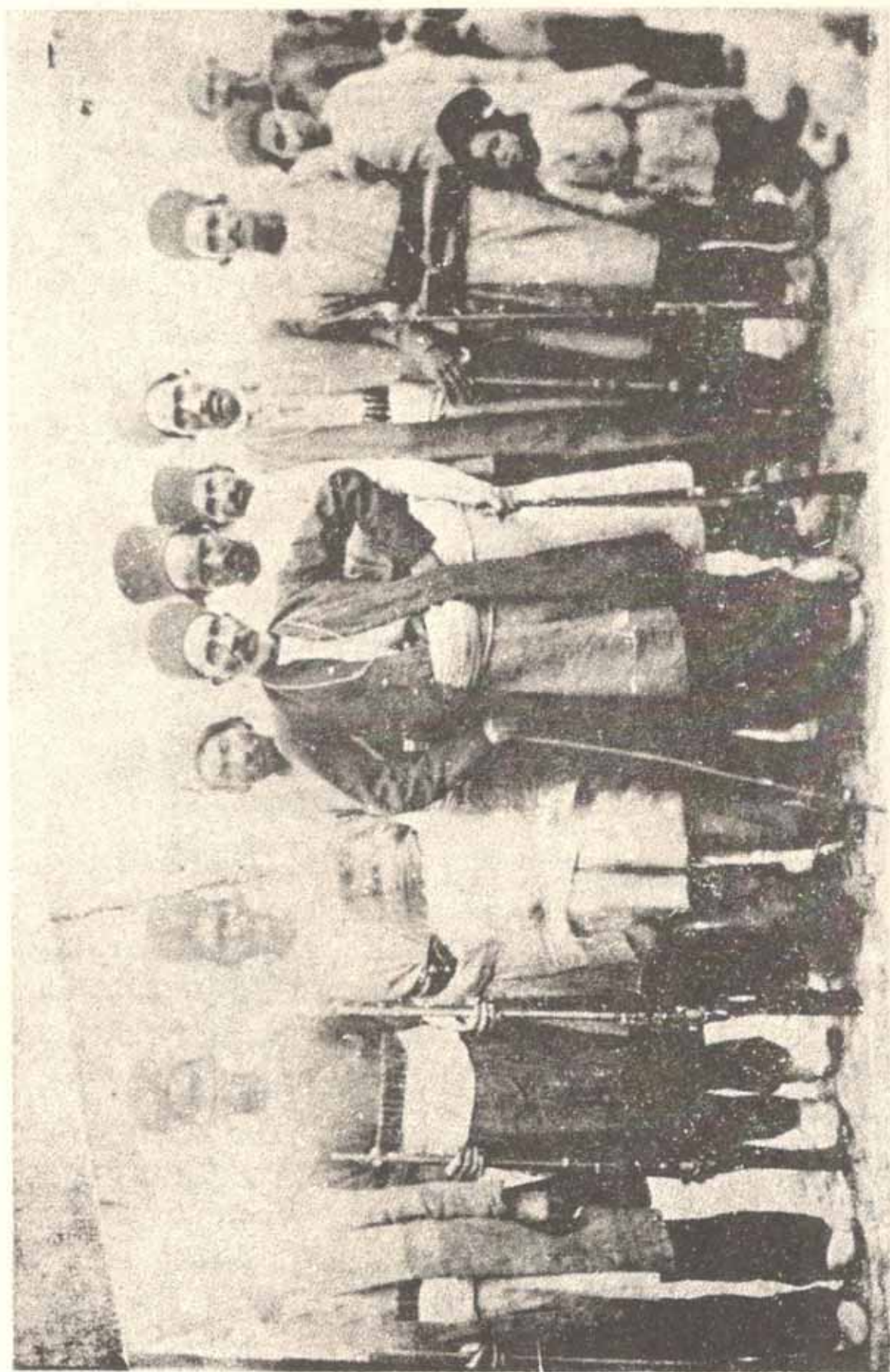
نوامبر ۱۹۰۹ (ذیقعد ۱۳۲۷)... رفعت نظام را از بم به طهران احضار نمودند ولی اهالی داکین را بسته و به تلگرافخانه بست نشسته‌اند که نمیگذاریم مشارالیه حرکت کند، چونکه او آنها را از حمله بلوچها حفظ میکند.^۱

سندی به خط رفعت نظام در اختیار نگارنده هست که در همین وقت رفعت نظام پولی برای مقابله با بلوچها جمع کرده و سپاهی گرد آورده است.^۲ اما بالاخره، رفعت نظام به تهران رفت. سفر رفعت نظام در تهران برای او بس مؤثر بود و با بسیاری از رهبران آزادیخواهی ملاقات کرد. در بازگشت به بم، توطئه‌ای علیه او چیده شد و زرد و خورده‌ی بین خوانین و او در گرفت و درین توطئه اشتباه‌آسید غلامحسین سجادی به جای رفعت نظام کشته شد و رفعت ناچار شد به نرماشیر برود و در همین وقت بود که عده‌ای بلوچ گرد آورده قصد تسخیر بم نمود.

در همین روزها بود که میرزا حسین خان رئیس نظمیه برای دریافت مالیات به بم آمد و با رفعت نظام طرح دوستی ریخت و از آنجا برای دریافت مالیات به

۱. «کتاب آبی»، ج ۲، ص ۴۱۷.

۲. این سند را آقای سیف‌الدینی در اختیار نگارنده گذاشته و قسمتی از آن در کتاب «خاتون هفت قلمه»، ص ۱۴۱، گراور شده است.



خواجہ محمد حسین یاریزی و تنگکوبیان او

طرف جیرفت حرکت کردند.

پول و پول

امیر اعظم که در واقع به قصد غارت به کرمان آمده بود^۱ از همان روزاول با سردار نصرت رئیس قشون کرمان اختلاف پیدا کرد.

از طرفی خیال داشت معین الممالک و چندتن دیگر از خوانین جیرفت را برای دریافت پول دستگیر کند و در همین موقع عده‌ای را برای دستگیری آنها به جیرفت فرستاد.

پیشخدمت خاص امیر اعظم در جیرفت، معین الممالک را توقیف کرد تا ده هزار تومان به امیر اعظم بفرستد و یکی از کسانی که دزین جریان دخیل بوده است^۲ مینویسد:

به اتفاق مشهدی علی با دوهزار تومان پول بار قاطری رفتیم کرمان، هشت هزار تومان دیگر را تجار «اوزی» قرض دادند و بردیم به صندوقخانه‌امبر تحویل دادیم. پس از گرفتن پول، آنوقت امیر حکمی به این مضمون به خط خود نوشت که «... به موجب این حکم معین الممالک مرخص است، اگر خواست به کرمان بیاید مانعی ندارد، دیدن عجایب المخلوقات هم عالمی دارد! بیاید من را ببیند، خلعت هم، تن پوش خودم راحت اوفرستادم، تا من در کرمان هستم گوش به حرف سردار نصرت ندهد، و الا آتش همان آتش است و کاسه همان کاسه، بلکه روغنش چربتر!

بدین طریق جمعی از خوانین رودباری و جیرفتی جدا با امیر اعظم کینه پیدا کردند. حسین خان رئیس نظمیه و رفعت نظام از جیرفت کاغذی به ضرغام السلطنه رودباری نوشتند که برای حکم امیر اعظم نیامده‌ایم، ما خیال داریم که از بلوکات بارو سای قبایل دست بهم داده، این مرد مغرور خودسر [امیر اعظم] را از کرمان بیرون کنیم. معین الممالک نیز با آنان همراهی کرد، ناصر خان ساردوئی نیز همراه شد، از جیرفت به ساردو و سپس به «راه بر» رفتند و بدین طریق اولین کوس خودسری زده شد. ببینیم علت این وقایع چه بود؟

۱. در اینجا از فجایع امیر اعظم در یزد، و غارت خانه مردی محترم مثل مشیر الممالک یزدی و اسارت فرزندش و فرار مشیر الممالک، حرفی نمی‌زنم که آن جای دیگری دارد.

۲. یوسف خان سنجری.

صفت و چون که برین نظم برین در این تفسیر است بر این آیهان پس بر این است در این

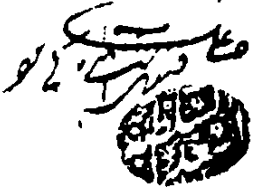
اصطلاح

صفت و چون که برین نظم برین در این تفسیر است بر این آیهان پس بر این است در این

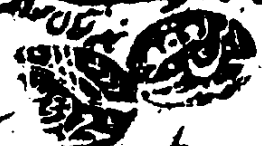
صفت و چون که برین نظم برین در این تفسیر است بر این آیهان پس بر این است در این



صفت و چون که برین نظم برین در این تفسیر است بر این آیهان پس بر این است در این



صفت و چون که برین نظم برین در این تفسیر است بر این آیهان پس بر این است در این



صفت و چون که برین نظم برین در این تفسیر است بر این آیهان پس بر این است در این



صفت و چون که برین نظم برین در این تفسیر است بر این آیهان پس بر این است در این



صفت و چون که برین نظم برین در این تفسیر است بر این آیهان پس بر این است در این

امیر اعظم در ماه رجب ۱۳۲۹ - اواخر تابستان - به حکومت کرمان منصوب شده بود و در ماه رمضان به حدود یزد رسید و انتصاب او در کابینه سپهدار بود، در رجب ۲۹ که مصمص السلطنه کابینه تشکیل داد حکومت او را تأیید کرد.

انتخاب او در واقع برای کوفتن آزادیخواهان و نیروی سوم کرمان بود، زیرا مرتباً از کرمان به سفارت انگلستان اطلاع میرسید که: «عده راهزنان بلوچی در تزايد است، يك رفعت نظام نامی است که نفوذ کامل در بلوچها دارد و مشغول افساد مابین کارگران و اداره تلگراف انگلیس است.»^۱ در ۲۴ ژانویه ۱۹۱۲ (صفر ۱۳۳۰) قونسول رسماً اطلاع داد که «رفعت نظام باز هم مشغول تحريك اجزاء تلگرافخانه علیه ماست.»^۲

برای اینکه دورنمایی از وضع آن ایام شهر مجسم کنیم، به نقل گزارش نمایندگان خارجی مبادرت می شود، قونسول انگلستان می نویسد:

اخبار شمال ایران باعث هیجان زیاد در مردم کرمان گردیده، بازارها مسدود و نطقهای آتشین ایراد و مشق داوطلبان ملی شروع گردید. پس از ورود امیر اعظم ایالت جدید، در ۱۵ دسامبر (ذیحجه ۲۹) بازارها مفتوح گردید و مشق داوطلبان ملی موقوف گردید، سردار نصرت در فوریه (صفر ۳۰) به تهران حرکت کرد... امیر اعظم به سیاست خود ادامه داده است.^۳

ککئل تقیخان اول

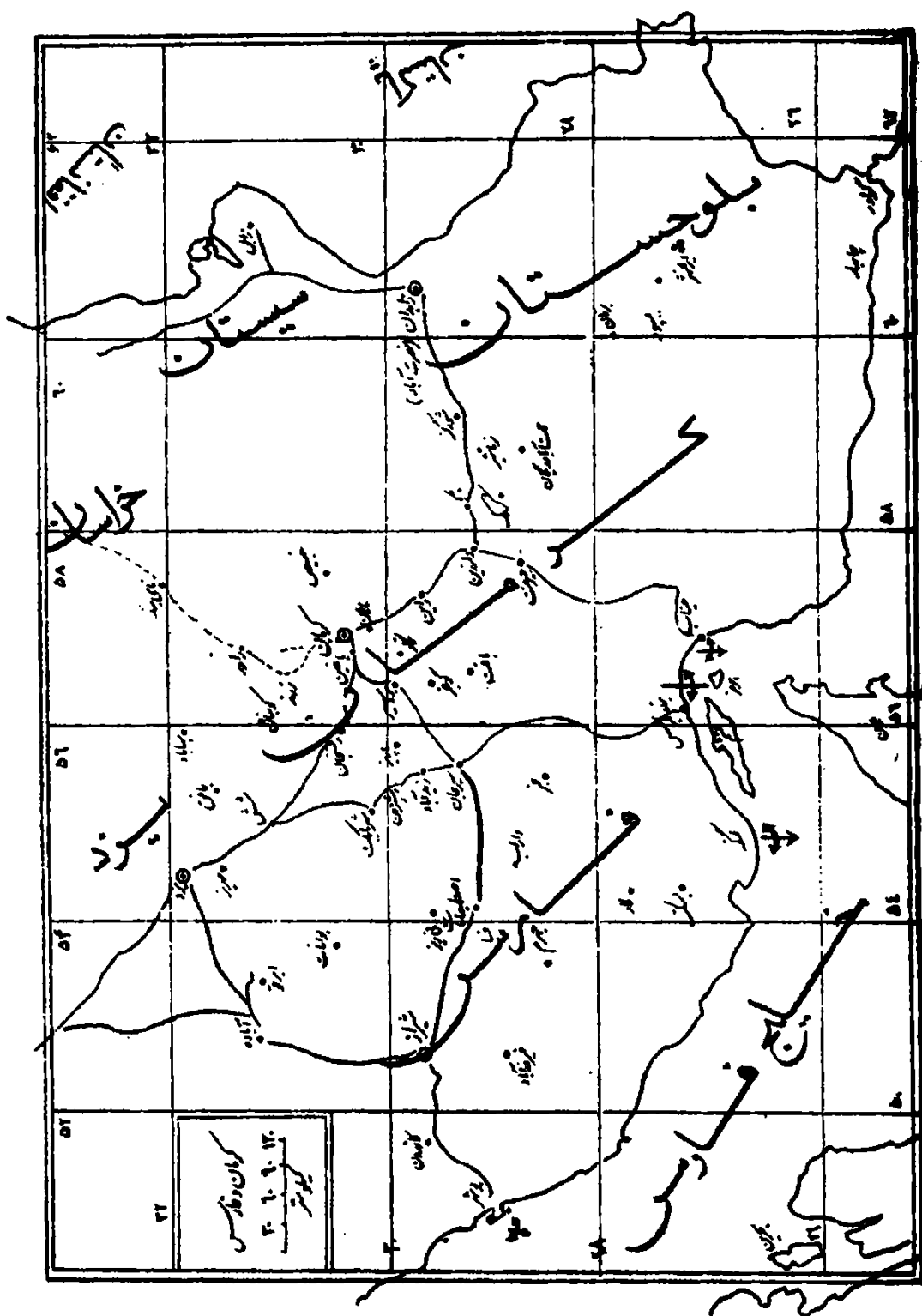
رفعت نظام که شکست های پی در پی دوستان آزادیخواه خود را دیده بود و میدانست که آمدن امیر اعظم به کرمان برای یکسره کردن کار دموکراتهاست، شبی با میرزا حسین خان رئیس گفتگو کرد و در پایان گفت: میدانی که همه طوایف بلوچ و بام بامن یکدل هستند، اگر بخواهی من می توانم به تو کمکی بکنم که کرمان و آزادی را نجات دهیم.

میرزا حسین خان دموکرات که دو فروند توپ همراه داشت و به سر نوشت خود و رفقای حزبی می اندیشید، کمی به فکر فرو رفت. ظاهراً این جوان رشید هم دچار همان افکار طغیان آمیزی شده بود که چند سال بعد از

۱. «کتاب آبی»، جلد ۴، ص ۳۴۷.

۲. همان، ج ۵، ص ۱۸۸.

۳. همان، ج ۶.



او کلنل محمد تقیخان در قوچان بدان گرفتار شده بود، یا به همان بن بست رسیده بود.

مالیاتی که وصول نشده بود، سوابق دموکرات بودن هم تکلیف او را با امیراعظم یکسره می کرد.

میرزا حسین خان در اندیشه فرورفت. قرار شد بار و سای ایلات و عشایر گفتگو کنند: ناصر خان گوری (با فتح گاف و واو) ^۱ حسین خان معین الممالک، یوسف خان سنجر، سعید خان رودباری و ضرغام السلطنه قول مساعدت دادند، سر بازان بلوچ و نرماشیری و بمی و رودباری پشت سر دور رهبر رشید و پاک نهاد گردآمده روبه طرف مغرب یعنی بافت و اقطاع افشار آمدند.

صولت السلطنه راهبری وصولت الملك و صولت نظام نیز با آنان همراهی کردند، حسین خان بچاقچی و شکوه سلطان از بلورد سواران خود را برداشت، غنچه علی (باضمغ) خان ایلخانی افشار تفنگچیان افشار را پشت سر انداخت، به سایر نواحی نیز نامه نوشتند، جمعی در سیرجان و کوهستانهای آن حوزه آماده همکاری شدند: از آنجمله خواجه محمد حسین پاریزی برجهای پاریز را با تفنگچیان خود گرفت و شوکت السلطنه سعیدی و حاج رشید در سیرجان منتظر فرصت ماندند. همه اینان قرآن مهر کرده بودند.

سپاهیان و تفنگچیان از راه بردسیر روبه کرمان نهادند، میرزا حسین خان رئیس نظمیه - که اصلاً تهرانی بود - و رفعت نظام پیشاپیش اردو بودند. گزارش رسمی نمایندگان انگلستان در باب این وقایع در کتاب آپی بدینگونه است:

۱۴ مه ۱۹۱۲ (جمادی الاول ۱۳۳۰)...

در اوایل آوریل (بهار ۱۳۳۰ ق) امیراعظم ایالت کرمان که زمان ورودش به کرمان برایش پولی نرسیده بود میرزا حسین خان رئیس نظمیه آنجا را با استعداد برای وصول مالیات به اطراف فرستاد. در ۲۲ آوریل به کرمان خبر رسید که میرزا حسین خان با رفعت نظام حکمران بم و بعضی از خوانین محلی برای غارت شهر و خارج کردن حکمران به طرف کرمان حرکت کرده است، از آنجایی که دولت مرکزی از ایالت تقویت ننموده بود - بیشتر بواسطه آنتریکهای سردار نصرت - و از آنجایی که بسیاری از عساکر وی بعلت نرسیدن حقوقشان او را ترك نموده بودند، با نهایت اشکال

۱- از آتش کوبان گور می سوزد آتش که گرفت خشک و تر می سوزد

ازو جلوگیری شد که از شهر خارج نشده و آن را به حال خود وانگذارد. همینکه به سفیر اعلیحضرتی اظهاراتی شد، حکومت مرکزی به امیراعظم و یاغیان تلگرافی نمودند که مأمورمخصوص فرستاده خواهد شد که علت شکایت و تظلمات آنها را تحقیق نموده و آنها را متنبه سازد که به شهر ورود ننمایند.^۱ گزارش دیگری می نویسد:

۱۵ مه ۱۹۱۲ (جمادی الاول ۱۳۳۵)
از سر و اثر کتلی به سر ادواردگری

اوضاع کرمان بسیار نامساعد است، در ۲۲ آوریل میرزا حسینخان که با استعداد زیادی و چندین عراده توپ برای وصول مالیات به اطراف فرستاده شده بود به خوانین جیرفت و رودبارملحق گردید و فراشبازی ایالت را نیز که مشغول جمع آوری مالیات بوده دستگیر و آنچه داشته است برده اند و به قصد اخراج ایالت و غارت شهر به طرف کرمان حرکت کرده اند. در ۲۸ آوریل من بهمین مضمون با نایب السلطنه مذاکره کرده و بعلاوه اظهار داشتم که از قرار معلوم کلنل «هیک» رضایت دارد از اینکه امیراعظم وظایف خود را بخوبی به انجام رسانیده و می رساند. من به علاوه اظهار داشتم که منشأ این آنتریکها چنانکه مکشوف گردیده سردار نصرت نایب الایاله بوده که فعلاً در تهران حضور دارد. من در باب اقدامات سردار نصرت تا اندازه ای بطور سخت مذاکره نموده اظهار داشتم از ورود گستاخانه او به سفارت که سعی نموده است مارا بر ضد امیراعظم برانگیزاند بسیار متغیر هستم. جناب معظم له در جواب اظهار داشت که راپورت های مشروح برای وی رسیده مشعر بر اینکه تمام اغتشاشات کرمان به واسطه اجحاف و زیاده روی ایالت بوده است که از همه طرف مأموریت های رسمی را در معرض بیع و شری در آورده و هر قدر توانسته از اهالی جبراً پول گرفته است... متعاقب آن سوا دمراسله ای برای من فرستاد، امیراعظم در این مراسلات به او دستور داده بود که هر قدر می تواند از اهالی پول دریافت نماید... وزیر خارجه به علاوه اطلاع داد که دولت در نظر دارد مأمور بیطرفی برای تحقیق به آن محل بفرستد.^۲

۱. کتاب آبی. ۶ج، ص ۱۳۸ و ۱۵۱.

۲. خلاصه از کتاب آبی، ۶ج.

سلاطین عشره

گفتیم که اردوی دموکراتها از جانب غربی کرمان متوجه شهر شد. امیراعظم بکمک متنفذین کرمان مشغول دسیسه شد تا میان این اردو اختلاف بیندازد. اولاً در شهر شایع کردند که بزودی سواران بلوچ و بچاقچی و افشار و رودباری شهر را خواهند گرفت.

سپس اعلام داشتند که خوانین و رؤسای ایلات کاروانسراهای اطراف ایالت را بین خود تقسیم کرده و هر کدام قسمتی را برای خود مستقلاً تعیین کرده‌اند و مجموعاً ده نفر از آنها به خود لقب «سلاطین عشره» داده‌اند! برج و باروها را گرفته و چندتن باروت کوب و قنداق ساز به فعالیت افتادند و تفنگ‌ها را شروع به تعمیر کردند. نقاره‌های کهنه در برج‌ها به سرو صدا درآمد.

نامه‌های امیراعظم و خوانین کار خود را کرد. نخستین کار آنان این بود که رمضان‌خان، توپچی میرزا حسین‌خان را با ۵۰۰ تومان از خود کردند و او قول داده بود که به موقع، خدمت خود را انجام بدهد. کتاب‌آبی در این مورد می‌نویسد:

در ۱۱ مه یاغیها در دو منزلی کرمان اردو زده بودند: روز بعد بنا به خواهش ایالت، قونسول اعلیٰحضرتی مجلسی از معتبرین شهر منعقد نموده و مسئولیت عمده‌ای را که بر آنها وارد خواهد شد در صورتیکه بگذارند یاغیان به شهر وارد شوند به آنها فهماندیم. در موقع نوشتن این مراسله بین ایالت و یاغیان مذاکراتی در میان است و چنانکه ظاهر می‌شود اوضاع امیدبخش است.^۱

در اینجا دخالت مستقیم خارجیان - یعنی قونسولگری انگلستان و روس - کار را یکسره کرد. نخست باید بگوئیم که در شهر شایع شد که چربکهای ایلات، شهر را خواهند گرفت و به مرد وزن ابقاء نخواهند کرد. سپس اعلام شد که جان و مال خارجیان در خطر خواهد بود.

يك گزارش رسمی در کتاب آبی می‌نویسد:

اطلاعات اخیره معلوم میدارد که از مذاکرات، نتیجه حاصل نگردیده و یاغیان به سرعت به طرف شهر می‌آیند و ایالت از دفع آنها عاجز

است (امضاء والترتلی). در ۱۷ مه (۱۹۱۳ = جماد الثانی ۱۳۳۵) امیر اعظم نظر به نزدیک شدن یاغیان دست از مقام خود کشیده خواست به قونسولخانه انگلستان پناهنده شود ولی او را ترغیب نمودند که بشهر رفته مشغول انجام وظایف شود.^۱

امیر اعظم - برادرزاده عین الدوله - که بقول پیغمبر دزدان «چند فیل از زیر یک موی سیلش می گذشت» - چندان پریشان و ترسان و بی اختیار بود که مجدداً روز ۲۳ مه (خرداد ماه ۱۲۹۵ ش = ج ۱۳۲۹/۲ ق) بین ساعات ۹ و ۱۵ بعد از ظهر به قونسولگری انگلستان اطلاع داد که برای پناهندگی، به قونسولخانه خواهد آمد و حتی چادرها و بارونه خود را به باغ نورالله خان^۲ (مريضخانه نوریه فعلی) انتقال داد.

گزارش دیگری علت اقدام امیر اعظم را چنین توجیه میکند.

امیر اعظم که بیش از یکصد نفر سرباز قابل همراه نداشت ترسید، اسبابهای منقوله خود را حاضر ساخته و پولهای خود را از بانک گرفته مہیای فرار گردید و من کوشش فوق العاده نمودم تا او را مطمئن ساخته و ادار بتوقف نمایم و مکتوبی به یاغیان نوشته آنها را از مسؤولیتی که از ورود خود به کرمان بعهده خواهند گرفت متنبه ساختم... این مکتوب را، هم من و هم کفیل قونسولگری روس امضاء نمودیم و من نیز مراسلاتی چند به رؤسای دو ایل نوشته و آنها را متنبه ساختیم...

در جواب این مکتوب، یاغیان، مکتوبی را که امضای سی و یک نفر داشت فرستاده از قصد عدم اطاعت تحاشی نموده و اظهار داشتند که مقصود عمده شان این است که عریضه ای به اولیای دولت عرض کرده عزل ایالت را بخواهند. در ۸ مه، ایالت، همینکه وجوهات خود را از بانک دریافت نمود بطور صریح گفت که صبح روز بعد قصد حرکت دارد، من مجدداً کوشش نمودم تا او را مطمئن سازم، ولی بر من مکشوف گردید که او به همان اندازه که از قشون یاغیان می ترسید، از حزبی که در شهر خود را به دموکرات موسوم

۱. کتاب آبی ج ۲ ص ۱۵۱.

۲. نورالله خان پسر حاج خسرو خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله بود و مدتها قوللر آقاسی ولیعهد (مظفرالدین شاه) بود و در کرمان املاک خود را وقف بیمارستان نوریه نمود.

نموده بودند بیم و وحشت داشت^۱. (امضاء، هیک لیوتنان کلنل) در همان لحظه به قونسولگری اطلاع دادند که سیمهای تلگراف نیز قطع شده است (آزادیخواهان ادعا داشتند که ایادی امیراعظم به این کار دست زده‌اند). عوامل خارجی، هم از جهت وحشت و هم از نظر انجام توقعات خان حاکم به کار افتاد، نماینده انگلستان که با ملیون مستقیماً مذاکراتی نموده بود جواب مساعد نشنیده بود و آنها فقط جواب داده بودند که در صورت سقوط شهر هیچ خطری متوجه مردم و خارجیان نخواهد شد، ولی این جواب البته کافی نبود.

کتاب آبی در باب دموکراتها چنین اظهار نظر میکند:

در شهر دسته‌ای هستند که با یاغیان همدردی داشته و اتصالاً با آنها مراوده و مکاتبه نموده و به آنها اصرار می‌کردند آمده و کرمان را اشغال نمایند. اینها کسانی هستند که خود را دموکرات نامیده‌اند... شاهزاده امیراعظم چندان کاری نکرده که اسباب خصومت و عداوت آنها شود، ولی آنها مخالف با بودن حکمران مقتدری در کرمان می‌باشند و همین اشخاص بودند که در آنتریک‌هائیکه به عزل جلال‌الدوله خاتمه یافت به سردار نصرت همراهی کردند...

فرستاده سردار نصرت از تهران سبب اتحاد طرفداران او با دموکراتها شد، عدل‌السلطان برادر سردار نصرت از برادرش که در تهران بود تلگرافات متعدده برایش میرسید و حرکات آنها را تقویت می‌نمود...

امیراعظم نمی‌دانست از که استعانت جسته و یا به که اعتماد نماید و حتی آنهایی که با مقاصد او همراه بودند چندان به او تقویت نمی‌نمودند و می‌ترسیدند از اینکه مبادا منفور مخالفین ایالت قرار گیرند^۲.

فعالیت اجتماعی دموکراتها در شهر به کمک نایب حاجی ابراهیم، فراش حکومتی، نتیجه بخش شد. او هر چند فراش بود اما از جمله عیاران و صعلوکان وفتیانی بشمار میرفت که نمونه آن را در یعقوب لیث صفاری یا نایب حسین کاشی باید جست، هم او بود که چون از طرف مخالفین دموکراتها توطئه‌نان چیده شد و شهر دچار قحطی گردید، او مسؤولیت نان شهر را بعهده گرفت و

۱. کتاب آبی، ج ۶ ص ۲۴۸.

۲. همان ج ۶ ص ۲۹۳.

به كمك ياران چماقدار و عيار خود امثال علی افشار زاده انبارهای گندم اعیان و اشراف را به روی مردم گشود و به روایتی پنجاه هزار من گندم تنها از يك انبار کیانیان که حاضر به فروش آن نشده بود، بدست عوام افتاد! او با ابتکاراتی که داشت، همه توطئه‌هایی را که علیه آزادپخواهان انجام میگرفت نقش بر آب کرد و مدت‌ها بازار و طبقه کارگر و عوام را از غوغا و اقدام علیه دموکرات‌ها باز داشت.

درین وقایع، ناظم‌التجار، از همه پاک‌باخته‌تر بود که شش دانگ املاك «دارزین» را بر سر آزادپخواهی گذاشت و فروخت و خرج کرد. باری، نماینده انگلستان از کوشش نایستاد، او گوید:

(۱۸ مه) من تمام روز را با امیر اعظم بودم و مکتوبی به یاغیان نوشته و استفسار نمودم چرا او امر دولت خود را قبول ننموده‌اند و چرا خطوط تلگراف را خراب کرده‌اند.^۱

آنان، در جواب، امیر اعظم را به قطع سیم‌های تلگراف متهم نمودند. هیک لیوتنان کلنل سپس شخصاً با یاغیان ملاقات کرد و شکایات آنانرا شنید. اما بلافاصله بعد از این ملاقات درین سران اردو تفرقه افتاد بطوریکه خود در گزارش می‌نویسد:

بر اظهارات من اثراتی مترتب گشت، چنانکه صولت السلطنه بادویست نفر از همراهان خود تا قبل از حرکت من بطرف شهر حرکت نمود و هنوز دو یا سه میل نرفته بودم، دسته‌ای سوار دیگر بدراه افتاد. این دسته مرکب بود از قریب پنجاه نفر از اهل افشار در تحت امر صولت‌الملک، و محمدخان جیرفتی پدرزن صولت‌الملک هم که یکی از رفقای من و يك دفعه در قونسولخانه میهمان من بود همراه آنها بود....

من باتفاق کار گزار بشهر وارد شدم، امیر اعظم را دیدم با دو نفر از سرکردگان افشار که قبل از من وارد شده بودند مشغول صحبت بود.^۲

نامه‌ها و دخالت نماینده انگلستان در سران عشایر کار خود را کرده بود. بعضی کسانی که گورد میرزا حسین‌خان و رفعت نظام جمع شده بودند ناراضی‌های حکومتی و بدعکاران مالیاتی بودند. غنچه‌علی‌خان چند سال مالیات

۱. همان ج ۶ ص ۲۴۶ و ۲۴۷

۲. همان ج ۶ ص ۲۴۶ و ۲۴۷

۱. تاریخ قبایله بهر سبب قیام سلطنت از سر وایت .
 علارالدین و سایر در درویش و سغ - واقع در حیرت
 ۲۷ شهریور ۱۳۲۵
- تاریخ واکندری شاهزاده عضد سلطان بهر سبب قیام سلطنت در املاک فوق
 ۱۷ شهریور ۱۳۲۴
۲. املاک بم در شیر خیزدلی از سر سلطنت .
 کردک قات پند قات طب آباد تاج آباد جلال آباد
 یک فقره ۲۳ شهریور ۱۳۲۵ { تاریخ قبایله است
 یک فقره ۱۳ ذی قعدة ۱۳۲۴
۳. تاریخ واکندری از سر سلطنت در ریاض ۱۳۲۴
 تاریخ واکندری شاه در برابر واکندری فوق ۱۰ شهریور ۱۳۲۵

بازرسی در دفتر دوم

ایل افشار را نپرداخته بود، بهادرالملک وصول السلطنه به دولت بدهی داشتند و از این جهت نمره طغیان برداشته بودند و همین ها بالاخره کار را خراب کردند.

ظاهراً در این نامه ها صورت تأمینى بآنها داده شده بود که از مالیات معاف شده باشند، نماینده انگلستان در باب آنها مى نویسد:

حکمران معزول جیرفت (بهادرالملک) یکی از سرکردگان یاغیان بود که فقط يك هشتم یا عشر مالیات بدهی سال گذشته خود را پرداخته بود.

بهادرالملک حاکم معزول جیرفت که بیش از يك ثمن یا عشر مالیات بدهی نداده بود، از تعیین محمدخان (به حکومت جیرفت) بسیار مشوش شده و مى ترسید مبادا مجبور شود مالیاتی را که بلعیده بود پس بدهد.

در همان وقت امیر اعظم رویه و سلوک خود را نسبت به ضرغام-رودباری تغییر داد، تحفه و خلعت برای او فرستاد و او را وکیل مالیاتی رودبار قرارداد.

میرزا حسین خان و رفعت نظام پیام بسی ادبانه ای برای امیر اعظم فرستادند که در کار آنها مداخله ننموده مشغول کار خود باشد. این دو نفر بداشتن دو عراده توپ و ملحق شدن بهادرالملک و معین دیوان حاکم سابق جبال بارز، جرأت یافته اعلام کردند که میخواهند امیر اعظم را که ایالت مخالف مشروطه و تعدی کاراست از کرمان خارج کنند...

در جیرفت، حیدرخان فراشباشی امیر اعظم را بایست یا سی نفری که برای وصول مالیات فرستاده شده بودند دستگیر نمودند... بواسطه نفوذ بهادرالملک، دو دسته افشار تحت امر رؤسای خود غنچه علی خان و وصول الملک به آنها ملحق شدند.

بچاقچی ها نیز تحت فرمان شکوه سلطان و شجاع السلطان به اینان ملحق شدند... اما عده یاغیان ظاهراً از هشتصد تا هزار تن بیشتر نبود.

این بود ترکیب هفت جوش سپاهیان یاغی، اما برای اینکه از قضاوت دشمنان در باب رفعت نظام و میرزا حسین خان رئیس آگاه شویم بنقل گزارش



بهادر الملك در کنار مرحوم مایل توپسکائی مدیر شفق سرح (رئیس فرهنگ کرمان)

نماینده انگلستان مبادرت میکنیم. وی می نویسد:

تنها صفتی را که میرزا حسین خان دار است، جرأت است... رفعت -
نظام بدون آنکه از خانواده های نجیب و بامکنت باشد در موقعی که
مشروطیت اول دفعه اعطا گردید، خود را یکی از قوای عامله و
ناشرین عقاید مشروطیت قلمداد نموده و بدین واسطه شهرت و نفوذی
درهم حاصل نمود.

۱. خلاصه «از کتاب آبی».

در اینجا عامل دیگری نیز دست اندر کار است که باید بدان اشاره شود. يك جمله جالب در گزارش نماینده مخصوص انگلستان به چشم می‌خورد و آن اینست که در لحظات حساس اوضاع - یعنی در همان لحظه که نیروهای مجاهد بین باغین و فتح آباد اردو زده و توپهای خود را متوجه شهر کرده بودند - به دستور سفارت انگلیس در تهران، مبلغ پنج هزار تومان در اختیار قونسولگری انگلستان گذاشته شده و او این مبلغ را از بانک انگلیس گرفته و تحویل ایالت یعنی امیراعظم داده است و نماینده انگلستان مخصوصاً در گزارش خود تأکید کرده است که از نحوه مصرف این پول اطمینان کامل دارد. او می‌نویسد:

درمسأله پول شاید من از حدود وظایف خود تجاوز کرده باشم ولی تا آنکه لزوم هر امری بر من متحتم نشود در انجام آن اقدام ننموده‌ام و هر قسم احتیاط لازم را برای آنکه وجه مذکور بمصرف صحیح برسد مرعی داشته‌ام^۱.

جناب قونسول با لحنی جالب و مرموز حالی کرده که در این مورد کلاه سرش نخواهد رفت! ازین لحظه بپعد است که امیراعظم از تحصن خارج شده و زمینه برای ملاقات و مذاکره او با سران عشایر فراهم می‌شود:

در ۲۴ مه، امیراعظم برای ملاقات باغیان و شرایط صلح نزدیک اردوی آنها رفت و این اجلاس را دو نفر از ملاها ترتیب داده بودند، ولی همین که با مستحفظین خود از شهر خارج گردید، باغیان از ملاقات وی امتناع ورزیدند.

روز دیگر او باششصد نفر و يك توپ ۹ سانتی از شهر خارج گردید.

اردوی انقلابیون متوجه کرمان شد، در حوالی سنگر «آقا محمد خانی» نزدیکیهای باغین اردو آراسته شد، سپاهیان امیراعظم نیز از طرف کرمان به راه افتادند، امیراعظم خود با مسیلهای بلندش پیشاپیش اردو حرکت میکرد. میرزا حسین خان که خودپشت سر رمضان خان توپچی بود دستور شلیک داد. اولین گلوله، راست آمد و پیش پای اسب امیراعظم بزمین خورد، آشوب برپا خاست، اما گلوله نترکید... امیر گفت تا گلوله را پیش او بردند، آنرا معاینه کرد، فریاد زد «هیچ وحشت نکنید، پانصد تومان کار خودش را کرده

است.^۱ توپچی باماست. و سپس فرمان حمله داد. معلوم شد رمضان توپچی، ماسوره گلوله را نیپچانده بود و بالنتیجه گلوله منفجر نشده و همین علامت میان آنها بوده است. اما گلوله‌های توپ دیگر که توسط اسماعیل بیگ توپچی رها شده بود چند تن را زخمی کرد. بیچاره میرزا حسین‌خان و رفعت نظام، در چنین موقعیتی متوجه شدند که چه اشکالی برای پیشرفت آنها پدید آمده است. نخستین گلوله توپ مخالفین که جلوی پای امیر خورد و نترکید او را دلگرم کرد و مطمئن شد که ستون پنجم کار خود را کرده است. پس خودش پشت توپ قرار گرفت. یوسف‌خان سنجری که همراه اردو بوده است، گزارش جنگ را چنین می‌نویسد:

«سوارهای امیر اعظم دو قسمت شده به تاخت به طرف چپ و راست اردو مشغول تاخت و تاز و تیراندازی شدند. از این طرف هم آقا-مرادخان و حسین‌خان و محمودخان و امین‌الدیوان با جمعی سوار به جلوی آنها رفته مشغول جنگ شدند. یکمرتبه هدای رعد آسای توپ بلند شد. قسمتی از دیوار باغ و چند چنار تنومند را خرد کرده گرد و غبار و هدای تفنگ و توپ با شیهه اسبها عالم دیگری بوجود آورد. قسمت سوار از دو طرف، سوارهای امیر اعظم را تا پشت سر توپ عقب زدند، در اینوقت دو گلوله شرب نیل پنج سانتی با فشنگ چارپاره‌ای به صدا درآمد، سه اسب و دو سوار زخمی شد. دیگر جای ماندن نبود. بنه و دستگاه اردو بار شد و رو به طرف کوه بادا-مویه رفت.^۲ همینکه سوارهای امیر اعظم عقب زده شدند، سوارهای افشار و باقتی و بچاقچی پس از حمل و نقل اثاثه به طرف کوه آمدند، یکمرتبه سوارهای امیر اعظم که قریب دویست نفر بودند از عقب شروع به حمله و تیراندازی نمودند. محمودخان، آقا مرادخان، حسین‌خان و امین‌الرعا یا باشهت سوار زبده عقب گرد نموده سوار-های امیر اعظم را به عقب راندند تا نزدیک توپ که خود امیر اعظم

۱. سه شب قبل پانصد تومان توسط کربلایی رضا باروت کوب از طرف امیر اعظم به رمضان‌خان فرستاده شده بود.

۲. کوه بادامو، آبادی است دارای مادن زغال سنگ نزدیک کرمان و مرحوم کوهی کرمانی ازین‌ده برخاسته بود و منسوب به آن بود.

مشغول تیراندازی بود. دوجر تبه اندای توپ ۹ سانتی بلند شد، سه گلوله بی دردی به کوه اصابت کرد، گردوغبار، هوا را تیره کرد. روز نزدیک غروب بود، سوارها از دو طرف دست از جنگ کشیدند. امیر اعظم با توپها و سوارانش برگشتند به طرف کرمان، اردوی متحدین - یا منافقین -! - شب را در باغین ماندند و هر چه به دسترس سوار و پیاده افشار و بجا قچی در باغین و غیره بود به غارت رفت. طلوع صبح اردو به طرف مشیز حرکت کرد.

پس از پنج روز توقف، سر شبی در اردو سر و عدا و اندازی به ظهور رسید. پس از تحقیق معلوم شد محمدخان سرتیپ با عبدالمظفر خان بهادر الملك ارسال و مرسول نموده قرار شده اگر غنچه علی خان، رفعت نظام و رئیس نظمیه را بگیرد و به کرمان بفرستد گذشته از آنکه



از تقصیر خودش می گذرند انعام و پاداش قابلی هم به او از طرف امیر داده می شود. غنچه علی خان با حسینخان بجا قچی و آقامرادخان مشورته

نمودند، حسینخان و امیرخان بجا قچی و پدرش حسینخان بجا قچی آقامرادخان حاضر نمی شوند. رفعت نظام و رئیس نظمیه را برداشته و به ایل خود بردند، سرشب حاجی رشید سیرجانی که از طرف مادر خواجوئی و با معین الممالک خویش نسبی بود آمد پیش معین الممالک، گفت: بطوریکه اطلاع دارم صبح افشارها شما را می گیرند و به کرمان می فرستند، همین سرشب بروید به طرف جبال بارز. معین الممالک در جواب او گفت: ما بیست و پنج روز است قسم خورده عهد کرده قرآن مهر نموده ایم، من به هیچ وجه عهد شکنی نمی کنم، کشته شدن را بهتر از عهد شکنی و گریختن میدانم. ساعت پنج صبح يك مرتبه عدا و هیاو و چند تیر تنگ بلند شد. گفتند افشارها رفته اند بلوچها را بگیرند و خلع سلاح نمایند. بلوچها جمعی مشغول جمع آوری اثاثه و بستن بار و بنه خودشان هستند. چند نفر

جلو افشارها سنگر بسته مشغول جنگ هستند، بلوچها که عده‌شان بیست نفر بیشتر نبود به جنگ و گریز بدون تلفات و بدون دادن يك مهار شتر، ائاثه خودشان یا از رفعت نظام را برداشته و رفتند. هنوز معین الممالك از رختخواب بیرون نیامده بود که قریب پانصد نفر تفنگچی مسلح افشار داخل عمارت و باغ ریختند. یکی اسب برد، یکی زین برد، دیگر لباس و ائاثه هر چه دیدند بردند. یکی آمد عبا از دوش معین الممالك کشید، معین الممالك به شوخی گفت ما با شما قسم خوردیم هر چه داریم برادرانه تقسیم کنیم قالیه را بردید عبا را برای من بگذارید! افشار گفت تو در منزلت همه چیز داری، من بچه‌هایم لحاف ندارند! معین الممالك بدون لباس فقط با زیر شلواری به طرف منزل غنجمعلی خان حرکت کرد. بین راه حاجی رشید خودش را به او رسانید، عباي خودش را بدوش او انداخت، وارد منزل ایلخانی شدند، یکمرتبه غنجمعلی خان داد کشید آقای معین الممالك این چه حالت است؟ بالبخند ملیحی جواب گفت آقای ایلخانی، مگر چند روز پیش خودمان قسم به کلام الله یاد نکردیم سر آمالاً برادرانه زندگی کنیم؟ تا حالا چیزهایی نزد من بود حالا برادرهایم بردند، نقلی نیست! حاج رشید که تا کنون سکوت داشت رو به غنجمعلی خان نمود و گفت آقای ایلخانی، حقیقه خجالت نمی کشی؟ از اسم خودت و از رفتارت شرمنده نمی شوی. شتر حیوانیست که می گویند اگر ده روز گرسنگی بخورد مهار خودش را نمی خورد، اینها اهل وطن تو، ایلات و عشایر متحدین تو، هم قسم تو بودند، این عمل زشت و نا-پسندتورا تاریخ بازگو نمی کند؟ غنجمعلی خان پکی بقلیان زد و گفت من نگفتم با معین الممالك این عمل را بنمایند، این کار محمود است. در این وقت بهادر الملك آمد، اگر چه نظر خوبی با معین الممالك نداشت. چون دو سال قبل که ضابط جبالبارز بود بدستور سردار نصرت با او بدرفتاری کرده بود. اما خیلی غنجمعلی خان را ملامت کرده گفت اگر چه معین الممالك با من رفتار خوبی نکرد من می خواستم کاری بکنم دست ظلم آل وکیل را از سر مردم کوتاه بکنیم با من همکاری نکرد بلکه خوانین رودبار را بر علیه من وادار کرد، من ده هزار تومان به او ضرر زدم، اما شایسته نیست همراه شما بخاطر جمعی شما در منزل من با او اینطوره رفتار شود، حالا آقای معین الممالك

صورت بدهید هر چه از شما برده اند من از خودم میدهم، غنچه‌ی خان که از حرفهای حاج رشید و بهادر الملك بسیار جا خورده بود برادرش محمود خان را خواست و او را تویخ و تهدید کرد و بترکی به او فحش داد، بعداً گفت آقای معین الممالك اموال و اشیایی که از شما برده اند بگویم بروند بیاورند. امین الرعایای بافتی گفت معین الممالك بیست سوار و پیاده‌های خودش را قبلاً بطرف جبالبارز فرستاده بود: سی سوار و سی اسب و سی تفنگ بیشتر نداشتند. معین الممالك گفت حاجت نیست، فقط پنج اسب و پنج تفنگ بایکصد فشنگ بما بدهید تا به جبالبارز برسیم.

معین الممالك شب را میهمان بهادر الملك بود، صبح بهادر الملك یکدست از لباسهای نو خودش با يك عبای خیلی خوب آورد و به معین الممالك داد و محرمانه به معین الممالك گفت من میهمان را از خانه ام بیرون میکنم! صلاح نیست شما اینجا بمانید، امیر اعظم اینجا میآید. فوراً حرکت کنید.

وقایع این زمان در کتاب آبی چنین خلاصه شده است:

امیر اعظم روز ۱۳ مه (بیستم اردی بهشت) به یاغیان حمله نمود و نتیجه این شد که یاغیان از حدود شهر خارج شده به ناحیه بردسیر رفتند. امیر اعظم پس از قدری تردید راغب به تعاقب یاغیان گردید، در ۸ ژوئن (۱۶ خرداد، ج ۲/۱۳۳۵) با هزار نفر به یاغیان رسید. در جنگی که واقع شد، توپ ۷ سانتی آنها گرفته شد، یاغیان سپس به بردسیر که املاك بهادر الملك است رفته و خود را از دست امیر اعظم مستخلص داشتند... او اطلاع داده که در نظر دارد دو سه روز دیگر به بردسیر به تعاقب آنها برود، من سعی خواهم کرد که او را وادار به انجام قول خویش بنمایم^۱.

(از قنصل هیک به سروالتر تنلی)

بعضی گفته اند رفعت نظام و میرزا حسین خان رئیس واسمعیل بیگ توپچی در «گود دختر» نزدیک بردسیر محاصره و به روایتی، رفعت نظام و حسین خان توسط یکی از اهالی بهم دستگیر شدند.

اما آقای کامکار سیف الدینی، علت دستگیری آنان را بدین شرح نوشته است:

دستگیری رفعت نظام و میرزا حسینخان به اینطریق صورت گرفت که غنجهعلی خان ایلخانی از دختر عبدال مظفر خان بهادرالملک خواستگاری کرده بود، امیر از این موضوع مطلع شد و به زن عبدال مظفر خان پیغام فرستاد: اگر غنجهعلی خان را حاضر نمایی که رفعت نظام و میرزا حسینخان وعدهای دیگر را که با او همدست بودند گرفته و تحویل دهد و از گذشته پوزش بطلبد چه بهتر، والا خود شما و دخترت را به اسیری خواهم گرفت. و تمام اموالتان نیز به غارت خواهد رفت. این تهدید مؤثر واقع شد و غنجهعلی خان به طمع حکومتی واهی که امیر به او وعده کرده بود به اتفاق آقا مرادخان به قاجاری در مشیز (بردسیر) در موقع ناهار، رفعت نظام و میرزا- حسینخان را دستگیر کرده و به امیر اطلاع دادند.

به اینطریق برای صدمین بار باز هم ثابت شد که در هر واقعه شکفت تاریخی، جای پای زن را باید جستجو کرد!

بعضی فراریان را در اطراف گرفتند و به بردسیر بردند، امیر اعظم خود در باغ بردسیر برای تعیین تکلیف شکست خوردگان وارد شد و پیغام داد که حاضر است در بردسیر با سران عشایر ملاقات کند و اغلبی به این کار تن در دادند. میرزا حسینخان و رفعت نظام نیز ناچار تحویل داده شدند.

باغ بزرگ عبدال مظفر خان سرتیپ (بهادرالملک)، میعاد ملاقات شد. در همین حال یکی تندرو از کرمان رسید و پاکتی به دست امیر اعظم داد. پاکت را گشود، رنگش پرید ولی بروی خود نیاورد، پاکت را بست و در جیب گذاشت و روبه بردسیر نهاد، پاکت حاوی حکم عزل او از حکومت کرمان بود! ظاهراً دولت مرکزی از غلیظ شدن ماده اغتشاشات کرمان وسخت گیری- های امیر اعظم به فکر چاره افتاده و اقدامات سردار نصرت هم کار خود را کرده بود، ولی امیر موقتاً تسلیم حکم نشد و آنرا در جیب نهاد. به فرمان «ارازوردی» فرمانده سپاهیان امیر، چند گلوله دیگر برای ارباب مردم از دهانه توپها خارج شد، سپس امیر به بردسیر آمد.

ظاهراً اصرار امیر برای ملاقات و مذاکره از جهت رسیدن حکم عزلش بوده است. شب را در بردسیر، در باغ بهادرالملک - برادر میرزا آقاخان- ماندند، همان باغی که در زیر شاخه های درختان آن میرزا آقاخان بردسیری بعضی اشعار خود سروده بود!

صبح روز بعد امیر به عنوان شکار از باغ خارج شد، بعضی خوانین نیز

با او بودند، هنگام برگشت از شکار امیر دستور داد تا تفنگچیهای اطراف باغ، همه کسانی را که برای مذاکره نزد او آمده بودند توقیف کنند. حکم بلافاصله اجرا شد، همه را گرفتند. حسین خان بجاآچی به خود من میگفت که «من خواستم فرار کنم، قسمتی از باغ را هم دویدم، یکی دوتا تیر هم زدند و بمن نخورد، تا خواستم از دیوار پیرم چینه باغ فرو ریخت و من از پشت افتادم و دوسه نفر مرا گرفتند.»

صولت السلطنه، رفعت نظام، میرزا حسین خان رئیس و سایر سرجنابان همه دستگیر شده بودند و خبر دستگیری این عده در اردو پخش شد، ارا ازوردی نیز فرمان حمله به چریکها را داد، اما چریکها خودشان پس از خبر توقیف این جمع هر کدام بسویی فرار کرده بودند.

اسیرشدگان را در زنجیر افکندند. هیچ امید کمکی از جایی هم نبود، در شهر آزادیخواهان و دموکراتها منتظر اخبار بردسیر بودند ولی هیچگونه کمکی برای آنان نمی توانستند انجام دهند.

خواجه محمد حسین پاریزی و حاج سهراب خان لری هم که آماده حرکت به بردسیر بودند دچار شبیخون خراسانیها شدند و کوهستان بدست خراسانیها افتاد، تفنگچیان فرار کردند، خواجه محمد حسین را در زغالدان خانه اش دستگیر کرده و به بردسیر بردند و او وقتی به بردسیر رسید که سایر سران دموکرات نیز دستگیر شده بودند. میرزا غلامحسین پاریزی که آدمی خوش خط بود، نامه ای خوش به امیر نوشت و «سگپا» شاعر کرمانی هم واسطه شد تا امیر از خون خواجه محمد حسین درگذشت و او را تحویل امیر شوکت داد ولی امیر شوکت به انتقام کینه ای که از او داشت بسختی به چوبش بست.

جایی که دارسبز میشود

باری، اسیران بردسیر، شب را بسختی و تحت شکنجه و استنطاق گذرانند. غنجدلی خان و حسین خان و صولت السلطنه راهبری آزادشدند، اما صبح روز بعد که مردم بردسیر چشم گشودند، در برابر «قلعه مشیز» دو تنه درخت صنوبر را برپا دهند که دیروز نبود...

آنشب بدستور امیراعظم، دو تنه صنوبر از باغهای مشیز کردند و در برابر قلعه کار گذاردند، آنگاه میرزا حسین خان رئیس - مرد آزادیخواه روشنند، بایار وفادارش - لاله دشتهای نرماشیر - یعنی رفعت نظام دلیر را بردار کشیدند و داستان آزادیخواهی این دو پایان یافت.

چندی بعد در گزارش مخصوص نماینده انگلستان این عبارت مخابره شد:



جسد میرزا حسین خان و رفعت نظام بر فراز دار بردمیر

رفعت نظام و میرزا حسین خان، دو نفر از سرکردگان یایان که نزد ایلات محلی پناهنده شده بودند به ایالت تسلیم شده و بر حسب امر او به دار زده شدند. (والتر تنلی)^۱

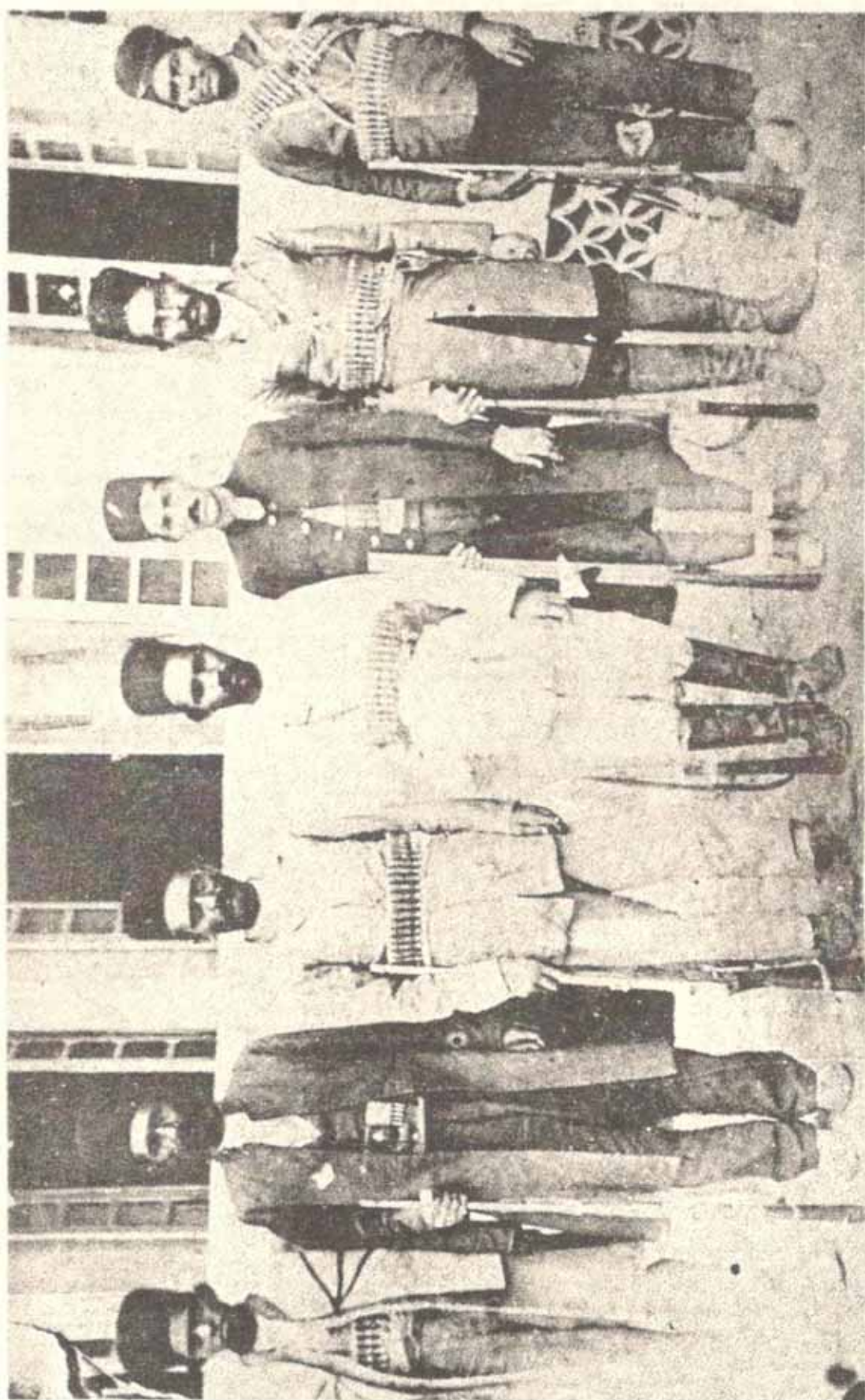
به پای لاله کدامین شهید مدفونست
که از لحد به در افتاده گوشه کفنش

آنروز که داغ این واقعه بردل آزادپخواهان کرمان نهاده شد ظاهراً هنوز لاله‌های صحرایی کوهستان بردسیر و نگار بخاک نریخته و واسطاً قباستان ۱۳۳۵ ق بود، از عجایب آنکه، با اینکه ماه مرداد بود و قاعده دیگر در این فصل سال هر درخت و نهالی که جابجا شود نخواهد گرفت و سبز نخواهد شد، با همه اینها - آنطور که در افواه مردم است - آن دو نهال تنومند صنوبر، در برابر قلعه جوانه زد و برومند شد و شاخ و برگ بر آورد و بس نیرومند گردید - شاید علت آن باشد که از خون آب خورده بودند. سالهای سال بعد از آن ساکنان بردسیر بر تنه این درختها تکیه زدند و با در سایه آن نشستند و داستان رفعت نظام و حسین خان را بهم باز گفتند... و امروز از آن درختها اثری نیست و نسیم بهاری هر سال برخاک حسین خان و رفعت نظام و حاج میرزا علیمحمد و سردار نصرت و امیر اعظم و بهادر الملک و حسین خان بچاقچی و صولت السلطنه و ارازوردی و همه آنان که در این ماجرا بوده‌اند داستان عبرت زمزمه میکنند!

امیر اعظم، آخرین فرمان خود را هم داد، یعنی اسماعیل بیگک توپچی را که با مخالفین تا آخرین لحظه همراهی کرده بود فراخواند و دستور داد او را دم دهانه توپ گذاشتند و هر پاره تنش به جایی افتاد. سپس با همان سواران، خود رو بطرف مشرق نهاد و چون به باغین رسید بدون اینکه بکرمان وارد شود، از همان راه بدون خدا حافظی مستقیماً بطرف تهران حرکت کرد.^۲ اما در بین راه از حرکت بتهران منصرف شد و از راه کویر به دامغان رفت. امیر اعظم مردی با سواد، زبان دان، دلیر، و در عین حال بدخلق، منحرف

۱. «کتاب آبی»، ج ۶،

۲. زوئیه ۱۹۱۲، شعبان ۱۳۳۵، مردادماه ۱۲۹۱ شمسی.



رفعت نظام ترماشیری و تفنگچیانش

وتند بود. خود هنگامی که از کرمان بازگشته بود، علناً میگفت: «من کرمان را غارت کردم». او بحدی به سواران خود مغرور بود که وقتی به «ارازوردی» نوکر وفادار ترکمن خود گفت تا از دور مقرهٔ سیم تلگراف را باتیر زد، و سپس به همراهان رو کرد و گفت: با همین دو سوار - اشاره به ارازوردی و اسماعیل - خان شجاع لشکر - تهران را خواهم گرفت!^۱

اما چنانکه شنیده‌ایم، آخر هم بدست یکی از همین نوکران وفادار یعنی اسماعیل خان شجاع لشکر - بر سر سفره بقتل رسید. او آب خواست و اسماعیل خان از در داخل شده «پشتو» را رو بروی او گرفت و چهارپاره رادر دهان امیر - که از وحشت باز شده بود - خالی کرد^۲. و گفتند که این گلوله را اسماعیل خان، بانتقام مرگ برادرش زده بود، چه گویا در شکارگاه، آن جوان نورسیدهٔ زیباروی، بوسیلهٔ میخ چادر، به دست امیر اعظم کور شده بود و سپس از شدت رنج خود کشتی کرده بود، و برادرش، سالها بعد چنین انتقام

۱. توضیح آقای سیداحمد فرهنگ یزدی. خود امیر، نام اراز را به صورت «اراض وردی» نوشته است. (نامه به خط امیر متعلق به آقای عزیزالله خسروی).
۲. تقریر مرحوم سیف آزاد. اما آقای سیداحمد فرهنگ یزدی عقیم سبزوارد دربارهٔ این واقعه می‌نویسد: اسمعیل خان دو برادر دیگر داشت که یکی از آنها ملقب به صولت لشکر بود (اسم کوچکش را نمیدانم) و در سفر کرمان هم با امیر - اعظم نرفته بود و گویا مختصر کنورتی هم از همدیگر داشته‌اند، امیر اعظم در مراجعت از کرمان روزی به قریهٔ گز از توابع دامغان میرود، صولت - لشکر به قریهٔ گز بدیدن او میرود و با اصرار او را دعوت به شکار مینماید که ابتداء امیر اعظم قبول نمیکرده و بالاخره باصرار صولت لشکر قبول میکند و روز بعد به شکار میروند. اسمعیل خان و جمعی دیگر به آهوگردانی می‌روند و امیر اعظم هم با چند نفر دیگر به انتظار شکار میرفته‌اند ناگاه شکار میرسد و امیر اعظم موقی که از اسب برای هدف گیری شکار می‌خواسته پیاده شود تفنگ دولول به زمین اسب گیر میکند و گلوله خارج میشود و به صولت - لشکر اصابت میکند که موقی که اسمعیل خان میرسد و برادر رادر خون آغشته می‌بیند قادر به تکلم نبوده و جان میدهد و امیر اعظم میگوید به تیر و گلولهٔ تفنگ من - که بدین کیفیت خارج شده - مقتول گردید و بعداً هم نعش بانجلیل امیر اعظم دفن و بخرج ایشان عزای مفصلی برگزار میشود. البته گروهی از نزدیکان امیر اعظم هم اظهار عقیده کرده‌اند که قتل صولت لشکر تعمدی بوده و ناشی از کنورت قبلی می‌باشد، حتی دانشمند محترم آقای علی‌اصغر کشاورز وکیل دادگستری مقیم گرگان که اهل دامغان هستند و کتابی در بارهٔ دامغان نوشته‌اند که هنوز از چاپ خارج نشده - اظهار عقیده کرده‌اند که قتل تعمدی بوده، خلاصه صولت لشکر جوانی زیباروی نبوده و بدست امیر اعظم کور نشده و خود کشتی هم نکرده و جریان به شرحی است که عرض شد.



شماره ۱۹ - پنج - شهریور ۱۳۲۱

حکومت شاهرو و بستان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

دایره
پنج

خاسته محمد باقر خان با اسب و اسلحه
در کوه و درختان

با اسب و اسلحه که در درختان
در کوه و درختان

از دست جرم و اسلحه که در درختان
در کوه و درختان

در کوه و درختان که در درختان
در کوه و درختان

از دست جرم و اسلحه که در درختان
در کوه و درختان

در کوه و درختان که در درختان
در کوه و درختان

از دست جرم و اسلحه که در درختان
در کوه و درختان

در کوه و درختان که در درختان
در کوه و درختان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

د پناه قلم حواله کړه زموږ په پناه یا ارضه کې کوم د پناه
پناه د پناه قلم حواله کړه د پناه قلم حواله کړه

محکم
هرات

توصیه ایست که امیر به اراضوردی (یا به خط خودش اراضوردی) نوکړش
کرده، همان کسی که يك سال بعد از نوشتن این نامه گلوله در دهن امیر خالی کرد.
اصل سند را مرحوم خسروی در اختیار نگارنده گذاشته .

گرفت (۱۳۳۳). وچنین بود پاهان کار مردی که از شدت تجبر حتی خرسواری مخصوص خود را هم «بهنورالسلطنه» لقب داده بود! فاعتبروا یا اولی الابصار...

پس از امیراعظم، مدت کوتاهی امیرمنعم و سپس درماه رجب ۱۳۳۱ (ژوئن ۱۹۱۳ م) غلامحسین خان سردار محتشم بختیاری والی کرمان شد و در همین زمان بود که آزادیخواهان کرمان، خصوصاً ناظم التجار - مورد فشار بسیار قرار گرفتند.

آنطور که در تاریخ مشروطه ایران نوشته شده است: سردار محتشم وقتی از تهران باصفهان رسید معلوم شد شهابالسلطنه هم به معاونت او منصوب گردیده است، سردار محتشم در اصفهان دو هفته توقف و پس از احضار عده‌ای سوار از بختیاری بطرف کرمان حرکت کرد. اینجانب [دکتر دانشور نویسنده تاریخ مشروطه ایران] نیز به اتفاق والی و معاون او عازم کرمان شدم و پس از بیست و چهار روز به کرمان رسیدم. یک هفته بعد سردار محتشم، عبدالحسین خان سالاراکرم پسر خود را به حکمرانی بم و نرماشیر و اینجانب را به معاونت او منصوب کرد.

درماه شوال همان سال انتخابات دوره دوم مجلس شورای ملی شروع و از طرف حکومت بم و نرماشیر اعلان انتخابات منتشر گردید^۱. پس از تعیین انجمن نظار و بخش تعرفه، معلوم شد که اهالی بم و نرماشیر تا نزدیک خاک بلوچستان بلا استثنا طرفدار ناظم التجار کرمانی می‌باشند و مسلماً باو رأی خواهند داد، در صورتی که از تهران مهدیخان نامی را به سردار محتشم معرفی و تأکید کرده اند که حتماً باید از صندوق انتخابات سر درآورد^۲.

مفاد دستور دولت بر حکمران بم ابلاغ گردید و چون اینجانب

۱. در اصل کتاب شوال ۱۳۳۱ و انتخابات دوره دوم نوشته شده و ظاهراً اشتباه است و مقصود انتخابات دوره سوم بوده که در صفر ۱۳۳۳ شروع شد. زیرا دوره دوم در ۱۳۲۷ شروع بکار کرد و در ۱۳۲۹ منحل شد که با تواریخ فوق سازگاری ندارد.

۲. معلوم نیست مقصود کیست؟ چه در دوره دوم اعتبارالسلطنه اسمعیل خان وکیل بم بود (نمایندگان مجلس شورای ملی، خانم شجیعی) و مهدیخان ملکشاده هم ظاهراً از دوره هفتم بعد و لیل بم بوده است نه این دوره.

انجام این دستور را برخلاف عقیده و وجدان خود میدانستم از نمایندگی حکومت در انجمن استعفا دادم. جانشین اینجانب، آراء صندوق را تعویض نمود و اتفاقاً قریب سیصد برگ رأی اضافه بر تعرفه‌های توزیع شده از صندوق خارج گردید! که همین مسأله را اهالی بم دستاویز قلابی بودن آراء صندوق قرار دادند و برای ابطال انتخابات به حکومت شکایت کردند. چون حکومت به شکایت مردم ترتیب اثر نداد کسبه و اصناف شهر، دکان‌ها و مغازه‌ها را تعطیل نمودند و در تلگرافخانه هندوآروپ که سابق آن را تلگرافخانه انگلیسیها می‌گفتند و در خارج شهر بود متحصن گردیدند.

والی کرمان معرمانه دستور داد چون ناظم‌التجار نظم عمومی را مختل کرده است دستگیر و بکرمان فرستاده شود. خبر که به ناظم‌التجار رسید بلافاصله در تلگرافخانه متحصن گردید و سپس چند نفر از مأمورین دولت به عنف در صدد دستگیری او برآمدند ولی متحصنین تلگرافخانه، چون مسلح بودند، ایستادگی و از جلب ناظم‌التجار جلوگیری بعمل آوردند.

چند روز بعد يك نفر افسر سوئدی با یکنفر ژاندارم از کرمان وارد شد و متحصنین را متفرق و ناظم‌التجار و چند نفر دیگر را توقیف کرد و سپس طبق دستور واصله از کرمان، پاهای ناظم‌التجار را کند کرده باده‌نفر سوار ژاندارم و بختیاری با کمال خفت و خواری به مرکز ایالت فرستادند.

اینجانب [نویسنده کتاب، دکتر دانشور] ازین جریان بعدی متأثر شدم که نزدیک بود در نتیجه تفوه به پاره‌ای مطالب و در اثر بعضی تظاهرات به زحمت بیفتم، روزی دريك مجلس ضیافت در خانه یکی از خوانین بم که اسعد نظام و اسعد السلطنه و اکرم نظام و حاجی خان معروف به سلطان و افتخار نظام از خوانین درجه اول و اعضای انجمن انتخابات حضور داشتند موضوع انتخابات و پیش آمد ناگواری که برای ناظم‌التجار اتفاق افتاده بود مطرح گردید.

نویسنده خطاب به خوانین و محترمین بم گفتم: شما که میدانستید ناظم‌التجار وکیل حقیقی محل است و مردم از روی عقیده و ایمان به او رأی داده‌اند چرا به این اقتضاحات تن در دادید؟ اسعد نظام گفت: حکم حاکم است و مرگ مفاجاة!... در همین اوقات



مورخہ ۹۴۱ شہر ۱۳۳۱

حکومت شاہرود و بسطام

۹ سلام خانی سرگرم دادم
 نذرانم حالت را جویم
 حصی دهر علمت علم مذنب صلیه و غم کمراف زمر فریم نذران
 در لاری غریب و کز نو دوز و صفت دوزخ و در کسرها
 در زارت حکم شایب فهم و با بر آفرینش اشیاء
 علم کیم علمت در دهم اما نذران کیم
 در فرج و کی بلام با کیم و در دوزخ و در کسرها
 بر تیب صم هر فریم و با نذران کیم
 و با نذران کیم و در دهم و در کسرها
 و کسرها و در دهم و در کسرها
 و در دهم و در کسرها

[illegible]

عجله فرود بکنید در من دریا شوق بر مکتی کنند و دریا
 از آن پسکارت قدر خوب نیز بنه نماند در جستی از من همه اندر
 من بنه دیگر است در تمام خفا است و در جستی با بکنید
 در جفا بکنید بر این دین جستی در از برای من و فرود در تمام بکار
 در تمام بکنید تا بقیه کار را از لطف در بنده ما در تمام
 به این مکتی در ما را این در هر روزه من تمام فقط با آن
 در تمام بنه اول در دود یک نمونه در تمام و بقیه
 در تمام بنه بقیه بنه تمام که تمام بکنید
 صحابه در کفر خفا خوب است در تمام حریف لایک
 مگر ما و در بنه از تمام حد یک در آن در تمام و در تمام
 در تمام حریف لایک در تمام در تمام و در تمام
 آل نظام تمام با بنه با جفا در تمام حریف لایک
 در تمام در تمام و در تمام در تمام در تمام
 در تمام در تمام و در تمام در تمام در تمام

زمزمه جنگ بین الملل اول بلند گردید و خبر فتوحات پی در پی آلمان درهمه جا شایع شد^۱، بعد از شش ماه سردار محتشم بحکمرانی اصفهان و سردار ظفر به حکمرانی کرمان منصوب گردیدند^۲. در حقیقت، آزادیخواهان کرمان، پس از رفتن امیر اعظم، «بختیاری گیر» شدند و پشت سر هم امیرها و سردارها آمدند. در واقع باید گفت «گرسنگی زیر بانه» آزادیخواهی را کرمانیها خوردند و «داغ گندم» مشروطیت کرمان را بختیاریها بردند، تا بدانجا که مأمور رسمی انگلستان در همان اوایل درباره آنان چنین گزارش داد:

کرمان، ماژور لاریمر قونسول اعلی حضرتی روزه ۱ ژانویه ۱۹۱۳ وارد گردید، اردویی که ایالت به سیرجان فرستاده بود روز ۸ دسامبر ۱۹۱۲ (محرم ۱۳۳۱) مراجعت نمودند، از راپورت هایی که رسیده ظاهر میگردد که قشون غیر منظم بختیاری در غارت و چپاول بیداد نموده دهات را با خاک یکسان و اهالی را مورد بی شرافتی های سخت قرار دادند، ایالت به علت فقدان پول از قصد دیدن بلوچستان ایران صرف نظر نموده است. سردار سعیدخان و نواب خان بلوچ تهیه جنگ می بینند.^۳

این قتل و غارت ها خصوصاً در حدود سیرجان بسیار شدید بود که نمونه آن چاپیدن خانه عبدالحسین خان ارشد و تیر خوردن او و فرار بستگانش شد.

باز برگردیم به سالهای قبل و سخن از اوضاع کرمان پیش آوریم: سالهای ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ قمری - یکسال قبل از اعلام مشروطیت - را باید یکی از مهمترین سالهای تحول تاریخی کرمان دانست. درین سال که درست یکصد و چهارده سال از غلبه آقامحمدخان قاجار بر کرمان می گذشت، به تسلط جابرانه شاهزادگان قاجار در کرمان پایان داده میشد. چه يك قیام دامنگیر و وسیع عایه حکومت خانوادگی قاجار پدید آمد.

۱. دلیل دیگری است بر اینکه وقایع مربوط به سال ۱۳۳۳ و دوره سوم مجلس بوده، زیرا سردار ظفر در سال ۱۳۳۳ به حکومت کرمان برگزیده شد.

۲. «تاریخ مشروطه ایران و جنبش وطن پرستان اصفهان و بختیاری». تألیف دکتر نورالله دانشور علوی (مجاهد السلطان) با توضیحات و حواشی حسین

سعادت نوری. ص ۱۲۷-۱۲۸

۳. «کتاب آبی»، ج ۶، ص ۸۱۴.

این قیام هرچند عنوان اختلاف شیخی و بالاسری داشت، اما حقیقت آن ورای اختلافات مذهبی و در واقع مقدمه يك رفورم اجتماعی بزرگ بود. در طی ۱۱۴ سال ۳۳ تن حاکم بر این شهر حکم رانده بودند که ۱۶ تن آنان شاهزاده، بلا فصل و عموداماد پادشاهان قاجار بودند و بقیه از نوکران و دست نشاندهان وفادار همین شاهزادگان حساب میشدند، نوکرانی چون بهجت الملك که در باره اربابش فرمانفرما میگفت: «ما در دست فرمانفرما مثل بازهای شکاری خوبی هستیم، ما را تربیت میکند و پروبال میدهد و بعد می پراند، میرویم و کبک و تیهوئی شکار می کنیم و می آوریم، اما بهر حال ازین شکاراگر نصیبی داشته باشیم، ازیک ران یا يك بال کبک و تیهو بیشتر نیست!»

از طرفی، چون اولاد و احفاد ابراهیم خان ظهیرالدوله، بیش از سایرین در مرکز و نواحی تابعه این سرزمین حکومت کرده اند، طبعاً بعلت بستگی به حاج محمد کریم خان پسر ابراهیم خان و رکن احد فرقه شیخیه، حامی و لاقل متمایل پابی تفاوت نسبت به مسلک شیخیه محسوب میشدند و بدین سبب طبعاً هر مخالفت و قیامی که علیه خاندان حکومتی صورت میگرفت طبعاً مجاور و موازی با مخالفت شیخیه نیز می توانست و می بایست باشد و این مخالفت ها تا بدان حد شدت گرفت که در سال ۱۳۲۲ ق بصورت يك قیام عمومی و حمله به پارك و عمارت دیوانی رکن الدوله صورت گرفت و بعد از خلع او، شاهزاده ظفر السلطنه قاجار به کرمان آمد و چون شهر را منقلب دید، ناچار شد مخالفان را با شدیدترین وضعی تنبیه کند که از آن جمله آیت الله حاج میرزا محمد رضاییشوای مخالفان و بالاسری ها را به فلك بست و سر و صدای آن به تهران کشید و تلگرافات علیه عین الدوله مخابره شد و ناظم الاسلام و مجد الاسلام در تهران به فعالیت افتادند. برخی همین واقعه را جزء عوامل بزرگ تسریع در صدور فرمان مشروطیت ایران دانسته اند.^۱

يك گروه متفکرو روشنفکر تازه نفس از طبقات متوسط شهر علیه امتیازات طبقاتی قیام کرده روزنامه های کرمان و دهقان را پی ریختند و در حجره های مدارس جلسات شبانه آشکار و پنهانی تشکیل دادند و همین عده بودند که در اسناد صغیر نیز از پای نشستند و چنانکه گفتیم حزب دموکرات را تشکیل دادند تا منجر به حکومت جابرائله امیر اعظم شد و غائله بابر دار رفتن دو تن از سران مجاهد ظاهر آ خاتمه یافت. اما مبارزات دموکراتها متوقف نشد، خصوصاً

آفرید که در زبان که بر جواهر آفرین است

حال پیشانی برسی بهر حال غنی را هر که بگوید به پیش قدم بهت
کمر روز شنب آرم و به روزگرم عدد و بر آنکه تشریف یارید به بخانه وزارت
بار که هم شدم نبرد و این اندر شاهزاده حاضر را به پیش رسیدم گمان نکنم تا مقصود
غنی را از جانب آن علیه لغت لغت اب معین دیوان ضلک بپایان شد
در موضع غرضه و به شعیب اب تعداد روز و احوال گرفت تا به بر سر
فرش ترغیض کرد دارد تشریف نه این کار است که بهر عظم تشریف آورد
میر و نایه و له قله عرض منسکین تشریف باورید زیرا که شاهزادگان را به
وقت و مقام خبر را بر سینه نه داند ضایع بود که به طرف این حرکت کنم
نه نایه عرض و در جاست تشریف و نایه کر و خواهد شد بل رانده به باجه رست و در
عرض کرد ام چهارم هزار تومان و این است بهر هزار تومان بگرد شریطه عین زمان که
این بهر عرض و جاست بهرجه نه شاهزادگان را به رفت و دیده ایست
به تیران عرض کنم این است که از دار کتب آفرین غنی را هر که بگوید به پیش قدم بهت

بر با آن به خواست دهنده که در عهد به این خاک در آید و پذیرفته شد می‌ترسم این
 زیارت و دم آهنگ نماند بهرحسب بخت باشد جز در گریه بر این سر بار بار خفته
 ای بر جوهر کارتن نشین بود سده اسرار دل شد در دگرمانی و دایه

خاتم
 کاظم

همدوم، از احفاد یغما، منشی خوش خط امیراعظم بود، و نامه‌های بسیار
 زیبایی از او در دست است که مرحوم خسروی دامغانی آن نامه‌ها را با بست برای
 من فرستادند و قرار بود ملاقاتی هم بشود که دیدار به قیامت افتاد. پسر مرحوم
 خسروی اسدالله خان سرکرده، نیز جزو محارم و نزدیکان امیراعظم بوده است.
 یکی ازین خسروی‌ها اکنون در رم سکونت دارد و در جوار واتیکان بساط
 خسروی پهن کرده به شیرینی پذیرای خسروان روزگار است، دمی او را زیارت
 کرده‌ام.

بدان طالع که پشتش را قوی کرد پناهش بارگاه خسروی کرد.

که با تأسیس مدارس جدید و توسعهٔ معارف، مدارس درین هیجانات نقش بزرگی بازی میکردند.

جنگ اول جهانی پیش آمد و دولت ایران در ۱۲ ذی حجهٔ ۱۳۳۲ یعنی اول نوامبر ۱۹۱۴ بیطرفی خود را اعلام کرد، اما این بی طرفی دوامی نیافت. در کرمان، اعضاء دموکرات که هستهٔ طبقهٔ آزادیخواهان محلی بودند و همیشه کمک و همراهی مقامات خارجی و خصوصاً انگلیسی ها را از متنفذین محلی برای العین مشاهده میکردند، به فکر استفاده از متعذین، یعنی آلمانها افتادند. سردار ظفر بختیاری که درین زمان والی کرمان بود، تا حدی دوطرفه بازی میکرد و به قول سایکس «هرچند بنظر می آمد که موافق متفقین - انگلیس و روس - باشد، اما در حقیقت معلوم شد که او کاملاً متوجه پر کردن جیب خودش است»^۱.

نقطهٔ مقابل دموکراتها در همراهی با آلمانها، میرزا حسین خان سردار - نصرت نوهٔ وکیل الملك بزرگ بود که در عین حال مقام ریاست قشون رانیز داشت. يك هیئت آلمانی به سرپرستی زوگمایر اطریشی با هفتاد نفر همراهان به کرمان آمد. این هیئت هر چه کوشش کرد که سردار نصرت و سردار ظفر را - که در عین حال باهم اختلاف داشتند - از خود کند، ممکن نشد. در شهر توطئه ای پیش آمد که آنرا منسوب به دموکراتها دانستند، توضیح آنکه: يك روز که سردار نصرت بر اسب سوار بود و از منزل خود - باغ نشاط - به شهر می آمد، در نزدیکی خرابه ای، نارنجکی بسویش پرتاب و منفجر شد که اسب سردار را پاره پاره کرد ولی خود سردار از اسب پرتاب شده و نجات یافت و پسر حسین شاه جوپاری که همراه سرار بود سردار را برشانه گذاشت و از معرکه بدر برد یا بقول سایکس «سردار با جراحت خفیفی از میان بسته و گریخت»^۲.

سروصدای دموکراتها در شهر در گرفت و انقلابی پدید آمد تا جائی که بتاريخ ۱۱ جمادی الاول ۱۳۳۴ ق (۱۲۹۵ شمسی، ۱۹ مارس ۱۹۱۶ م) این تلگراف به سفارت روس در تهران مخابره شد:

«توپخانه و ارك در تصرف دموکراتها و ژاندارمری است، تمام برجهای شهر سنگر بندی و بدست آلمانها و ژاندارمری میباشد، ایالت (= حاکم، سردار ظفر) در باغ ناصری، و سردار نصرت در

۱. «تاریخ ایران»، ترجمهٔ فخر داعی، ج ۲، ص ۶۸۵.

۲. «تاریخ ایران»، ج ۲، ص ۶۹۹.

باغ نشاط محاصره می‌باشند و [سردار] ده ساعت مهلت گرفته که حرکت نماید [به رفسنجان]، نقداً تمام شهر در تصرف سنگرمجاهدین و ژاندارمری و آلمانهاست.^۱»

مسلم بود که انگلستان و متفقین در برابر چنین وضعی که در بسیاری از شهرهای ایران، از جمله کرمان و یزد و اصفهان، پیش آمده بود نمیتوانستند ساکت بنشینند، در ماه مارس ۱۹۱۴ (ج ۱/۱۳۳۴) بود که میسیون میاسی و نظامی بریتانیا به ریاست ژنرال پرسلی سایکس سرقنسول سابق کرمان به بندر عباس وارد شد. این هیئت مرکب از ۲۶ افسر انگلیسی و هندی و یک اسکورت ۲۶ نفری سوار و اسلحه و مهمات فراوان بود.

میسیون بلافاصله شروع به استخدام سرباز برای تشکیل نیروی تفنگداران جنوب کرد و سردار ظفر نیز از این خبر خوشحال شده به طرفداری انگلستان برخاست و واحدهای «تسوگ مایر» و زایلر ناچار فرار کردند. بختیاری‌ها ژاندارم‌ها را خلع سلاح کرده به گروه مایر حمله بردند و همکارا تریشی او دکتر بیاخ را اسیر کردند.^۲

بقیه آلمانها به کمک میرزا رفیع خان افشار از طریق سیرجان عازم فارس شدند و در همین وقت بود که سایکس نیز از طریق تنگ زندان متوجه کرمان شد. آلمانها قرار بود از طریق سیرجان به فارس بروند.

سردار نصرت که به رفسنجان رفته بود، نامه‌ای به رؤسای ایلات بچاقچی و افشار و رجال سیرجان نوشت تا آلمانها را دستگیر کنند. در سعادت آباد پنج فرسنگی سیرجان گلوله‌های حسین خان بچاقچی و شوکت السلطنه سعیدی صدا کرد و آلمانها و عبیدالله خان که بدست سفیر عثمانی در افغانستان مغلوب شده بود دستگیر شدند و حسین خان آنها را به بلورد^۳ موطن ایل خود برد. جریان بودن این عده و پایان کارشان و جنگ حسین خان با انگلیسیها در سال ۱۳۳۴ ق خود داستانی مفصل دارد. حسین خان ظاهرآ به تعصب اسلامیت و اینکه شنیده بود که سایکس خیال دارد محبوسین را به هندوستان تبعید کند، شبانه اسیران را برداشت و به بلورد فرار کرد و چون او را تعقیب کردند به کوههای خبر فارس و

۱. مورخ الدولة سپهر، «ایران در جنگ بزرگ».

۲. «ایران در جنگ جهانی اول»، میروشنیکف، ترجمه دخانیاتی، ص ۶۱.

۳. چند بلورد داریم که یکی هم نزدیک شیراز است و احتمالاً بایستی بین این لفظ و کلمه باورد و ابیورد - اپاورتیکان عهد هخامنشی - ارتباطی موجود باشد.

۱۳۱۹

مترب احمد واجه كرمي

کتابخانه آیت الله العظمیٰ خراسانی

و ده مهر در دجله آب مندرج به شکر شکر مراد اغلال و احوال و خاها و ستم بود و در خاسته

دستم که در نوایم که ستم بخت آید ممتد دور انداخته اند و در جیب

کند باب بعد از یک کیلومتر و در آنجا رسید و در آنجا ماند.

جلوگیری کند، به نظر می‌رسد در این زمینه

سری کند مانند ارزشت و عدالت نام پست و پست حاصل

درم
بیت درت بعیت هدایه عالی در باب

نظم، ہاشم، پور، ارازم کسند، بقیہ ۱۰۱۰

مسرحیہ ۱۹۴۹ء

[illegible]

گشت که چنانکه عمو سلطان محمود در دست دارد صحت است نه جز او را کسی نمی تواند
 به ایند ایند شرف و شادمانی را چه در هر کس هر دست را از آن دست که شرف شایسته
 نهتم به ایند چنانکه خود نژاد چنانکه خود آمد در این ختام صواب و صحت که مع چون
 از این صواب و صحت در این بعد سر او دست که از کار منع شد و از این صواب
 به ایند که دست در این پادشاه و صحت است به ایند که دست در این پادشاه
 و صحت که دست در این پادشاه و صحت است به ایند که دست در این پادشاه
 که از او گرفته به ایند که دست در این پادشاه و صحت است به ایند که دست در این پادشاه
 در خدمت قمر آقا چون به قمر است و صحت دارد و صحت است به ایند که دست در این پادشاه
 که در داد و نوبت به ایند که دست در این پادشاه و صحت است به ایند که دست در این پادشاه
 نهتم و به نوبت در این پادشاه و صحت است به ایند که دست در این پادشاه
 به ایند که دست در این پادشاه و صحت است به ایند که دست در این پادشاه
 در این پادشاه و صحت است به ایند که دست در این پادشاه

ایند که دست در این پادشاه و صحت است به ایند که دست در این پادشاه
 در این پادشاه و صحت است به ایند که دست در این پادشاه
 به ایند که دست در این پادشاه و صحت است به ایند که دست در این پادشاه
 در این پادشاه و صحت است به ایند که دست در این پادشاه
 به ایند که دست در این پادشاه و صحت است به ایند که دست در این پادشاه
 در این پادشاه و صحت است به ایند که دست در این پادشاه

داراب زد و از آنجا به کمک عشایر به سیرجان حمله آورد و شهر را گرفت چنانکه گویند از کشته‌های هندی پشته‌ها ساخت، ولی چون قوای کافی نداشت ناچار شهر را رها کرده دوباره به فارس بازگشت. از طرف سایکس جایزه‌ای تعیین شد، بدین معنی که ده هزار تومان به کسی میدادند که مرده یا زنده حسین خان را تحویل دهد.

سال ۱۳۲۶ شمسی که حسین خان در تهران بود، من که محصلی از ولایت او بودم، در خانه شیخ الاسلام ملایری - آب سردار - به دیدار حسین خان رفتم، و روی جستجوی کودکانه، از علت جنگ او با انگلیسها پرسیدم. او گفت: وقتی اسیران را در راه همراه می‌بردم، دم غروب، شیخ عبیدالله عثمانی به من گفت: من عادت دارم نماز را اول وقت بخوانم. اجازه بده چند دقیقه اطراق کنیم. او به ترکی، سپس به من گفت: آدمی که اسمش «حسین» است، مسلمان دیگری به اسم عبیدالله را نمی‌برد در شیراز تحویل ماژور سایکس انگلیسی بدهد! من چون ترکی بیجاچی، صحبت می‌کنم، حرف او را کم و بیش - که به ترکی اسلامبولی بود - فهمیدم، و آنقدر در من اثر کرد، که گفتم: من شما را نجات می‌دهم. آن شب، همه را به بلورد و سپس به خبر بردم و انگلیسها به خانه و به من حمله کردند، و هرچه داشتم بردند. بعدها سفارت عثمانی خواست جبران کند، ولی من نپذیرفتم و گفتم وظیفه مسلمانی خود را انجام داده‌ام.

حسین خان چون در تعقیب بود نتوانست اسیران را نگاهدارد و این عده که مرکب از شخصیت تن آلمانی و اطریشی و دوازده ترک و چند تن افغانی بودند بدست قوای الملك شیرازی دستگیر و زندانی شدند.

دموکران نهاد رنهم حمل (۲۴ جمادی الاول ۱۳۳۴ ق / ۳۰ مارس ۱۹۱۶ م) تسلیم قوای بختیاری شده بودند و عبارت بودند از: میرزا مصطفی خان کاظمی رئیس معارف، (پسرמיד ریش بلند)، میرزا ابوالقاسم خان مهام الملك کار گزار، آقا میرزا محمد ابوالفتح، سلطان محمد خان صاحب منصب ژاندارمری، اسدالله خان نائب، میرزا احمد خان دهقان (بهمنیار)، آقا میرزا حسین خان شیبانی رئیس، محدث کرمانی، امین الاسلام (درگاهی، دبستانی). بعداً این عده نیز اضافه شدند: کربلائی ابوالقاسم قالیباف، علی اکبر خان سرهنگ نخعی، آقا میرزا غلامحسین، ناظم التجار، مصفی خان وکیل، مهدی آقا پسر ناظم التجار، آقا مهدی نخود بریز، مهدی خان ژاندارم، سلیمان خان، وعده‌ای ملازم.

وقتی به شیراز رسیدند با ۸ نفر محبوسین شیرازی، و ۱۳ نفر محبوسین نظامی و ۸ نفر محبوسین عثمانی و ۱۲ نفر محبوسین هندی و افغانی و ۱۵ نفر

محبوسین آلمانی و ۲ نفر محبوسین سوئدی و ۳۱ تن محبوسین اطریشی (حدود نود و هفت نفر، که چهار نفر فرار کردند) مدت‌ها در شیراز نزد قوام زندانی بودند و با ورود فرمانفرما، کم‌کم آزاد شدند.

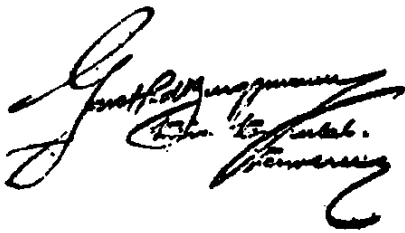
در کرمان نیز اوضاع تغییر کرد. در شعبان ۱۳۳۴ شاهزاده نصره السلطنه عموی احمد شاه - برادر محمد علیشاه - به سمت حکومت کرمان منصوب شد. او مردی ملایم و تا حدودی روشنفکر بود و کمی اختلاف با سردار نصرت پیدا کرد. در آن وقت به قول سرکلارمونت اسکرین، قدرت و مسئولیت درین شهر، بین یکی از شاهزادگان که نصره السلطنه نام داشت و والی ایالت بشمار می‌رفت و حکمران محلی که سردار نصرت خوانده میشد - تقسیم گردیده بود در واقع تمام مشاغل اصلی در دست سردار نصرت بود، چه او معاون والی، رئیس عدلیه، و حتی فرمانده قشون محل محسوب می‌گردید... چون سردار نصرت طرف انگلیسیها و پلیس جنوب (S.P.R) را گرفته بود، شاهزاده جوان وضعیافت و مغز متفکر او احتشام الدوله به جانب دموکراتها تمایل پیدا کردند. دار و دسته شاهزاده نصره السلطنه، با استفاده از قدرتی که دموکراتها در مرکز بدست آورده بودند، توانستند سردار نصرت را از مشاغلی که داشت معزول کرده و موجبات احضار او را به تهران فراهم کنند، اگر سرچارلز مارلینگک سفیر انگلیس در تهران - به اصرار من - از پادشاه وقت نمی‌خواست که تنها قهرمان پلیس جنوب را در کرمان خلاص کرده و دست از سرش بردارند، او بکلی نابود شده بود. حقیقت مطلب این بود که ما نمی‌توانستیم از سردار نصرت صرف‌نظر کنیم، چه او تنها مردی بود در سراسر ایالت کرمان که هم می‌خواست و هم می‌توانست کار مفیدی صورت دهد، از این رو اوضاع عوض شد و پس از یک سلسله تغییر و تحولات جزئی دیگر، شاهزاده نصره السلطنه شخصاً ناگزیر از استعفا گردید^۱.

واقعاً باید تحقیق کرد و متوجه شد که «این تغییرات جزئی دیگر» چه بوده است که پادشاهی مثل احمد شاه حاضر شده باشد آنقدر تسلیم شود که عموی بزرگوار خود را از حکومت شهر مفلوک^۲ی مثل کرمان، باین صورت، خلع کند؟

جبهه مخالف در شهر ساکت نشست و تا بدانجا تبلیغات خود را علیه دموکراتها رساند، که بر فراز منبر، مرحوم آقا سید یوسف واعظ، هنگام شروع

مکرمہ

مکتبہ اسلامیہ



Dr. Emboras
Vorsteher d. Deutschen Organist.
Expedition an Stroyan

تهدیه‌نامه‌ای است که محمد، عبدالله افندی سفیر عثمانی در ایران نوشته است در هنگامی که اسیر حسین خان بهاقچه‌بی بود و حسین خان او را آزاد می‌کرد. شوال ۱۳۳۲ هـ. اخیراً آقای رستم ایزدی، داماد حسین خان بهاقچه‌بی، دو فقره سند که مربوط به رفع آن عهدنامه شیخ عبدالله بود در اختیار بنده نهادند که با تشکر چاپ می‌شود.

نکته لازم به ذکر آنکه حسین خان آدم معتقدی بود، هر سال روز هجراتی داشت. نصب او را در موارد مذهبی من مارها دیده و شنیده بودم، و یکی از اینها موضوع تهفید مقامات شراف مدرسه به افغانستان بود که انعام تکریم و جای دیگر بنام صحبت کرد.

منبر می گفت: « به دین دموکراتها از دنیا نروید صلواتی ختم کنید! با محصلین مدرسه در آن دنیا محشور نشوید صلوات دوم را بلندتر ختم کنید! بدین طریق بود که زمینه شکست دموکراتها در کرمان پدید آمد و چنان شد که در کرمان همه دستگیر و به فارس تبعید شدند و مدتها در زندان کریم خانی محبوس بودند و این جمع در رمضان ۱۳۳۵ (ژوئن ۱۹۱۷) از زندان آزاد شدند و همه این وقایع در سال ۱۲۹۶ شمسی یعنی سه سال قبل از کودتای ۱۲۹۹ اتفاق افتاده بود.

اوضاع بدینصورت ادامه یافت تا تاریخ کرمان هم بدنبال تاریخ ایران، ورق خورد.

تاریخ، آئینه عبرت است

من از آن روز که در باب تاریخ کرمان شروع بکار کردم، قصد داشتم که تا حدود امکان گوشه‌هایی تاریک از این تاریخ را روشن کنم، هرچند با عدم استطاعت معنوی، شمع‌ای که درین زوایا فراراه همشهریان خصوصاً جوانان پاکدل و پاک‌نهاد کرمان گرفته‌ام بس ناتوان است و جز کورسوئی ندارد؛ اما بهر حال، کار هر کس بقدر همت اوست.

لا بد داستان پرستو و آتش و ابراهیم را شنیده‌اید که چون شعله خرمن-های آتش نمرودی بالا گرفت و دود آن دشت و بیابان را سیاه کرد و همه منتظر بودند که ببینند تا چگونه ابراهیم را در آتش خواهند انداخت، در این میان پرستوی نازک بال، بال برهم زد و بطرف چشمه رفت و پشت سر هم نوك ضعيف خود را در آب فرو می برد و دهان را پر آب می کرد و می آورد و بر خرمن‌های آتش می ریخت.

همه خندیدند و گفتند: سادگی و بی تجربگی این مرغک را بنگرید که می خواهد با قطره‌ای آب، دریایی از آتش را فرو نشانند!

پرستو شنید و گفت: من می دانم که با این قطره آب این کوه آتش خاموش نخواهد شد، اما... من طریق سعی می آرم بجا، هر کسی باید بقدر همت خود درین وادی قدم بردارد.

قسمت قاجاریه تاریخ وزیری چنانکه خود در مقدمه آن گفته‌ام، ابتر و ناقص است و من در آنجا نتوانستم آنچه باید در باب تاریخ قاجاریه بگویم، اما با همه موانعی که بود بی مطلبی هم نیست و بقول معروف

حکایت «وضو گرفتن در زمستان بوده است که نصف نماز خواندن حساب می‌شود!»

درین گفتگوها مخالف و مؤالف هردو سخنانی دارند و دلیلی بر اصالت کار خود و بطلان مقصد حریف می‌آورند و گاه نیز حق می‌گویند. در باب وقایع این چند ساله نیز هنوز گفتگوها هست چنانکه من خود از مرحوم عدل السلطنه عبدالله عدل اسفندیاری - که از مردان نجیب و پاکدل خاندان وکیل‌الملک و پسر سردار نصرت بود شنیدم که می‌گفت: سردار نصرت در وقایعی که پیش‌آمد، برای حفظ امنیت و حراست شهر کرمان از دست عوام و غوغا، حق داشت که اقدامات شدید بنماید... و من از بعض‌آنان که درین حوادث وارد بوده‌اند باز شنیدم که سردار نصرت، با همه تردستی و بی‌باکی که داشت در عین حال پس از پیروزی بر مخالفان (با وجود آنکه مورد ترور و ارباب و سوء قصد قرار گرفته بود و اسبش چهل پاره شد و پنج تن از سوارانش بر اثر ضربات بمب جان سپردند ولی خود او معجزه‌آسا نجات یافت) معذک با مخالفان بآن شدتی که دیگران در آن روزگار رفتار می‌کردند - فسی‌المثل رفتار قوام‌الملک در فارس - رفتار نکرد... و بهر حال، قصد من از بیان این حوادث، ذکر فداکاری و پاکبازی کسانی بود که واقعاً بی‌قصد و غرض و آرایش درین راه - که منتهی به نابودی بود - قدم گذاشتند و ترك مال و ترك جان و ترك سرگفتند، دیگران نیز هر کس سزای عمل خویش خواهد دید، و هر کس در گور خود خواهد خفت.

اغلبی تعجب دارند که بعد از مشروطه و تغییر حکومت هم باز چرا کرمان روی آبادانی ندید و همان خرابه‌ی قرن‌ها باقی ماند، علت اساسی را باید درین دانست که متأسفانه هرگز کسانی که در سیاست شهر و ایالت خواسته‌اند برای رفاه خلق داخل شوند، از جائی تأیید نشده‌اند. و من که خود نیز درین راه چند سال پیش - قدمی چند رفتم، خوب دانستم که سرنوشت مردم و احساسات مردم و آبرو و حیثیت مردم و آسایش و پیش‌بینی آینده مردم تا چه حد مایه‌ی بازیچه‌ی این و آن است.

تاجری به سفر تجارتی رفت و در آن سفر ضرر بسیار نمود، چون بازگشت، از و پرسیدند: درین سفر چه مقدار سود بردی؟

گفت: تنها فایده‌ای که ازین مسافرت نصیبم شد آن بود که نماز خود را شکسته خواندم!

من نیز درین مرحله از آشنائی با سیاست، تنها این سود را بردم که دانستم، در سیاست، قهرمان اصلی دروغ و خدعه است؛ و بقول استاد صورتگر، چنانست که آدم در بیابان خدا تله بیندازد و آخر الامر خرس وحشی شکار کند!

حدود هفتاد سال از مشروطیت گذشته است و با اینکه کرمانیان از پیشقدمان مشروطیت بودند، بد نیست نظری به اکثریت وکلای منتخبه از دورانهای گذشته بیندازیم و ببینیم آیا مسأله حکومت خانوادگی درین استان پهناور، بعد از مشروطه، چگونه حل شده بوده است و ذکر نام آن وکلاء - هرچند خود مخلص به بسیاری از آنها ارادت داشته‌ام - بهترین سند این دعوی است.

از همان خشت اول

مسأله‌ای که در باب مشروطیت کرمان جلب نظر نگارنده را کرده این است که این واقعه بزرگ اجتماعی - هرچند تغییراتی عظیم در کلیه شؤون مملکت داد - چنان می‌نماید که گلی بر سر آنان که در راهش جان دادند و یا خدمتی کردند، هرگز نزد. از عجایب اینکه ما فکر می‌کردیم - لااقل دوره اول و دوم - مجلس از آسیب توصیه و سفارش و دخالت ارباب قدرت مصون و محفوظ بوده است، و حال آنکه ظاهر چنان می‌نماید که همان خشت اول را هم معمار کج نهاده است. آقای تقی‌زاده در کتاب تاریخ مختصر مجلس ایران نوشته‌اند: «خدمات مجلس اول و دوم یکی این بود که نفوذ شاهزادگان و امرای مقتدر محلی را کم کرد». بنده که کرمانی هستم و در تاریخ قساجاریه کرمان کنجکاو یهائی کرده‌ام، چندی قبل مشغول خواندن یادداشت‌های ناظم الاسلام کرمانی بودم، متوجه شدم این مرد ساده دل با کمال صراحت در باب انتخابات دوره اول کرمان چنین می‌نویسد:

«جمعه پنجم ذی‌القعدة ۱۳۲۴...»

امروز تلگرافی از کرمان رسید که فرمانفرما ده هزار تومان به بانک ملی داده است و مطالبه نظامنامه انتخابات را نموده و مجلس نظار هم تشکیل گردیده، اختلافی هم میان علماء کرمان در مسئله انتخابات پدید آمده است. در سایر شهرها هم میان طایفه علماء در مسئله انتخاب وکیل خود نزاع و اختلاف پدید آمده است. امروز مجیر دیوان پیشکار فرمانفرما عبدالحسین - میرزا آمد نزد داعی و گفت:

- شاهزاده فرمانفرما تلگرافی حضوراً به توسط من به شما مخابره کرده است. صورت تلگراف را ارائه داد، حاصل آن اینکه: مجید دیوان، به ناظم الاسلام بگویند آقا میرزا محمود مجتهد کرمان اصرار دارد مجد الاسلام را وکیل نماید و مناسب اینست اسبابی فراهم آورم که شما هم وکیل شوید. بنده جواب دادم: اولاً من نزدیک به بیست سال است از کرمان بیرون آمده‌ام و از امور کرمان اطلاعی ندارم، ثانیاً اینکه انتخاب و وکالت باید از روی واقع وصحت باشد که نه به اسباب چینی شما، به حضرت والا تلگراف کنید از

محبت شما ممنون شدم، ولی وکالت را قبول نمی‌کنم. اگر مردم راضی باشند و شما هم مایل باشید برادرم شمس‌الحکماء را وکیل کنید که هم برای خدمت به ملت خوب است و هم زبان خارجه را می‌داند و هم ضمناً دیدنی از من می‌کند.» و این درست همان سالهائی است که فرمانفرما شروع به خرید املاک کرمان - خصوصاً املاک خالصه کرده بود و هم چنین املاک بزم را از چنگ این و آن درسی آورد- و این همان املاکی است که صاحبان آنها پنج سال بعد هنگام طغیان رفعت نظام آنها را باز پس گرفتند! و امیر اعظم به کرمان آمد که خصوصاً باز آن املاک را مجدداً در مالکیت فرمانفرما تثبیت کند.

اما مخالفان حاکم وقت، یعنی خاندان میرزا آقاخان بردسیری و امثال آنان - که قربانی هم درین راه داده بودند- از نظر دور ماندند. چنانکه فی‌المثل در همان انتخابات اول، شیخ محمود افضل‌الملک برادر شیخ احمد روحی شهید راه آزادی که ده سال قبل از آن برادرش در تبریز کشته شده بود محروم ماند. اینها هم که نام خواهم برد لابد خودشان هم می‌دانسته‌اند که آنها را برای خویی و درستی آنها انتخاب نکرده بودند!

قبل از نام بردن، باید عرض کنم که از دوران فتحعلیشاه قاجار ببعد دومرد مقتدر در کرمان وجود داشت: نخست ایراهیم‌خان ظهیرالدوله که از ۱۲۱۸ تا ۱۲۴۵ قمری - ۱۸۵۳-۱۸۲۴ م - حاکم کرمان بود، او پسر عموی

۱. تاریخ بیداری ایرانیان بخش دوم، این را هم عرض کنم، که با اینکه فرمانفرما دخالت مستقیم در کار داشته و به‌همین دلیل بارها و بارها، مخلص، اورا به باد طعنه و طنز گرفته است، با همه اینها باید رحمتی به روان فرمانفرما فرستاد، زیرا به هر حال انتخاب اصلح والیق کرده بود. عبارت بودند از: شمس - الحکماء (برادر ناظم الاسلام) وکیل اعیان و اشراف. آقا شیخ یحیی وکیل ملاکین، معاون التحار آقا نصرالله وکیل تجار. آقا شیخ محسن خان وکیل خوانین و قاجاریه، میرزا حسن معروف به کر بلائی حسن وکیل کسبه.

Jerbourg, le 14 Novembre 1910

Département de Paris

Cher Monsieur Sommer,

Je vous prie de payer à l'ordre de
porteur du présent Hussein Schan le
Chef de Tribu Bitchakolji la somme
de 500 cinq cents livres turcs et d'agréer
mes sentiments reconnaissants.

از سرین
مستبد

Mehmed Akbeyd'ullah

Envoyé extra ordinaire et Ministre
plénipotentiaire de S. M. T.
le Sultan à la Cour de Kaloul

à
l'Honorable Monsieur Sommer
Chef de la chancellerie de la légation allemande
à la Légation américaine
à Téhéran

حواله بنام حسین خان، از شما خواست می کنم به حواله حامل و نماینده
آقای حسین خان رئیس ایل بجاوقی کلا مبلغ پانصد لیره عثمانی ترک بهر دازید.
با احترامات فائقه، از مهر مهری، مجید؛

فتحعلیشاه، داماد فتحعلیشاه، پسر خوانده فتحعلیشاه و پدر دوداماد فتحعلیشاه بود و لقب «ابراهیم خان عمو» و ظهیرالدوله داشت.^۱

دوم محمد اسماعیل خان وکیل‌الملک که اول پیشکار کیومرث میرزا (داماد ناصرالدین‌شاه) بود و سپس از ۱۲۷۷ قمری تا ۱۲۹۵ قمری (۱۸۶۰-۱۸۷۸ م) خود و پسرش مرتضی قلی خان به عنوان وکیل‌الملک اول و دوم با کمال اقتدار در کرمان حکومت راندند.

بعد از ذکر این مقدمه اکنون نام و کلای بیست و دودوره مجلس شهر کرمان و شهرهای حومه را ببینید:

سری الف.

(آصف‌الممالک فرزند حاج محمد رحیم خان پسر حاجی محمد کریم- خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله، وکیل دوره‌های سوم و چهارم و پنجم از شهر کرمان.

(مختارالملک میرزا حسن خان ابراهیمی پسر حاج موسی خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله وکیل دوره ششم ازبم.

(مجیدخان ابراهیمی^۲ فرزند حسن خان مختارالملک سابق‌الذکر وکیل دوره نوزدهم و بیستم از شهر کرمان.

(یدالله خان ابراهیمی پسر حاج خسروخان (پیشکار مظفرالدین‌شاه) فرزند ابراهیم خان ظهیرالدوله وکیل دوره هیجدهم از کرمان.

۱. رجوع شود به مقالات نگارنده تحت عنوان گرفتاریهای قسائم مقام در مجله یغما، خرداد ۱۳۵۳، و تلاش آزادی ص ۲۵۵ تا ۲۵۸ چاپ سوم، و حماسه کویر. ۲. و این همان کسی است که فروغ رئیس دادگستری کرمان -مرد بزرگواری که بیست سال دادگستری کرمان را مثل دادگستری انگلستان اداره کرد- درباره جای پای زن در کارها، به شوخی گفته بود، «مجیدخان در بازی انتخابات بایک دام، رفت و کاره آورد!»

مهنار افخمی (ابراهیمی) دختر مجیدخان، از همسر قدیمش فردوس نفیسی، است که امروز وزیر مشاور زنان در هیئت دولت، و زنی کاردان است، و این دومین وزیر کرمانی است در هفتاد سال مشروطیت ایران که سهم کرمان شده است. ما درین هفتاد سال، دو وزیر داشته‌ایم، یکی زن و یکی مرد، و به قول کرمانیها، جو و گندم. وزیر زنمان مهنار افخمی است، و وزیر مردمان دکتر محمد سام بود که شری بود و در هوا افسرد.

(552)

—

مصدق شده
مکتب
کتابخانه درویش محرابی
سنة ۱۳۹۱ هجری
۵۴

این امیر اعظم، پدر میرزا یدالله خان عضدی (امیر عضدی، امیر اعظم ثانی) و پدرزن آقای غلامرضا فولادوند است. یدالله خان شوهرها خانم دختر مشیرالدوله حسن پیرنیا هم بود، که با هم پسر خاله و دختر خاله بودند، و این زن در سالگی سرزا رفت. امیر اعظم اول را خداوند خواهد آموزد، بخاطر رفتار بزرگ‌نشان‌های که فرزندش یدالله خان همیشه داشته است، و خصوصاً در مورد مدرسه‌ای که در شاه‌رود ساخته بود و شخصاً حقوق اعضاء آن را میداد و حبیب یغمائی یکی از مدیران آن مدرسه است، و از اوصاف هم دریافت کرده که محض نمونه، صورت آن عیناً کلیشه می‌شود.

(میرزا محمد علی خان امیر ابراهیمی نصره الممالك پسر حسین علی خان نصره الممالك پسر حاج خسرو خان پسر ظهیرالدوله، وکیل دوره های هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم^۱ از رفسنجان .

(سلیمان ضیاء ابراهیمی فرزند عبدالرضا خان ابراهیمی دختر زاده حاج محمد کریم خان فرزند ظهیرالدوله وکیل دوره پانزدهم از جیرفت .
(شیخ محسن خان قاجار پسر حاج محمد رحیم خان پسر حاج محمد کریم - خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله، وکیل دوره اول از کرمان .
(محمد باقر بهرام زاده ابراهیمی فرزند عباس خان ابراهیمی پسر محمد باقر خان پسر حاج بهرام خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله، وکیل دوره بیست و دوم از بافت.^۲

(لقمان نفیسی (محاسب الدوله) فرزند میرزا عبدالرضا حکیم از بستگان خاندان ابراهیمی (ظهیرالدوله)، نماینده دوره هیجدهم از کرمان .
(نزهت خانم نفیسی دختر محاسب الدوله سابق الذکر نماینده دوره بیست و یکم از بافت.

(عاطفه بیژن امیر ابراهیمی از خاندان نصره الممالك دختر برادر قمر - الدوله ماه سماء خانم افخم ابراهیمی مادر خانم تیمسار سر لشکر علی زند، وکیل دوره ۲۲ از بافت.

سری ب.

(میرزا حسین خان اسفندیاری سردار نصره فرزند مرتضی قلی خان وکیل الملك ثانی فرزند محمد اسماعیل خان وکیل الملك اول، وکیل دوره پنجم از جیرفت.

(رستم خان اسفندیاری رفعت الدوله برادر عدل السلطان و پسر مرتضی قلی خان فرزند محمد اسماعیل خان وکیل الملك، وکیل دوره سوم و چهارم از جیرفت.

(حسن خان مرآت اسفندیاری (مرآت السلطنه) فرزند میرزا حسین خان سردار نصرت فرزند مرتضی قلی خان پسر وکیل الملك، وکیل دوره های

۱. و این ها تمام دوره هایی است که مشروطیت ما به (هم هم) افتاده بوده است!

۲. صاحب باغ یکصد هکتاری پشته در عباس آباد زرند.

هشتم و هفتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم از
و فسنگان و سیرجان.

(محسن خان مرآت اسفندیاری فرزند حسن خان مرآت پسر سردار
نصرت پسر مرتضی قلی خان پسر وکیل‌الملک، وکیل دوره‌های پانزدهم و
هیجدهم و نوزدهم و بیستم از کرمان و سیرجان.
(عبدالله عدل اسفندیاری (عدل‌السلطنه) برادر حسن خان مرآت و پسر
سردار نصرت پسر مرتضی قلی خان پسر وکیل‌الملک، وکیل دوره‌های چهارم
و پانزدهم از بم و سیرجان.

(ملک منصور خان اسفندیاری فرزند محمد جواد خان محتشم‌الملک
فرزند امیر شوکت ولی خان سالار منخم^۱ برادر مرتضی قلی خان و فرزند وکیل-
الملک، وکیل دوره ۲۱ و ۲۲ از کرمان و سیرجان و ۲۴ از کرمان.
(محمد اسماعیل خان وکیل‌الممالک پسر میرزا فتحعلی خان وکیل-
الممالک پسر وکیل‌الملک نماینده دوره پنجم از بم.

(ابوالحسن صدر میرحسینی فرزند حاج میرزا محمدخان صدرالانام
پسر سلطان خانم دختر محمد اسماعیل خان وکیل‌الملک وکیل دوره شانزدهم
از جیرفت و دوره بیستم از کرمان.

(زین‌العابدین خان سالار بهزادی پسر علی اکبر خان سالار بهزادی پسر
زین‌العابدین خان اسعدالدوله داماد ابراهیم خان مرتیب از بستگان سردار
مجلل بمی داماد سردار نصرة پسر مرتضی قلی خان پسر وکیل‌الملک، وکیل دوره
شانزدهم و هیجدهم و نوزدهم و بیستم از بم.
(علی اکبر سالار بهزادی پسر زین‌العابدین خان داماد ابراهیم خان سابق-
الذکر وکیل دوره پانزدهم بم.

(امان‌الله خان عامری فرزند غلامحسین خان سردار مجلل داماد
سردار نصرة پسر مرتضی قلی خان پسر وکیل‌الملک، وکیل دوره نوزدهم
از کرمان.

جالبتر از این، وکیل‌های غیر کرمانی از شهرهای کرمان هستند که هر کس

۱. همان که میرزا مقصود درباره اش بشوخی گفته است،

هی خم شد و هی خم شد، سالار منخم شدا

۲. یک دوره هم مردم کرمان قهر کردند و وکیل نخواستند، از تهران، مرحوم میرزا
مهدی نجم آبادی پسر شیخ‌هادی نجم آبادی به عنوان وکیل تسخیری کرمان
انتخاب شد، و حالش باد، که پدرش چهل میرزا رضا گرفته بود.

از ولایت خود قهر کرده از صندوق شهرهای کرمان سر در آورده و من این جمع را در گروه دیگر پاد می کنم:

سری ج

(حاج میرزا یحیی دولت آبادی (اصفهانی) نماینده دوره دوم و پنجم از کرمان!

(سید جلال الدین شادمان (تهرانی) نماینده دوره های ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ از جیرفت!

(سید ضیاء الدین شادمان (برادر سید جلال الدین) نماینده دوره ۲۱ جیرفت!

(مهندس عترت (?) نماینده دوره بیست و دو از جیرفت.

(دکتر محمد خان شیخ احیاء الملک (تهرانی) نماینده دوره هشتم از سیرجان.

(دکتر مهدیخان ملک زاده پسر ملک المتکلمین (اصفهانی)، نماینده دوره های هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ازیم! از جهت سناتورها هم باید گفت که کرمان در دوره های محدود سنا یکی دو نماینده بیشتر نداشته و انتصابی آن تیمسار میرجلالی و شادمان بودند که اهل کرمان نیستند و تنها سناتور انتصابی آن محمود جم هم کرمانی (از طرف ما در قلعه عسکری، از خاندان فرزاد) بود، ولی اصلاً ترکی حرف میزد! و امروز هم سناتور خزیمه علم پیش از آنکه سناتور کرمان باشد، طبعاً سناتور بلوچستان است. حالا آیا مرحوم دکتر طاهری یزدی حق نداشت که با آن اصرار می خواست يك دوره از صندوق سیرجان سر در آورد؟

حتی در دوره های ۲۱ و ۲۲ که بنا بر انتخاب وکیل محلی بود و واقعاً تحولی پیدا شد، وقتی جمعی از مردم سیرجان به حج می رفتند به خانه وکیل محلی خود در تهران آمدند و از او خواستند که چون محلی هستی و وارد به امور، لااقل «يك کاری» برای شهر خودت بکن! و او جواب داده بود: همانکسی که مرا وکیل کرده کارهایش را هم خودش خواهد کرد! و از وکیل ۲۱ رفسنجان که در دوره ۲۲ انتخاب نشده بود، سؤال کرده بودند:

- حالا که وکیل نشده ای در رفسنجان چکار می کنی؟ و او گفته بود:

- میان ۴۰ هزار من پسته غلت خواهم زد.

هردوی اینها هم راست می گفتند!

اما اینکه آیا درین روزگار هم خدمتی به شهر و ولایت خود کرده اند، مطلبی است که جای صحبت آن اینجا نیست. فقط من در باره ده کوچک خودمان «پاریز» اشاره می کنم، که ما در سال ۱۳۰۶ شمسی کلاس ششم ابتدائی داشتیم و امروز تنها کلاس پنجم ابتدائی داریم! در سال ۱۳۰۵ یک دستگاه تلفن داشتیم که رابط میان میرجان و رفسنجان بود و لااقل به غوث بیماران و بیچارگان می رسید و سه سال قبل پس از پنجاه سال در حالی که دنیا به هم مربوط شده است این تلفن را برداشتند. پنجاه سال پیش بین پاریز و رفسنجان پست وجود داشت و من به خاطر دارم که غلام پست کربلائی داود را در خرابه میان راه، «تین» زد و در گذشت، و امروز آن پست را برداشته اند. و بالاتر از همه اینها سی سال پیش طبق آماری که هنگام تلفیح گوسپندان بعمل آمد؛ درین کوهستان حاصلخیز ما حدود دویست و چهل هزار گوسفند داشتیم که میش و بز آنها سالی هر کدام حدود یک من (و حداقل سه چارک) روغن می دادند و امروز از آن همه شاید چهار هزار گوسفند باقی نمانده باشد. یادش به خیر آن آخوندی که بالای منبر بازوی خود را برهنه می کرد و می گفت: مردم مشروطه بخواهید که بعد از مشروطیت کباب در خانه تان خواهند آورد باین کلفتی، (و بعد بر بازوی خود می کوفت و آنرا نشان می داد)!

بنا بر این می شود گفت که در دوران شصت ساله مشروطیت کرمان جز چند دوره ای که امثال شیخ بحیی و بحر العلوم، و هاشمی دکتربقائی و مهندس رضوی و ناظرزاده و دبستانی و امثال اینها و کالت یافتند، مشروطیت کرمان از داخله خانواده هائی که بیش از یکصد و پنجاه سال بر کرمان حکومت مقتدر داشته اند خارج نشد و تازه این چند نفری هم که نام بردیم روزی که انتخاب شدند از طرف یکی ازین دو خانواده نعل شده بودند! منتهی برخی زورنگی کرده نعلها را پراندند! با این حساب باید گفت سهم بالای دار رفتن و سر زهر خاکستر کردن^۱ و خانمان بر باد دادن مشروطیت را میرزا

۱. میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی، پس از آنکه از ظلم ناصرالدوله از کرمان فرار کردند و بالاخره باسلامبول رسیدند به اتهام توطئه در قتل ناصرالدین شاه دستگیر و به تبریز فرستاده شدند و در آنجا محمد علی میرزا امان نداد که آنانرا به تهران برسانند و در همانجا آنها را به قتل رساند. کسی که شاهد قتل آنان بوده روایت می کرده که شب قبل از قتل، بدستور محمد علی شاه تنودی

آقاخان‌ها و شیخ‌احمد روحی‌ها و رفعت نظام‌ها و ناظم‌التجارها در زمان ناصرالدوله‌ها بردند و نان و کالتش را دکترشادمان‌ها و ملک‌زاده‌ها و دکتر شیخ‌ها در زمان ما بی‌عرضه‌ها خوردند! در واقع آنها که کوشیدند، حتی پیشخوان دکانشان را هم رویش گذاشتند.^۲

→ پیر از آتش کردند و خرمنی خاکستر داغ از آن فراهم آمد، بعد، آن سه نفر، شیخ احمد، میرزا آقاخان و خبیرالملک را پیش آوردند، اول سر روحی را بریدند و جلاد در حضور آن دو نفر، سر را با پنجه آهنی زیر خاکستر داغ (تیل) تپاند، و بعد آن دو نفر را هم بهمین ترتیب سر بریدند و بقول مرحوم قزوینی، محمد علی میرزا خود در بالاخانه نشسته تماشا می‌کرد. سرها را برای این زیر خاکستر داغ می‌کردند که بتوانند آنها را پوست بکنند و پرازگاه بکنند و به تهران بفرستند.

۲. روزی که سروصدای مشروطه در ایران بلند شد، در بازار کرمان هم دسته‌ها راه افتادند و فریاد، «ما مشروطه می‌خواهیم» بلند شد خصوصاً که چوب خوردن آیت‌الله حاج میرزا محمد رضا هم موجب تحریک عمومی شده بود. دکانهای بازار کرمان در آن روزگار هنوز «ته‌گاه»هایی داشت که جلو دکانها تا وسط‌های بازار پیش می‌آمد و آنها را «پیشخوان» می‌گفتند و هر کاسبی بساط خود را روی آن پهن می‌کرد و خودش هم می‌نشست و قلیانی می‌کشید و جنسی می‌فروخت و خود دکان در حکم یستو و انباری برای کالای او بود و بهمین دلیل از وسط بازار پیادگان و گاهی یکی دو تا سوار می‌توانست بگذرد و بقیه توسط پیشخوانها اشغال شده بود. و هیچوقت هم حاکم نتوانست بازار را گشاد کند! بازاریان سروصدای مشروطه را راه انداختند و چون در طهران مشروطه دایر شد کرمان هم با تدبیر و احتیاطات فرمانفرما آرام شد و قرار شد بازار جشن مفصلی بگیرد. چند روز قبل از شروع جشن یکباره اطرف حکومت به همه کاسبها اعلام شد که خود فرمانفرما در این جشن شرکت خواهد کرد و چون حضرت والا با کالسکه به بازار خواهد آمد بهتر است پیشخوانهای دکانها برداشته شود تا اسبهای کالسکه بتوانند عبور کنند.

سحرگاه روز بعد مأمورین و فراشان حکومتی با فریاد «زننده باد مشروطه» به کمک عملها به بازار آمدند و کاسبها هم به حساب اینکه این تظاهرات مربوط به مشروطه است در آن شرکت کردند، در وسط کار فریاد زده شد که پیشخوانها را بردارید، و تا خواستند کاسبها بجنبند کار تمام شد و قبل از باز شدن دکانها همه پیشخوانها را برداشتند و وقتی کاسبها به خود آمدند متوجه شدند که نخستین قربانی مشروطیت آنها پیشخوانهای دکانهای خودشان بوده است. البته شب جشن فرمانفرما با کالسکه آمد و شربت و شیرینی هم صرف شد.

حق این بود، حال که جدّ دارپوش، یعنی ارشام - بدون اینکه ارتباطی با هم داشته باشد، خیابان یا مؤسسه‌ای بدین نام دریم دارد، لااقل رفتن نظام و ناظم النجار هم بی نصیب نمی‌ماندند.

۶

ارزش ادبی آثار پیغمبر دزدان

انتقاد طنزآمیز

برگردیم به مطلب خود، بازگو از نجد و از یاران نجد...
وضع اجمالی محیط سیاسی و اجتماعی پیغمبر تا چند سال پس از ترک او، چنان بود که ذکر کردیم و باید بگوئیم که همین حرکت خفیف سیرسوی آزادی طلبی و آزادیخواهی که در میان طبقات مردم این ایالت پدید آمد، در ترتیب فکر و اندیشه پیغمبر نیز مؤثر بود تا بدانجا که بی‌پیرایه و با صراحت از حکام زمان خود انتقاد می‌کرد و بهترین نمونه این سیرفکری، نامه‌ایست که پیغمبر به محمد تقی خان حاکم رفسنجان نوشته‌است.

او متأثر از اوضاع محیط خود بود، اوضاع و احوال اجتماعی ایجاب می‌کرد که اوشیوه طنز را برگزیند تا بتواند حقایقی را بزبان آورد، اتفاقاً در همان ایام چند تن دیگر نیز از گویندگان و نویسندگان کرمان بوده و با کمی بعد ظهور کرده‌اند که عموماً شیوه هزل را در بیان خود برگزیده بودند که از آنجمله بوده است؛ میرزا سعید^۱، قوام‌الدسیری، میرزا قاسم ادیب صاحب خارستان، میرزا مقصود، و حتی در دهات نیز مردمی خوش‌ذوق و طبعیت گوی بوده‌اند که باز می‌توان از نمونه‌آنها «شاه حسین جوپاری» ندیم ناصر-الدوله را نام برد، یا سخن از میرعلی قلی شاعر ملک‌آبادی منشی میرنجف‌قلی-

چند روز بعد اعلان کردند که برای انتخاب وکیل مجلس مردم به انجمن بروند و رأی بدهند.

آسید عباس «ماست‌بند» که مردی محترم و شوخ بود گفته بود: ما يك بار رأی خودمانرا داده‌ایم، این دفعه نوبت آنهاست که هنوز پیشخوان دکانشان را مشروطه نبرده است.

(زیر این هفت آسمان، ص ۲۲۶)

۱. میرزا سعید در باب خود گفته است:

منم سمدی و غیر من نیست کس حروقات نامم شده پیش و پس ۱۱

خان خواجویی و میرعوضقلی خان کلانتر ملک آباد پیش آورد، یا از «حسین-جکو» شاعر خوش لهجه گستوخونویه پاریز سخن گفت که اغلب به لهجه های محلی خود و بیان طیبیت آمیز سخن گفته اند و آخر از همه باید از «رفعت

و در جای دیگر گوید،

سین ز سگ، عین از عمر، برداشتم، یاء از یزید
 دال دیوئی به کمبش بر نهادم شد «سمید»
 در باب حکیم قاسمی صاحب خارستان سخن بسیار گفته شده و از قوام و میرزا سعید شاعر و حسین شاه جوپاری نیز سخنها در زبان مردم هست، در باب میرعلی قلی باید گفت که آنقدر دلیر و بی پروا بوده که حتی ولی نعمت و پسر عموی خود یعنی میرنجفقلی کلانتر را نیز هجو کرده است و آن قطعه اینست،

خدمت تو می کنند «زینل» و «خانی»
 جیره ستانی ز ملک «هاجر» و «جانی»
 صاحب يك چه شعیب بوده به مدین
 «درمه» ز هر چاه بنگری بستانی
 خرمی از زیر باد هند رود باد
 خانی شبگرد را بدان برسانی
 مالك يك تسع حبه ای تو ز «دهنو»
 حاصل هشتاد حبه را بچرانی
 صلۀ ارحامست از ز فقر بمیرد
 فاتحهای سر مزارشان تو نخوانی
 منمی اما اگر به شام دهد جان
 از پی تشییع او دو اسبه دوانی
 بود یکی سرو در ولایت کشمیر
 جعفر عباسیش فکند زمانی
 جمله درختان سبز را تو بریدی
 بو که خطابت کنند جعفر ثانی
 فرق نداری میان آذر و بوذر
 پیش نگاهت چه ابن سعد و چه هانی
 و گویا در ازاء این قطعه يك طاقة عبا هم از کلانتر گرفته است!

۲. این حسین چکو در باب وقایع تاریخی و اجتماعی پاریز اشاری دارد و از همه جالبتر قطعه ای در باب آمدن ملخها به پاریز گفته است که چند بیت آن نقل می شود، البته خوانندگان توجه دارند که ملخ جکو (یعنی ملخی که تازه

زړندی^۱ نام برد که قطعات محلی او زبانزد است و بهر حال همه این گویندگانی که نام بردیم آثار آنان از جهت لهجه‌شناسی و تحقیق در ریشه‌های زبان فارسی بسیار ذی‌قیمت و باارزش است.

از پوره درآمده و بال ندارد) تاج‌حد خطرناک است و خلاصه يك شبه صحرايي را پاك می‌خورد، او آمدن ملخ‌ها را بصورت جنگ‌نامه‌ای درآورده و گوید:

سواران جكو بـرون ناخـتند	به پاریز و «دهنو» نپرداختند
رسیدند «سرچشمه» و «دالدان»	ندادند «حاج مہ‌رضا» را امان
چو وارد به باغ «امینا» شدند	همه کور بودند، بینا شدند
چو داخل بهستان «خونو» شدند	همه مایل «گوشمونو» شدند
به عباس گفتا «غزائی» بدو	که بی‌موسم افتاد فصل دروا
بگفتا عدس بر شما پیشکشی	پوشید پس چشم از باغ و بش
بگفتند زحمت مکشی تو عبث	اول می‌خوریم باغ و بعداً عدس

۱. ازین شاعر نیز بنده قطعه‌ای در دست دارم که در شماره ۹ هفتواد چاپ کردم و برای نمونه اشعار محلی، درینجا نیز به نقل آن مبادرت می‌شود، بزرگوار خدا یا بحق ضامن آهو

که هیچ وحش نیفتد بسان من بتکاپو
 مهینا! بچه حد در هوای پول بتازد
 کمند فکر و خیالم بهر کنار و بهر سو؟
 زر از برای هنر میدهند همسر من کیست؟
 و گر به آدم خر میدهند، ثانی من کو؟
 شبم ز روز نگردد تمیز و روزم از شب
 زبسکه دوروبرم بانگ شورش است و هیاهو
 کنون دو سال تمامست همچو بخت بنخوابم
 بمتکای الم متکی است دختر عمو
 سه بچه «یه‌قل» ام جانبی بناله چو سرنا
 دو بچه «جمل» ام، یکطرف بجینگ چو (فیقو)
 یکی بمربده گوید پنهر خواهم و سبزی
 یکی بزمزمه نالد که جای خواهم و لیمو
 یکی طه‌انچه زند بر جبین ز حسرت شامی
 یکی ترنجه زند بر زمین ز فرقت کوکو
 یکی چو ابر بگرید باشتیاق مزعفر
 یکی چو رعد بفرد بعشق شربت آلو

البته در اینجا تنها از چند تن معدود از گویندگان فکاهی نام بردیم، درین باب خصوصاً در باب خارستان حکیم قاسمی خوانندگان باید به مقدمه کتاب بسیار با ارزش «فرهنگ لغات عامیانه»^۱ تألیف نویسنده شریف اجل بزرگوار و مایه افتخار قرن حاضر ایران حضرت استادی سید محمد علی جمال زاده (ص ۳۵ بعد) مراجعه کنند و اصولاً آنچه در باب اهمیت آثار

→

بوقت ظهر نشینند چونکه بر سر سفره
 هزار رحمت حق بر «حسین خان بهارلو»
 چنان زرنک و چنان چابک و دلدار و چسبان
 که نیست تالی ایشان در ایلها «ارشلو»
 به گاه شام چو افتد نگاهشان بستاره
 گمان برند خیار است و هندوانه و کوکو
 هنوز نفاشده طالع نسیم صادق و کاذب
 خروسوار کشند از جگر ترانه قوقو
 ز ظلمشان شده تبخاله خال پر لب خاله
 ز جورشان شده رشک هلال قامت خالو
 به جا نه یک سرموئی درست بر سر بی بی
 به پا نه یک پت ریشی بزیر چانه بابو
 کنم چو غیظ برایشان بدون صبر و تحمل
 بجای خویش چو بوزینه ایستند به (نیقو)
 کشند از ته دل نمره آنچنان که تو گوئی
 هزار توره پشت حصار شهر کشد زو
 ولی بلطف تو ای کردگار بساب حوائج
 هنوز هست در اصطبل بنده ماده الاهو
 ز لاغریش تو گوئی جریده بر رخ نازی
 به ساغریش همانا دو دوك بسته به «چرخو»
 به ساق و پهلو بی موش بسکه لوش کشیدم
 نمائنده ذره لاروی در قنات «زرنده»
 هزار مرتبه بر دم و را بجانب خندق
 دو باره آمد و باناز و غمزه گفت که «دکو»
 غرض تو آگهی از حال زار رفعت محزون
 نه نور مانده بچشم و نه قوه مانده بزبانو...

و اشعار محلی باید گفته شود، استاد در آن مقدمه گفته‌اند و باید بدان کتاب رجوع کرد.

برای آنکه از اهمیت چنین آثاری اطلاع حاصل کنیم بد نیست بگوئیم که، پس از چاپ اول آثار پیغمبر دزدان (۱۳۲۴) از طرف مجله گرامی سخن (که به مدیریت جناب آقای دکتر خانلری منتشر می‌شود) انتقادی مفید بعمل آمد که درینجا به نقل قسمتی از آن مطالب مبادرت می‌کنم، در این مجله آمده است:

انتقاد اجتماعی به طنز و کنایه و در لباس هزل و شوخی در ادبیات ایران فراوان نیست، زیرا ادبیات و وضع اجتماعی ایران اغلب برای خواص و درباریان بوجود می‌آمده و طبیعی است که شاعر و نویسنده نمی‌توانسته‌اند دستگاهی را که خود خدمتگزار آن بوده‌اند مورد انتقاد تند قرار دهند.

اگر از حکایاتی که به ملانصرالدین و امثال او منسوب است بگذریم تنها کسی که طغیانی نسبت بوضع اجتماع نشان داده و طبقات مختلف را بیاد انتقاد گرفته، عبید زاکانی است که ازین جهت در ادبیات فارسی مقام محترمی دارد و بحث درباره آثار او مجالسی بیشتر می‌خواهد.

یکی از کسانی که پس از او از این شیوه پیروی کرده و بساید نامش در فصل انتقاد اجتماعی تاریخ ادبیات ایران ذکر شود محمد حسن نامی ملقب به صفاعلی از مردم رفسنجان کرمان است که وی در دوران سلطنت ناصرالدین‌شاه میزیسته و به نبی السارقین معروف بوده و در زمان خود در ظرافت و مطایبه شهرتی داشته است.

این مرد زیرک و تیزهوش از ذوقی سرشار و لطف طبعی کم‌نظیر بهره‌مند بوده و بسیاری از نکات دقیق و مهم را در جامه هزل و مطایبه بیان کرده که در آن زمان مستلزم گستاخی و دلیری بسیار بوده است، از آثارش نامه‌هایی طنزآمیز است که باین و آن نوشته و اشعاری که در آن میان گنجانیده و یا جداگانه سروده است.

اسلوب نثرش در عین سادگی لطیف و زیبا و اغلب مسجع و مقفی است و از این جهت می‌توان او را از شاگردان قائم مقام قراقرانی دانست. شعرش نیز فصیح و ساده است و به مقتضای مطلب گاهی حاوی بعضی از اصطلاحات محلی کرمان و لغات عامیانه جدید

نیز هست.

آقای محمد ابراهیم باستانی پاریزی باگردآوری و انتشار این مجموعه خدمتی شایان به ادبیات فارسی کرده‌اند. مقدمه مبسوطی که بر این دیوان نوشته‌اند اگرچه در اغلب موارد غیر لازم بنظر می‌رسد. مع هذا شامل نکات سودمندی درباره زندگی و آثار این نویسنده لطیف و صاحب ذوق است... علاقه‌مندان به ادبیات فارسی باید قدر کوشش آقای باستانی را بدانند و ما این خدمت را که بامعرفی آثار یکی از نویسندگان ظریف و خوش ذوق ایران انجام داده‌اند بایشان تبریک می‌گوئیم^۱.

ارزش این مکتوبات از چند جهت است: نخست از جهت سبك انشاء و روال ادبی او که واقعاً در حد بلاغت و شیوایی و در عین حال سادگی است و در واقع باید او را در ردیف معاصران و ادبای عصر او، یعنی قائم مقام و معتمد الدوله نشاط به حساب آورد، این نامه‌ها آنقدر در لهجه محلی کرمان طبیعی و ساده نوشته شده که اغلبی بسیاری از آنها را از حفظ دارند، امروز به هریک از اهالی کرمان که اهل ذوق و ادب باشد، چون برخورد کنید، قسمتی از این نامه‌ها و اشعار را برای شما از حفظ خواهد خواند. بعنوان نمونه، نظر یکی از نویسندگان معروف کرمانی را در اینجا نقل می‌کنیم. هنگام انتشار چاپ اول «آثار پیغمبر دزدان»، از مرحوم حسین جباری که از نویسندگان بنام کرمان بود^۲ درخواست شد که تقریظی در باب آن بنویسند، ایشان طی نامه‌ای ابتدا متعذر شده و چنین جواب دادند:...

در باب آئین پیغمبر دزدان که بمصداق فرمایش مولوی معنوی «احتلام انبیاء از پس بود»^۳ کیشش درین عصر و زمان به منزله رشد و بلوغ رسیده، و امتانش در کشور ایران به پانزده میلیون و مبلغین و مروجین آئین متین آن پیغمبر عظیم الشان از بزرگان و مقتدرین و مصادر امور شرع و عرف بقدری زیادند که حتی در گوشه هر بیغوله‌ای به اشاعه مرام مشغولند و دیگر منکری در محیط کنونی وجود ندارد، ضمناً متذکر میشوم، آیا بهتر نبود که امتان سیرجان

۱. نقل از مجله «سخن» شماره ۱۱ و ۱۲ سال دوم، دی و بهمن ۱۳۲۴، ص ۹۰۵.

۲. و در اول عمر، سیکاریچی می‌کرد.

۳. رندی به شوخی می‌گفت، دو خواندن این بیت مولانا اشتباه کرده‌اند. صحیح آن با ضم همزه و وبا تقدیم «ب» بر «ن» بوده است. احتلام اینها.

که محل طلوع آن پیغمبر و کثرت اصحاب و مهاجر و انصار است
مانند مرادعلیمراد با راسخ الایمانتر از او را و ادار فرمائید تقریظی
هم برای دیباچه آن بنگارند!

اما پس از چاپ کتاب، ایشان مطالبی در باب آن، در شماره پانزدهم
سال بیست و دوم روزنامه «بیداری» کرمان (۱۳۲۴) به چاپ رساندند که عیناً
درین جا نقل میشود:

«آثار پیغمبر دزدان معروف به نبی السارقین بهمت و کوشش معارف
پژوهانه آقای محمد ابراهیم باستانی فرزند آقای علی اکبر باستانی
مشهور به حاج آخوند که مقام ارجمند فضل و طبع سرشار و غریزه
نفوذ شیرین گفتاری ایشان بر اهل ادب و دانش پوشیده نیست. اخیراً
از چاپخانه کلبهار کرمان بیرون آمده و یکجلد آنرا گرد آورنده
آثار فوق الذکر لطفاً برای بنده فرستاده اند که ضمن سپاسگزاری
میخواهم خوانندگان محترم را قدری بصحبت مشغول و سرگرم
سازم.

آقای باستانی مسبب انتشار این آثار گرانبها (یا راهنمای بیراهه و
راه زنی) در مقدمه مجموعه آثار پیغمبر دزدان از تعریف و شناسائی
مقام علم و ادب و قریحه شوخ طبعی و بدیع گفتاری نبی السارقین داد
سخن را داده و بدیگران مجالی نداده اند و شهد الله حق قدر دانی و
سپاسگزاری آئین پیغمبر دزدان را کاملاً اداء و روح آن فقید سعید و
دل امتان شقیش را شاد فرموده اند! آری این فرزند بطبیعت و اسرار
خاقت آن پدری بوجود آمده و تربیت یافته چنان سرپرستیست که
اختصاراً بمقام بلند فضل و دانش ایشان اشاره شد و بزبان تازی هم در
چنین موارد مثالی هست که عربی دانان میدانند و بنده را از آن علم
و زبان بهره ای نیست که اقلاً اظهار فضلی نمایم. بعلاوه آقای محمد
ابراهیم باستانی باقتضای آب و هوا، پرورش یافته پاریز ادیب خیز -
که فضایش عنبریز و منظره اش بسی دلانیز است - میباشد که باید
انتظار تراوش های ادبی بیشتری، در آینده، از ایشان داشت؛ و نیز
تقریظ آقای پورحسینی - که از نونهالان برومند بوستان ادب و گل
گلستان دانش و کمالند - بمجموعه آثار یاسای دزدان در شیرینی بیان
و سلامت و شیوایی کلام، نگارشات آقای باستانی را چاشنی و در ذائقه
خواننده لذت میبخشد که میتوان گفت گل بود سبزه نیز آراسته شد.

بدون مقدمه پردازی و نقل قول از گفتار عرب و عجم و فلسفه بانی اهل حکمت و عرفان سرائی عرفا و اربابان تصوف، همه میدانند که آئین پیغمبران آسمانی - از ظهور زرتشت تا پیغمبر خاتم - در طول زمانی بعد از خودشان رواج و کمال یافته جهانیا را به وحدت و شریعت الهی تبلیغ نموده روز بروز پیروان آنها به اصول و فلسفه ادیان بیشتر آشنا و درک مقصود نموده اند. ولیکن اتفاقاً آئین پیغمبر دزدان که اصولاً برای امتان صحراگرد و سنگر نشینان راهزن، آنهم با آلت شمشیر و چماق، از مصدر جلال جهنم نزول نموده، در اندک زمانی رواج آن شریعت دوزخی بداخله شهرستانها حتی قراء و قصبات کشور نفوذ پیدا کرده امتان عالیمقام و پیروان خارج از حساب پیدا نموده در کاخ های زینا و کلبه های ویرانی نیست که ساکنین آنها اکثریت امتان پیغمبر دزدان را با ایمان و عقیده راسخ و فعالیت تشکیل نداده باشند و انواع دزدیها مانند: ارتشاء - احتکار - کلاه برداری - گران - فروشی - پشت هم اندازی - حقه بازی - نیرنگ سازی - تشریفات مقرراتی - کش و قوس قوانین قضائی - مزایده - مناقصه - خرید و فروش کالای دولتی و هزاره ا حیل و تزویر برای نابودی توده فقیر و کشور ستم دیده ایران رواج کامل حاصل و همه ادیان را آئین پیغمبر دزدان در قرن طلایی و کشور دموکراسی تحت الشعاع خود قرار داده از هر سنخ و طبقه امتان بلند پایه با سرمایه پیدا نموده که اگر شادروان نبی السارقین از معجزه عیسی دمی زنده شود و بخواهد امتان خود را که پیرو اصول اساسی آئینش بوده ملاقات فرماید ناچار باید با زحمت زیاد در بیابانها ندرتاً «مراد علیم رادی» را در پناهی لور کرده ببیند و با تعجب و حسرت بخود خواهد گفت مقصود من از آئین دزدی آن بود که با بیان شوخ طبعانه دزدان بیابانی و راه زنان صحراگرد را بکردار زشت و جهنمیشان متنبه ساخته با گفتار و لعن دلپسند زمان، آنها را از روش بدشان بازدارم. در آئین من جز با شمشیر و چماق و کندن رخت و بردن ساز و برگ مسافرین چیز دیگر روا و حلال نبوده، این دزدان شهر نشین و حیل و بازان شاید بد آئین که ملک و مملکت را بدین روز سیاه و فقر و پریشانی دچار ساخته اند از کجا پیدا شده اند؟ بیشک آنها امتان من نیستند و اگر برادر من شیطان از قبول این عناصر پلید بیزاری نجوید از پیروان آن رانده در گاه

کبرپائی خواهند بود و بآنان لعنت و نفرین نموده از خدای نادیده درخواست خواهد نمود که روح و حس انتقام را در طبیعت بزدبار و حوصله نستمکشی جامعه دزد زدگان که حقیقت ملت را تشکیل میدهند تهییج نموده بانهضت مقدسی ایران را از لوث وجود این گروه خائن و میهن فروش، پالک، تا از نسل ناپاکشان هم در آینده آثاری باقی نماند.



داستان زندگی پیغمبر دزدان^۱

نام و لقب

پیغمبر دزدان همانطور که از نوشته‌هایش برمیآید نامش بامسمی بوده زیرا در کرمان زمین عموماً دزدان را بنام (حسن) میخوانند و خود در این موضوع گفته:

منم پیغمبر دزدان و همچو امت خود

خوشم که روسیهی دل سفیدم و حسنم

نامش شیخ محمد حسن و از طرف رحمتعلی شاه بلقب صفاعلی مفتخر شده و نسبت او به طایفه مشهور به حیدری که در رفسنجان مسکن داشته اند می‌رسیده و بازماندگان و اقوام او هنوز در رفسنجان مسکن دارند. در کتاب «طرائق الحقایق» تألیف مرحوم حاجی نایب‌الصدر شیرازی در باب او چنین آمده است^۲:

الشیخ محمد حسن السیرجانی الکرمانی المتخلص به قارانی^۳ الاخلاق نیکو داشت و لقب خود را نبی السارقین نهاده سجع مهر و وجه اش این بود:

۱. این یادداشتها بیشتر عیناً از مقدمه چاپ اول (۱۳۲۳) نقل شده است، یاد باد آن روزگاران یاد باد.

۲. صفحه ۱۸۸ چاپ سنگی. طرائق در ۳۱۸ ق تألیف شده است.

۳. من وجه اتخاذ این تخلص را نتوانستم بیابم، در لغت بقول سمانی، قاران، نام تیره ایست از قاران بن علی، قارانی منسوب به قاران است، از رواه حدیث نیز شخصی بنام فرح بن سهل بن فرح مصری قارانی بوده که در ۲۳۸ وفات یافته است. (انساب سمانی). شاید هم به تقلید و به عنوان دهن کجی به قارانی و تمسخر، خود را قارانی خوانده است^۱

من از این روی ام السارقینم که با پیغمبر دزدان قرینم
 هر وقت حکام میخواستند کسی را که نسبت دزدی باو داده بودند نسق
 یا یسق کنند، ناله و فریاد او بلند میشد و میگفت: تا محقق نشود نمی-
 گذارم به است من صدمه و آزار وارد آید و گاه بود که تهمت زده
 بودند. غرض، به این وضعها و خوش طبعیها برای راحت
 بیچارگان سببی و فرجی میشد. حمله حیدری را با هنگ خوب می-
 خواند و قصائد را بسبك نبی السارقین در مدح حکام زیاد گفته است و
 علی الجملة از مخلصین ارادت اندیش بود^۱ و از آنحضرت بلقب صفا علی
 مفتخر گردید. در هزار و دویست و هفتاد و شش در حکومت نواب والا
 سلطان مراد میرزا حسام السلطنه^۲ بشیراز آمد و مکرر صحبتش دست
 داد و برای مرحوم والد، گاهی، حمله حیدری^۳ میخواند، عریضه ای که
 عیناً نقل مینماید با قصیده ای برای مرحوم والد فرستاد: «تصدق
 حضور آفتاب ظهور مبارکت شوم... الخ...»

بعضی از ابیات آن قصیده اینست:

شبی من بودم و شمع و شراب و شاهد و ساغر

خیال موی یار و شکرین لب نرگس دلبر^۴ الخ...

در حدود دویست و نود به عالم ابد رحلت نمود...»

این بود شرحی که در کتاب طرائق راجع به پیغمبر دزدان نوشته شده بود
 ولی اشتباهی که در آخر آن دیده میشود اینست که تاریخ وفات پیغمبر دزدان را
 در حدود ۱۲۹۵ نوشته در صورتیکه مرگ او بعد از این تاریخ افتاده
 است.

در بسیاری از نامه های پیغمبر اشاره به وقایع و سوانحی، و گاهی تواریخی،
 شده است که مربوط به بعد از ۱۲۹۵ است. از آن جمله در نامه ای که یکی از
 حکام شیراز نوشته به سال ۱۳۰۳ تصریح نموده و گوید:

۱. یعنی از مخلصین ارادت اندیش رحمت علی شاه.

۲. سلطان مراد میرزا حسام السلطنه سه بار به حکومت فارس رسیده، بار اول در
 شعبان ۱۲۷۵ که تا ۱۲۷۷ طول کشید و سپس به خراسان رفت. بار دوم
 ۱۲۸۲ تا ۱۲۸۷ و بار سوم از ۱۲۹۱ تا ۱۲۹۲ بود. (از فارسنامه، ص
 ۳۱۹).

۳. حمله حیدری، نام کتابی است از ملا بمانعلی کرمانی. و در صفحات بعد از او
 نام برده خواهد شد.

۴. این قصیده عیناً در صفحه های بعد درج خواهد شد.

گذشته است ز هجرت هزار و سیصد و سه

که گشته رهبر امت به دوزخ و نیران

و خود مؤبد اینست که در گذشت او بعد از سال ۱۳۵۳ است. علاوه بر آن نامه‌ای به عنوان ناصرالدوله فرمانفرما نیز از او داریم که طبعاً مربوط به بعد از ۱۲۹۸ باید باشد. هم چنین تاریخ پاکت نامه‌ای که به محمدحسن خان حاکم آباده نوشته نیز محرم ۱۲۹۶ است.

این نکته را بنده در چاپ اول پیغمبر دزدان (۱۳۲۲) متوجه شده و یادداشت کرده بودم، خوشوقتیم درین ایام که به کتاب سدیدالسلطنه کبابی دست یافتیم، این مطلب صریحاً روشن شده است. اومی نویسد. «نبی السارقین یا شیخ محمدحسن، از اهل زیدآباد سیرجان، بیشتر ایام زندگانی در کرمان گذرانیده، و بیشتر ممالک ایران را سیاحت کرده، در نظم و نشر و غزلیات ید طولائی داشته، تقریباً در سال هزار و سیصد و سه در گذشته است»^۱

باید دانست که پیغمبر دزدان چنانکه گفتیم مسلک درویشی داشته و از جانب رحمتعلی شاه بلقب صفاعلی مفتخر بوده.

او از جهان بجز مهر علی چیزی برنگزید و مافیها را بدزدان بخشید و خود گوید:

علم و حلم و ورع و زاهدی و تقوی را

آنچه جز مهر علی بود به دزدان دادم

مسکن شیخ در زیدآباد بوده و آنجا را «مدینه دزدان» نامیده است.

۱ - مرحوم شیخ یحیی احمدی کتابی دارد که حوادث تاریخی را با مقابله سالهای میلادی خلاصه کرده از بدو خلقت تا سال ۱۳۳۵ هـ / ۱۹۱۶ م. نوشته است. این نسخه که مهر کتابخانه او را هم دارد در اختیار روحانی عالیقدر رفسنجان آقا سید جلال هجری است و لطف فرموده عکسی از آن در اختیار بنده قرار داده‌اند (و این محبت توسط آقای سید جواد هجری برادرزاده ایشان صورت گرفت) در این کتاب ذیل سال ۱۳۵۱ هـ / ۱۸۸۳ م. این وفیات یاد شده، وفات حاج آقا محمد نورعلیشاه خلیفه رحمتعلیشاه. وفات استاد غلامرضا شیشه‌گر از عرفا، و شیخ محمدحسن قارانی سیرجانی پیغمبر دزدان، و حاج سید جواد کربلائی از تلامذه حاج سید کاظم رشتی.

من نمیدانم چگونه باید قضاوت کرد، که چندتن معاصران يك روحانی ادیب عارف، اینطور اختلاف در سال وفات او حاصل کرده‌اند.

او مردی عارف و وارسته و درویش و بی نیاز بوده،
وزندگی خود را از روضه خوانی و موعظه می گذرانده، و مجالست اوباحکام،
بیشتر از جهت احتیاج روحی بوده که خود احکام به مجلس اوداشته اند. علاوه
بر آن داستانهای بسیار هست که اودرین مجالس همیشه فریادرس دادخواهان
و شفیع درماندگان بوده است.

نکته ای که بر استغنائی پیغمبر دلالت دارد آنست که به طوریکه از یکی
از مکتوبات او معلوم میشود، اونامه ای به ظل السلطان نوشته بوده است
(احتمالاً در حکومت سوم اودر فارس، یعنی ۱۲۸۹/۱۸۷۲ م) وظل السلطان
اعتنائی نکرده و گویا جواب داده بوده است که فلانکس، یعنی پیغمبر، قصد دریافت
پولی و تکدی دارد:

شنیدم ز يك راوئسی پردزد	که او را بر من نه اجر است و مزد
چو خواندید ناخوانده فرمان ما	یکی عرض کرده ز دزدان ما
که او را برخویش احضار کن	چو او را ندیدید، دیدار کن
به پاسخ چنین گفתי اورا جواب	که ای دزد گم کرده راه صواب
چنین سارق طارق سالداد	اگر خوانمش، بایدم پول داد...

این حرف به پیغمبر سخت گران آمده است، و نامه ای منظوم به مطلع:
منوچهر چهر اجهانت به کام...

برای او فرستاده و در آن، بسیار استادانه تأکید کرده که نه تنها قصد او
تکدی نیست، بلکه بسیاری نیاز است، و علاوه بر آن، همه اطرافیان ظل السلطان
را از نمونه مریدان خود می داند، و به خود ظل السلطان هم اشاره و کنایه دارد.
سبك شعر او در اینجا آدم را به یاد هجوناومه فردوسی می اندازد که حامل
پندهای لطیف هم هست:

تو ظل شهی، شاه ظل اله	دگر ظل ها را تو ظل و پناه...
بزرگ ار کسی را به اکرام خواست	ره جود بستن بر او نارواست...
بلی هر کسی را به غارتگری	ز راهی است بر مال مردم سری
نه تنهاست دزد آن که در ملک شاه	برد کفش از پا و از سر کلاه...
نه تنهاست دزد آن که در رهگذار	بیند ره کاروان در گذار
به دزدی بود هر کسی را فنی	کز آن فن چو شیطان کند رهزنی...
یکی ره زند در صف اولین	ز مخرج به مد ولا الضالین
یکی آن چنان بر نویسد سجل	که صد دزد ماند ز حکمش به گل
یکی راست دزدی به وقت نماز	ز تحت الحنکهای پهن و دراز

نبی پر حق

آدین نمجذره در مقام شد
 آدین نمجذره در مقام شد
 تا در زمانه بانوی با اقدار شد
 تا در زمانه بانوی با اقدار شد
 بر منظر مبارک صاحب الزمان
 بر منظر مبارک صاحب الزمان
 شیخ سپهر مرتبه عجب کز او
 شیخ سپهر مرتبه عجب کز او
 با انچه تجلی دیدر و حسن خلق
 با انچه تجلی دیدر و حسن خلق
 طبع شایسته را بی سال وفات او
 طبع شایسته را بی سال وفات او
 گفت پس از تنزل ایام شهر صوم
 گفت پس از تنزل ایام شهر صوم
 در اول سخن لب را گزید گفت
 در اول سخن لب را گزید گفت
 نبی پر حق سخن نه از این زید با دیرین
 نبی پر حق سخن نه از این زید با دیرین
 بیشتر ایام زید کافی در گمان گزیده و بیشتر
 بیشتر ایام زید کافی در گمان گزیده و بیشتر
 با از این صحت کرده در نظم و شعر زیادت بدو
 با از این صحت کرده در نظم و شعر زیادت بدو
 تا در وقت تقریباً سال هزار و پصد و ده در کشته شد
 تا در وقت تقریباً سال هزار و پصد و ده در کشته شد
 منوچهر حسد اجابت بکام
 منوچهر حسد اجابت بکام
 تو غل نشستی ه ظن آفت
 تو غل نشستی ه ظن آفت
 چه نایده غده تو خطت دید
 چه نایده غده تو خطت دید
 ز خطت خطوط سفینا و میر
 ز خطت خطوط سفینا و میر
 ز لوح دلم چلکی بچو شد
 ز لوح دلم چلکی بچو شد
 نیندم زبک را دلی پیر دزد
 نیندم زبک را دلی پیر دزد
 چه خواندند نا خوانده و شرمان
 چه خواندند نا خوانده و شرمان
 که او را بر خویش حصار کن
 که او را بر خویش حصار کن
 پاسخ چنین گفتی او را جواب
 پاسخ چنین گفتی او را جواب
 چنین سارق طارق سالداد
 چنین سارق طارق سالداد
 بزرگ ار کسی را با کرام خواست
 بزرگ ار کسی را با کرام خواست
 شما محل عمت بود باور
 شما محل عمت بود باور
 کسی بچو نه از سبند و گذار
 کسی بچو نه از سبند و گذار

بهمین

یکی دام او نان جو خوردن است
 یکی دام دزدیش ورمبر است
 یکی دزد از دل حضور صلوة
 ولی با همه این صفت، خوش دلند
 بگردند و گویند هی ده به ده
 دو صد شکرکز دیگران ما بهیم
 کسی را که آئین چنین باید
 نه پاک است ما را اگر این آب چاه
 مرا امت شیعه است ایلی بگی
 گروهی فقیرند این رهنزان
 به باطن شهید و به ظاهر گدا
 توانند - با آن که دزد رهند
 بگیرند و بخشند از فرخی
 به دزدی اگر گشت کامل کسی
 ولی دیده‌ای بایدت در شناس
 نشانش به عمامه و تاج نیست
 کسی کوپه سوی خدا یافت راه
 همه سر دزدی نهفتیم ما

شوخی‌ها

بعضی شوخی‌ها که از پیغمبر، خصوصاً در سفر فارس او نقل شده است، بسیار جالب بنظر می‌رسد. پدرم نقل می‌کرد از قول پیغمبر دزدان که وقتی در فارس بوده و فرهاد میرزا بر فارس حکومت می‌کرده، یکی از لرهای دهات که کیلویه - که روضه خوان هم بود - برای شکایت از ظلمی که به او شده بود، خدمت فرهاد میرزا رسید. فرهاد میرزا ضمن رسیدگی به شکایتش - که برای بدست آوردن موقوفه آباء و اجدادی بود - متوجه شد که روضه خوان دهاتی مرد بی‌سوادی نیست، برای رعایت حالش، به منشی خود گفت: امشب در فلان مسجد، روضه خوانی داریم، به این آخوند بگوئید او هم بیاید و منبری کوتاه بخواند. شب، آخوند روستائی به مجلس رفت. مجلس با شکوه، منبر دوازده

۱. متن کامل این نامه در پایان کتاب چاپ شده است. قسمتهائی از آن را قبلاً در چاپهای قبلی چاپ کرده بودم، متن نسبتاً کامل آن در مشوش نامه سدید السلطنه کبابی به دست آمد.

پله منبت کاری، چراغها روشن و محفل گرم، سه چهار آخوند رفتند و خواندند، فرهاد میرزا به آخوند روستائی هم اشاره کرد که برود و مجلس کوتاهی بخواند. روستائی به منبر رفت و درست رفت بالای منبر، روی پله آخرین نشست، و پس از خطبه و چند بیت از سعدی، بجای روضه خوانی، شروع کرد به تعریف از پدر و پدر بزرگ و اجداد خودش، و حقانیت آنها در مورد تولیت موقوفه ای که شکایتش را پیش فرهاد میرزا آورده بود! و پشت سر هم قصه می گفت و مطلب را بسط میداد. همه اهل مجلس تعجب کرده بودند و هیبت فرهاد میرزا اجازه نمیداد کسی حرفی بزند. یکی از نوکرهای فرهاد میرزا در کنار منبر، اندکی صدا را بلند کرد و با ایما و اشاره گفت:

— شیخ، روضهات را بخوان و بیا پائین!
آخوند روستائی عمامه اش را جا بجا کرد و گفت:

— چه میفرمائید آقا، منبر به این بلندی، مجلس به این هیبت و شکوه، مستمع با این همه معرفت و بزرگواری، والله اگر خود سیدالشهداء هم به چنین منبری دست می یافت، قبل از آنکه روضه خودش را بخواند، حقانیت جدش را برای حضرت والا ثابت میکرد!

جنبه شوخیگری پیغمبر که از طبع لطیف او حکایت میکند در سفر و حضر خواص و عوام را محظوظ مینموده و در این باره باز یکی از سرگذشتهای او را نقل میکنیم:

پیغمبر و ککها

گویند یکمرتبه که بسوی شیراز مسافرت می نمود در یکی از کاروانسراهای بین راه برای ماندن شب پیاده شد. اتفاقاً یکی از کلانتران آن حدود با خیل و حشم خود در آن جا جلوتر منزل گزیده اطاق خالی برای کس دیگر نمانده بود و پیغمبر مجبور شد در یکی از صفاهای خارج منزل کند.

چون کاروانسرا محل جا کردن چارپایان بود کک زیادی داشت و داد و فریاد کلانتر از اذیت ککها بلند شد. پیغمبر مقداری سائیده آجر که برای شستن سماور خود همراه داشت برداشته و بسراغ کلانتر رفت و گفت این دواي کک کشی است و منکه همیشه باین محلها آمده ام این قسمت را قبلاً پیش بینی کرده و داروی آنها همراه دارم، شما این گرد را بگیرید و راحت بخوابید.

کلانتر زود بآورد گرد را گرفته در رختخواب خود پاشید و خوابید، ولی ککها که از آن گرد ترسی نداشتند بنای اذیت را گذاشته و تن کلانتر را

مجروح نمودند. بالاخره صبح با تن نیمه‌جان از خواب برخاست و یکی از پیشخدمتها گفت این مردی که دیشب ما را گول زد کجاست؟ بگوئید بیاید تا سزایش را در کف دستش گذارم.

پیغمبر با اضطراب بحضور حاکم رفت، حاکم باتفیرخواست او را تنبیه کند. پیغمبر گفت: آقا صبر کنید، شاید شما بدستور العمل من عمل نکردید و گرنه ککها جانی بدر نمیبردند!! حاکم پرسید مگر دستور العملی هم داشت؟ پیغمبر لبخندی زد و جواب داد: بله، علت اینست که شما بدستور من عمل نکردید. شما میبایست این گردها را بامیلچه در چشم یکایک ککها بکشید تا آنها کور شوند و نتوانند در رختخواب شما بیایند!

از این قبیل سرگذشتها (راست و دروغ) پیغمبر بسیار روی منبر نقل میکرده و مردم را از نتایج اخلاقی آن آگاه مینموده است. منبری گرم داشته و کسی را خسته نمیساخته است.

پیغمبر دزدان در اوایل عمر بطوریکه شنیده شده و همچنین از بعضی اشعار او برمیآید بشغل چاه‌خوئی اشتغال داشته است.

در مطایبه‌ای که بین پیغمبر و خواجه علی جیرستانی کدخدای قد (امتداد) رودخانه پاریز پدید آمده پیغمبر چنین گفته بود:

هر کس که کدخدای قد رودخانه شد

آن کدخدا خداست نه برگ چغندر است!

خواجه علی مزبور هم که گویا از شعر و شاعری بی بهره نبوده جواب پیغمبر را بر سبیل هزل چنین داده:

ملاحسن ترا چه به دزدی و شاعری

از دلو گفتگو کن و از چرخ چنبیری

در زیر پشته پستی و در پشته پشته پشت

پیش و پست یکی شده چون نیک بنگری!

این شوخی را نیز به او نسبت میدهند که شبی در خدمت یکی از امرای مقتدر فارس بوده است و در این گونه مجلس پیغمبر حکم ندیم داشته و اهل حرم نیز شرکت میکرده‌اند، ظاهراً بانو «بدرالدوله» از زنان متعینه رو به پیغمبر کرده و گوید: پیغمبر نا، هر پیغمبری را معجزی است و ما از تو پیغمبر اعجازی نشنیده و ندیده‌ایم، پیغمبر جواب میگوید که درین مجلس من پیغمبر نیستم و دیگری است که حاضر است (اشاره به شوهر خانم میکند) و معجزه او را هم سرکار حتماً دیده‌اید، آنگاه این بیت را در همین باره می‌خواند:

آنکس که .. ج «بدر» دونیم از ذ... کند

پیغمبر است و معجز شق القمر کند؛

حاکم و بانو متوجه شدند که سؤال نابجایی کرده و جوابی تند شنیده‌اند از نوع جوابی که حافظ شیرازی به بانوی شاه شجاع - درباره بودن کاه در گل آدم داده بود!

درباره تولد پیغمبر دزدان چیزی که می‌توان گفت این است که تولد او بطور حدس قریب بیقین بین سالهای ۱۲۲۸ و ۱۲۳۲ هجری واقع شده و این اطلاع از طرف معمرین ده، من جمله پدر بزرگ نگارنده که تا سال ۱۳۲۵ شمسی در قید حیات بود و در حدود ۱۱۵ سال از عمر اومی گذشت - کسب شده است. این پدر بزرگ که در پاریز به «بابو» مشهور بود داستان ملاقات خود را با پیغمبر چنین گفت:

من در جوانی باغبان آقای سید هدایت یکی از سادات عالیقدر پاریز بودم، یکشب کسی در خانه را می‌زند، بابا پشت در می‌رود، آخوندی با عمامه بزرگ می‌بیند، از نام او می‌پرسد، آخوند جواب می‌دهد به ارباب بگو پیغمبر دزدان است و می‌خواهد خدمت برسد! بابا متوحش شده فکر می‌کند دزدی پلباس آخوندی در آمده و خیال دارد به ارباب صدمه‌ای برساند فوری در را بسته به نزد ارباب می‌رود و ماجرا را می‌گوید.

آقا سید هدایت جواب می‌دهد برو با احترام آقا را وارد کن.

بابا بیشتر متعجب شده می‌گوید چطور آقا بچنین کسی اجازه ورود می‌دهد؟

بعداً می‌فهمد که او از شیوخ بزرگ و باتقوی است نه دزد و راهزن. پدر بزرگم روایت می‌کرد که آن شب، سه بار برنج پختیم و هر سه بار وقتی می‌خواستیم آنرا دم کنیم، کما جدان وارونه می‌شد و در بخاری می‌ریخت؛ گوئی یک نفر از عالم غیب آنرا وارونه می‌کرد! قضیه را سرگوشی به آقا سید هدایت گفتم، پیغمبر بوئی برد و گفت هیچ لازم نیست پلو دم کنید، قسمت ما امشب همان آبگوشت است. هر چه هست بیاورید.

همین بابا نقل می‌کرد که پیغمبر در هنگام وعظ به نوه‌های خود که دائماً در مجالس روضه شاوغم می‌کردند می‌گفت: اینها عاقبت با پاکار و یا کجیلدار می‌شوند. صفای باطن را ببینید که مدت‌ها بعد نوه اوشیخ جلال در یکی از نواحی پاریز کدخدا شد!

در مسافرت‌هایی که پیغمبر دزدان به لار و بوانات و آباده و شیرازی کرده

ام السارقین را نیز همراه می برده است. سجع مهر پیغمبر دزدان گاهی نبی- السارقین و گاهی تنها «پیغمبر» بوده است.

از پیغمبر دزدان چهار پسر باقی ماند که سه تن معروفتر آنها شیخ حسینعلی و شیخ ولی الله و شیخ ابوالقاسم بودند.

شیخ حسینعلی هم بعد از پدر، خود را پیغمبر ثانی نامید و نامه هائی هم از او باقی است که در آخر این کتاب چاپ شده است و ظاهراً از جهت اخلاقی و روحی- خصوصاً رفتار با مردم- با پدر خود تفاوت بسیار داشته است.

پیغمبر دزدان دارای دو دختر نیز بوده است که در کوهستان پاریز شوهر کرده اند و از یکی ملا قاسم پسر جوانی باقیست. دختر دیگری همسر پسر ملا مطهر علی تیتوئی (جد خاندان اسدی) است که در محل به «مطو» (با ضم باء و تشدید طاء) معروف بوده است و شیخ حسینعلی پسر پیغمبر در باب او گفته است:

بیا به قریه تیتو، بین جلالت مطو

نشسته بر زبر سنگ شاهوار چو گتو

بجای تاج شهی، خیک روغنی زده بر سر

بجای منطق^۱ زرین لطاف^۲ بافته از مو..

منزل پیغمبر تابستانها در کوهستان پاریز در دهی بنام «تیتو» بوده است و زمستان را به زیدآباد و بیشتر اوقات به فارس سفر می کرده است. یکی از معاصران پیغمبر، حاج شیخ حسین صهبا (متوفی ۱۲۹۹ ق) بوده است. این مرد درویشی وارسته و از مریدان حاج ملاهادی سبزواری بود و طبعی بلند در شعر داشت، علاوه بر غزلیات شیرین، داستانی منظوم بنام انیس العشاق نیز از او باقی است.

حاج شیخ حسین صهبا از خاندان معروف به عرب و جد خاندان محسنی مقیم سیرجان بوده است.^۳ او قطعه ای در مدح پیغمبر دزدان دارد بدین مضمون:

۱. منطق (با کسر میم) کمر بند.

۲. لطاف، ریسمان موئی است که بکمر می بسته اند.

۳. برای شرح حال او رجوع شود به شیرین سخنان گمنام، تألیف سعیدی سیرجانی.

حبذا پیغمبر دزدان که در روی زمین
 جمله عالم امت اویند الا چند کس
 آن منم، و آنگاه صهبا، پس حسین بن علی
 بعد از آن صفوت علی باشد دگر بنمای بس
 خارج اند احباب من چون جمله اعضای منند
 هر یکی در رتبه چون چشم و دل و جان و نفس
 پیغمبر خط نستعلیق را بسیار زیبا می نوشت و نمونه آن درین کتاب
 گراور شده است.

قبر پیغمبر در زیدآباد است، يك وقتی مرحوم شیخ یحیی (رئیس فرهنگ
 کرمان) بفکر تعمیر آن افتاده بود و بعداً انجام نگرفت.
 از یکی از معمرین فرهنگی شنیدم که مرحوم حاج غلامرضا زیدآبادی
 (فرزند حاج اسان الله خان و پدر آقایان آقا محمد صالح و آقا باقر صالحی)
 وقتی نذر کرده بود که نعش پیغمبر را به عتبات عالیات نقل کند و ظاهر آ سی
 سال بعد از مرگش که می خواسته اند نعش را بردارند، عده ای از وجوه پاریز
 و زیدآباد حضور داشته اند، پدر من - مرحوم حاج آخوند پاریزی - پس از
 آنکه نعش را دیده بود که همچنان صحیح و سالم مانده و حتی رنگ حنای
 ریشش هم چنان باقی بود، رو به حاج غلامرضا کرده و گفته بود: «اگر این
 نعش را از زیدآباد منتقل کنی، هم امروز که بالای منبر خواهم رفت ترا
 لعن خواهم کرد!! این مرد مایه برکت و فخر و مباهات زیدآباد است، هر چه
 خرج حمل نعش او خواهی کرد، خرج تعمیر مقبره و آب انبار زیدآباد کن.»
 بهر حال حاجی نیز ازین کار منصرف شد و دوباره جسد را به خاک
 سپردند. که گفته اند گوشت و پوست مؤمن بر مار و مور حرام است.

ایرادی که به مکتوبات پیغمبر می توان گرفت اینست که در بعض جاها
 رعایت عفت قلم را ننموده و هر چه می اندیشیده بی پروا و بی پیرایه و صریح
 به قلم آورده است، اما این نکته را نیز باید دانست که این نوشته ها اصولاً

۱. تمام این اسماء و القاب لقب و اسم خود حاج شیخ حسین بوده و این قطعه
 را درباره خود و بتقلید از شعر یغما سروده است،
 یغما بجز من و تو و مجنون و بوالحسن
 ر ... م به کله پدر هر چه جندق است ۱۱

بصورت مکتوبات و بین الاثنین بوده و علاوه بر آن کیست که ازین رهگذر نرفته باشد، خان و حاکم و امیر و وزیر همه درین قضایا هستند و همچو دزدان «نعل و ارونه می بندند»، بقول شاعر:

هیچکس بی دامن تر نیست در عالم، ولیک

خلق می پوشند و ما بر آفتاب افکنده ایم^۱

و امیدوارم ازین جهت نیز، چماق تکفیر مخالفین بجان پیغمبر نیفتد و انصاف را اهل قلم و شعر از کف نهند که بقول معروف: «دزد که به دزد برسد، چماقش را می اندازد»

درین صفحات اگر اشاره به بعضی اشخاص و نامها شده است مقصود بیان حقایقی بوده است: و بقول بیهقی «این افسانه ایست با بسیار عبرت، او رفت و آن قوم نیز برفتند، و این همه اسباب منازعت و مکاوحت از بهر دنیا به یکسوی نهادند، احمق مردا که دل درین جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت بازستاند... و خوانندگان مگر معذور دارند و عذر من بپذیرند.»

صحبت بر سر مزاح و مطایبه است، بد نیست یکی دو نکته جالب را که بنده از معجزات این پیغمبر می دانم - هر چند او خود را پیغمبر بی معجزه خوانده است - در اینجا نقل کنم:

مطلب نخست مربوط به چاپ دوم کتاب است که مرحوم کوهی با اجازه نگارنده آنرا تجدید چاپ کرد و خود در مقدمه نوشته است «از عجایب

۱. و من در قصیده کفریه هشتاد بیتي - گفته ام،

خلق را بیهده در طبع میخوانید آزاد

که دروغ است دروغ است به یزدان قدیر

این امیران که سر قدرت سایند به عرش

وین وزیران که بدرگاه مشاورند و مشیر

شیر روزند و کجائی که بشب زیر لحاف

تا ببینی که چه روباه شود گردن شیرا

هدف ذوق و هنر، غایت اخلاق و کمال

همه را ختم شود راه بدین دیر حقیر

قوه نامیه اینست، فقیه مفضل

حرکت جوهری اینست، حکیم نهریر...

تصادفات روزگار این است: از موقعی که شروع به چاپ کتاب پیغمبر دزدان نمودم تا این روز آخر چاپ کتاب، دومرتبه منزل نویسنده [کوهی] مورد تجاوز دزدان قرار گرفته و قسمت مهمی از زندگی و مایحتاج منزل نویسنده را شبانه به غارت بردند! ۲۹/۱۲/۲۷ حسین کوهی کرمانی^۱.

مطلب دوم مربوط به خودبنده و درباب چاپ اول کتاب است:

در تاسستان ۱۳۲۲ که پس از چاپ اول کتاب پیغمبر به کوهستان پاریز رفتم، يك نسخه از کتاب را قرار شد برای دوستی در رفسنجان بنام یوسف هلاکو زاده بفرستم. هشت کتاب نوشتم و کتاب را با قافله‌ای که عمده بار آن میوه و کتیرا بود به رفسنجان فرستادم. آنروزها هنوز اتومبیل ازین راه به رفسنجان نمی‌رفت (و هنوز هم نمی‌رود). دنباله زمان جنگ بود و سالهای تنگ و تنگ و قحطی و ناامنی، دزد به این کاروان محقر زد و همه چیز - حتی شال خران و لوده^۲ میوه‌ها و کفش و نمد چارپاداران هم به‌مراه برد - و طبق معمول کسی تعقیبی هم نکرد، زیرا آن روزها ژاندارم‌ها منتهای همتی که می‌توانستند کرد این بود که تفنگ خودشان را از دستبرد دزدان محفوظ نگاهدارند!

چندی گذشت، يك روز کسی در پاریز در خانه ما را کوفت و چون وارد شد، معلوم شد نامه‌ای از حسین خان بچاقچی دارد. نویسنده آن نامه، که از مریدان پدرم حاج آخوند پاریزی بود، در نامه به او نوشته بود که: شما يك امانت پیش ما دادید، کسی را بفرستید تا آنرا بیاورد. پدرم، چارپادار را فرستاد. از پاریز تا بلورد نزدیک هفت فرسنگ راه است. پس از مدت

۱. چاپ دوم، ص ۹۸.

۲. لوده بر وزن نوده. ظرفی است بلند که از ترکه بید یا بادام بش بافته شده و دو لنگه آنرا پر میوه کنند و بر خر نهند. در هنگام میوه‌چینی معمولاً حمامی و آهنگر و نجار و حتی درویش و ملای ده، لوده خود را آرند و سهمی برند و معمولاً لوده ملا از دیگران بزرگتر است، هر لوده معمولاً ده یا دوازده من میوه می‌گیرد و گاهی بیشتر؛ قائم مقام فراهانی گوید: «العیاذ بالله گوده ملا که لوده خداست و هر قدر هل امتلات بگوئید، هل من مزید می‌گوید، مثل یابوهای پر خور که دو آفت‌کاه و جوه، مرحوم بهار در سبک شناسی (حاشیه ص ۲۵۴ ج ۳) گوید: «گوده و لوده را درینجا مراد ندانستم چیست»، بنده باید عرض کنم که مقصود قائم مقام از گوده شکم ملا و از لوده همان ظرف معمولی بوده است که توضیح داده شد.

کوتاهی چارپادار با بیشتر اموال و بارهائی که دزد زده بود برگشت، و خان در نامه مجدد، نوشته بود که «چند روز قبل، بچه‌ها، هنگام شکار در کپرزغال سوزی يك نسخه کتاب پیغمبر دزدان دیده و چون پشت آنرا خوانده‌اند متوجه شده‌اند که هدیه بنام هولاکو زاده نامی بوده است و کتاب هدیه پسر شما است. از زغالسوز مطلب را تفتیش کرده‌اند و قضایای غارت قافله معلوم شده؛ به سفارش بچه‌ها، همه اموال ضبط و جمع شده و دوباره بازگشت داده شد، کتاب هولاکو زاده را به خودش بفرستید، يك نسخه هم برای خودم بفرستید!!»

بدین طریق از دولت این کتاب، یکی دوبار کنیثرا و مختصر اثنائه دیگری که خراب شدنی نبود و پراکنده نشده بود به پاریز بازگشت!! بنظر شما آیا این یکی هم از معجزات چنین پیغمبری نیست؟
مورد سوم مربوط به چاپ سوم کتاب است:

چند سال پیش پس از چاپ سوم کتاب، یکی از دوستان به من گفت که آقای سلیمان ضیاء ابراهیمی باشما کار دارد. این شخص سابقاً نماینده مجلس بوده و اکنون وکیل دادگستری و مردی محترم است، به حضورش رفتم، ایشان بمن گفتند: شما اصل نامه پیغمبر را که به محمد تقی خان نوشته، دارید؟ من گفتم: خیر ولی رونوشت آن هست.

سؤال شد: از چاپ اول کتاب که در ۱۳۲۴ انجام شد نسخه‌ای دارید؟
گفتم: آری.

گفتند: این نسخه مورد احتیاج ماست.

بالاخره پس از تحقیق معلوم شد، مردی از خاندان ابراهیمی قاجاریه در همین سالها، بنام حبیب‌الله خان، در اراک مرحوم شده و بلاعقب و بدون وارث پیوسته بوده و املاك و اموال فراوان و میلیونها قبوض اصلاحات ارضی دارد که باید به وارثی داده شود.

چند تن رفسنجانی و کرمانی به عنوان قرابت دور خانوادگی خود را وارث او می‌دانند و می‌گویند که نسبت آنها و نسبت این حبیب‌الله خان به واسطه ناصرالدوله به محمد تقی خان پسر ابراهیم خان قاجار می‌رسد، گروهی وابسته به عبدالرضا خان پسر محمد تقی خان و گروهی وابسته به علینقی خان پسر دیگر او هستند و ادعای ارث دارند و من (ضیاء ابراهیمی) وکیل آنها هستم و مسأله وراثت و بستگی آنها را ثابت کرده‌ام، اما برای اثبات وضع

فرزندان محمد تقی خان یعنی علینقی خان و عبدالرضا خان باید مدرکی بدست آورد و من استناد به نامه پیغمبر دزدان در چاپ اخیر کرده‌ام که ذکر خیری! ازین دو پسر کرده است ولی دادگاه می‌گوید این چاپ کتاب بعد از مرگ حبیب‌الله خان است و اگر اصل نامه یا چاپ قبل از مرگ او باشد می‌توان بدان استناد کرد. بهر حال این وکیل محترم و زبردست با استناد به این عبارات پیغمبر مقصود خود را در میان بهت اعضاء دادگاه ثابت کرد، خصوصاً هنگامی که می‌خواند: «... مثل تخم سگ عبدالرضا خان که خلاف فرمان ما می‌دند، امیدوارم که از گله ما کهره‌ای و از دیگ ما بهره‌ای نبرد،... ولی ماشاءالله ماشاءالله از نورچشمی برادرش علینقی خان که يك سرمو خلاف فرمان مانکرده، وحد خانه را به يك کاسه چوبین محتاج کرده است، اوازخلص امتان من است...»

نطفه حیض بیاید که شود قابل فیض

ورنه هر کچه سگی بچه انسان نشود!!^۱

سعدی کجاست که ببیند چگونه رقعۀ منشآت پیغمبر را چون کاغذ زر می‌برند و قصب‌الجیب حدیثش را چون نیشکر می‌خورند!! و آن وقت اضافه کند که:

زهر از قبل تو نوشداروست فحش از دهن تو طیبات است

متأسفانه مکتوبات پیغمبر دزدان آنچه باقی مانده زیاد نیست و همان هم که هست از دستبرد تغییر و تبدیل و کم و زیاد شدن محفوظ نمانده، با همه اینها آنچه هست خود دلیلی بر قدرت قلم این روحانی شریف است. امتیاز دیگری که این مکاتیب دارد، آنست که محتوی است بر مقدار زیادی اصطلاحات و ترکیبات خاص جنوب ایران؛ مخصوصاً آنچه مربوط به راهزنان و راهزنی است، و این اصطلاحات را فقط درین صحایف می‌توان دید و یا اینکه در کوهستان و بزنگاه باخود دزدان و «حسن»ها برخورد کرد و از دهان دستمال بسته آنان شنید!

این نکته را هم باید اضافه کنیم که پیغمبر ما، پیغمبر دزدان خانگی نیست که از بام مردم بالا روند و گنده دزدی کنند، او پیغمبر دزدان کوه و

۱. برای اصل نامه رجوع شود به متن کتاب.

بیابان و منادی «کرپکش‌های گداری» است و زبان حال آداب و رسوم ایلات و عشایر و عیاران و صعلوکان عهد خویش است، که راهدار مسالك الممالک بوده‌اند، و همچون عقاب، کوس خدائی بر سنگها و دامن دشتها می‌کوفته‌اند و همچون چنگیز می‌گفته‌اند: «خدا در آسمان حکمروائی می‌کند، در این پهن‌دشت حکمروا منم!». در تمام ایران آن روزگار، همه سران و افراد ایلات چنین ادعاهائی داشته‌اند و کسی هم منکر آنان نتوانستی بود، این سلطانهای دشت و بیابان فقط روزی از بزنگاه قدرت فرود آمدند که حاضر شدند سنگر خود را در کوه و کمر رها کنند و همچون نایب حسین کاشی خواستند با مذاکره با امثال مدرس، چاشنی سیویلیزاسیون به خود بزنند، یا چون «پازن» های قشقائی، تخته سنگهای فیروزآباد را رها کرده، بر کرسیهای بهارستان تکیه زنند و شال سفید و کلاه پشمی را در آرند و جبهه ملی بپوشند، یا چون آهوان دشتهای بختیاری که الیف مرغزارها بوده‌اند و در ظلال روضه‌ها آسوده‌اند، به فرمانداری و سناتوری و مجالس بزم و بارهای شبانه دامن بیالایند، و آن خوی و طبع مستطاب را از یاد ببرند!

اینک که بعلت کثرت مریدان و پیروان این پیغمبر «ناحق» ... بقول خودش - ، مقدمات تجدید چاپ «کتاب السارقین» فراهم می‌شود می‌توانم این ادعا را بکنم که دزدان را از لا کتابی نجات داده‌ام و یکصد و بیست و چهار هزار و یکمین پیغمبر را هم صاحب کتاب کرده‌ام و او را از بی‌معجزی رها کرده‌ام و خود را درین راه تا مرحله کاتب وحی رسانده‌ام و با این مقدمات مثل شیخ بهایی:

من نمی‌گویم که آن عالیجناب هست پیغمبر، ولی دارد کتاب
 باستانی پاریزی
 دکتر در تاریخ
 استاد دانشگاه ادبیات تهران

توضیح راجع به صفحه ۱۱۸ و بدرالدوله

برخی این شعر را مربوط به همسر فرهاد میرزا می‌دانستند. در آن زمان در شیراز يك شاهزاده خانم بدین نام حضور داشته است: يك جا خبر داریم كه «نواب علیه‌بدرالدوله را حضرت اقدس شهریارى احضار فرموده بودند و پانصد تومان به‌معزى‌الیها، جهت خرج و تدارك سفر انعام مرحمت شد» (وقایع اتفاقیه، ص ۱۷۱)، چون این دعوت در ذیحجه ۱۲۹۹ هـ / اکتوبر ۱۸۸۲ م. اتفاق افتاد، و این مدتی بعد از خلع فرهاد میرزا و زمان حکومت جلال‌الدوله است، معلوم میشود بدرالدوله تا این زمان در شیراز مانده، و در واقع از فرهاد میرزا جدا بوده است. بدرالدوله هم‌چنان در فارس و شیراز بود، چنانکه در جمادى‌الاول ۱۳۰۴ هـ / فوریه ۱۸۸۷ م. نیز «... نوابه بدرالدوله، ادعائى به‌حاجى ضیاء‌الملک برادرزاده مرحوم مشیرالملک داشت. مشارالیه حرف حساب هم‌در مقابل دارد، ولى مشارالیه را به‌حکم حضوت والا ظل‌السلطان در تلگرافخانه نگاه داشتند و هزار تومان گرفته مرخص نمودند...» (ایضاً ص ۲۸۲).

توضیحی در باب حسین خان بچاقچی

در باب این مرد، من به تفصیل در مقدمه سخنانی گفته‌ام. تنها به واقعه طغیان او بعد از شهریور بیست، در یادداشت‌های یکی از افسرانی که در همان روزها مأمور دستگیری حسین خان بود، نکات دقیق‌تری هست که چندسطری از آن عیناً نقل می‌شود؛ این یادداشتها از سرهنگ بازنشسته خلیل پاشا سلحشور ابراهیمی، فرزند حسین پاشا ابراهیمی، نیره عباسقلی میرزا قاجار بوده است. او گوید:

«... بعد از انحلال پلیس جنوب و ایجاد قشون جدید، قرار شد از فرزندان خوانین و متنفذین کرمان در ارتش استفاده شود، از جمله سلطان‌علی خان فرزند مختارالملک، رستم خان فرزند نصره‌الملک، عبدالاحسین و بهرام - مجذزاده، علی اکبر خان عامری، ابوالحسن صدرمیر حسینی، به عنوان همین تاین و وکیل استخدام شدند، و حسین خان بچاقچی نیز به درجه نایب دومی رسید. شاه میرزاخان درنگار، عباس خان نخعی در راور، و کهندل خان در بافت و گوغر، غلامحسین خان و اسدالله خان در احمدی به عنوان امنیه حفاظت راههارا به عهده گرفتند.»

سلحشور می‌نویسد: «در ۱۳۱۹ از بندرعباس به بافت منتقل شدم، خصوصاً که يك طاغی به نام صیادصفا منطقه لاله‌زار و ساردو و قرية العرب و کوه شاه را آشفته ساخته بود، حسین خان هم او را تقویت میکرد... قرار شد صیادصفا تأمین بگیرد و کدخدائی را برهم به او واگذار شود... فرماندهی تیپ را سرهنگ سیاه پوش به عهده داشت... صیادصفا رفت به ترشاب پیش بهادرالملک... بهادرالملک گفت: صیادصفا به دستور فرمانده تیپ تحویل من است، و قرار

۱- این علی اکبر خان سیاه پوش که تا شهریور ۱۳۲۰ فرمانده لشکر کرمان بود از رجال نظامی كوچك خان جنگلی بوده، و بعدها پسا رضاشاه همراه شده. (یادداشت‌های حسین جودت).

است صاحب منصبی بیاید و باو تأمین دهد... چندی بعد، صیاد صفا از آنجا پیش حسین خان رفت.

در همان روزها مرادعلیمراد نیز که به قاجچی بود سر برداشت، محمدخان نوکی پدرزن مراد در ده یادگار سیرجان مرکز گرفته و پیاپیرو داشت. محمدخان و درویش خان، پسران حاجی آقا در آگاهی نیز از نفوذ خود در جاده بندر عباس استفاده می کردند...

سرتیپ عبدالرضا خان افخمی که فرمانده لشکر کرمان شد روش جدیدی در برابر عشاير پیش گرفت و خواست از حسین خان شکوه زاده که وابسته به ایل افشار بود در سرکوبی به قاجچی ها استفاده کند.

در همین احوال، اسفندیار خان، پسر کوچک حسین خان، با چهل نفر مسلح خود را به پاسگاه رسانده، در غیاب سلحشور، پاسگاه را خلع سلاح کرد، نگهبان هم کشته شد. سه دیگ بزرگ تریاک را هم که در پاسگاه امانت گذاشته بودند که به دارائی کرمان تحویل دهند، نیز همراه بودند.

سرهنگ حاتمی و سروان خامه سیفی برای تعقیب به قاجچی ها به بافت آمدند، ستوان دیگری بلوچ نیز به بدستهای آنها همراه شد، سروان حکیمی، سرهنگ امینی؛ به دستور سرتیپ عبدالرضا خان و سروان صدر میر حسینی، و ستوان حسن قهرمان ابراهیمی و ستوان یکم عباس پاشا ملک ابراهیمی، و ۶۰ نفر بلوچ و ۴۰ نفر تفنگچی محلی نیز با آنها بودند.

شکوه زاده تیر خورد و کشته شد. حسین خان به کوهستان پاریز پناه برد و مدتی در حوالی کوه سرگو و سپس در حوالی گوداحمر پسخو کرده بود، آن سال من به خاطر دارم که تمام کوهستان ما پراز سرباز و ژاندارم و بلوچ بود. گویا خود ژاندارمها فشنگ دانه ای ده تون به حسین خان فروخته بودند، و گویا حسین خان به تفنگچی هایش دستور داده بود که در مواقع تیراندازی، متوجه باشند به لباس آبی ها تیرزنند (ژاندارمها آنوقت لباس آبی داشتند) و فقط لباس زردها را هدف قرار دهند.

از طریق خانه سرخ و پاریز به تعقیب حسین خان رفتند. در محل امامزاده گوداحمر، سلحشور با حسین خان دربرو شد، و پس از تیر و تفنگ، حسین خان باز

به کوه زد، و از آنجا برای ردگم کردن به طرف میمند و دهشتران رفت و از طریق زیدآباد به داراب و چاهچقوک آمد و به بلورد رسید، و شبانه خود را به تلفنخانه سهرجان رسانید و با سروان میرحسینی تلفنی صحبت کرد و تقاضای تأمین نمود. از آن لحظه دیگر فرمان منع تعقیب صادر شد و سپاهیان باز گشتند؛ تأمین و قسم در پردیسیر انجام شد و عدل السلطنه نیز در جریان دخالت کرد و حسین خان به تهران رفت و این همان روزهایی است که من او را در تهران، در خانه شیخ الاسلام ملایری ملاقات کردم. (تابستان ۱۳۲۶ ش.)

سرهنگ بازنشسته مرحوم حسین یمنی همدانی، در جزء خاطرات ۱۲۹۸ ش/۱۹۱۹ م. خود مینویسد: در آن تاریخ، در طهران از طرف دوستی در بزمی دعوت داشتم، در آنجا بایک جوان لاغر و سیاه سوخته آشنا شدم که دوست من ایشانرا حسین خان از محترمین کرمان و رئیس ایل بوچاقچی معرفی و مرا هم به ایشان معرفی کرد. موقعی که آقای بوچاقچی در معرفی من فهمید که پدرم حاجی یمن نظام و سرتیپ و در ایالت مرحوم حسین خان امیر همدانی معاون ایالت بوده فوق العاده از آشنائی من خوشوقت و چندین مرتبه تکرار کرد که حاجی یمن نظام به ایل ما و بستگان ما و به خود ما اینقدر خوبی کرده که ما همیشه از ایشان به خوبی یاد کرده و خیلی اشتیاق داشتم که اطلاعی که از ایشان داشته باشم حالا افتخار می کنم که با فرزند ایشان دوست شدم. چندین مرتبه که با هم ملاقات می کردیم و متواتراً هم اغلب شبها منزل من می ماند. شبی خدا حافظی کرد گفت به مشهد برای زیارت میروم و از آنجا بکرمان خواهم رفت پرسیدم به چه منظور به طهران آمده بودید گفت قونسول آلمان را آوردم و این طور تعریف کرد:

«در اواسط جنگ بین الملل اول که تبلیغات آلمانها در کرمان شدت داشت انگلیسها با وارد کردن قشون و تصمیم به دستگیری مخالفین خود، من محرمانه با قونسول آلمان روابطی داشتم. شبی بمنزل من آمد گفت انگلیسها تصمیم دارند مرا دستگیر کنند من به مردانگی شما ایمان دارم برای من

وقت کرده نوکر من بلدی را که گفته بود دیده و قول و قرار می گذاشتیم مقداری مشک خریده پر از آب کرده و مقداری هم نان دادیم با روغن پختند در حالی که بلدا جمازی را سوار بود راه افتادیم البته در راه کسوی سر گرفتار اشکالات زیادی نشدیم اگر هم ناراحت بودیم اظهار نمی کردیم تا بعد از چند روز کوه سیاه کوه را بلد ما زدور نشان داد و ما به سلامتی از امامزاده جعفر بلدها و نوکرها را مرخص کردیم. خود من و دو نفر همراه آلمانی و یک نوکر ما در شبی که طهران آمده یکدست به سفارت آلمان رسیدیم. البته سفیر و کارکنان سفارت چقدر از من اظهار تشکر کردند جای خود، ده هزار لیره طلا آوردند دادند آنچه اصرار کردند قبول نکردم گفتم من وظیفه ایرانی خود و ثلوت خود را انجام دادم بالاخره با هزاران خواهش و تمنا این اسلحه کمری را بمن یادگار دادند و من قبول کردم.

فکری بکنید. گفتم شمارا بمیان ثل خود به کوهستانها ببرم جواب داد اگر کاری بکنید مرا به طهران برسانید سلامت تر است زیرا ممکن است انگلیسها سایر ثللات را بر علیه شما وادار نمایند و جنگ و کشتار رخ بدهد من مایل نیستم. نوکری داشتم که کویر را از کرمان و کاشان و طهران بدخوبی می شناخت و در مرز نشینان کویر هم دوستان و قوم خویش داشت از او پرسیدم راهی میدانید جواب داده بعلاوه اینکه خودم راه بلدم در حاشیه کویر دوستی دارم که تا ورامین طهران مارا می برد بالاخره این طور تصمیم گرفته شد قونسول یکدست از لباس های بلوچی مرا گرفت و پوشید رفت بمنزل خود با یک نفر دیگر در حالی که دو خورجین هم در دست داشتند پس از ساعتی مراجعت، اسبها حاضر بودند، نصف شب حرکت، صبح در یکی از دهات کنار کویر

مرحوم یمنی در دنباله خاطرات خود می نویسد:

در ۱۳۱۳ در بوشهر

دیگر خبری و اطلاعی از بوجاچی نداشتم زیرا خدمت نظامی من در غرب و خوزستان بود تا اینکه در ۱۳۱۳ که فرماندهی گردان ژاندارمری مستقل بنادر جنوب را که مرکز آن در بوشهر بود عهده دار شدم. روزی دیدم

در حکم نائب سوم حسین بوچاقچی را به بوشهر و زیر دست من منتقل کرده اند. چند روز بعد در دفترم دیدم افسری با درجه ستوان سوم و قیافه سوخته و لاغر وارد و پس از معرفی خود فردی من او را شناختم ولی ایشان مرا به چای آوردند مرا بسیار گرم بود حتی پنکه ها باد گرم تولید می کرد پرسیدم: یا منزل دارید جواب داد این حدود نیامده و کسی را نمی شناسم. بدون اینکه آشنائی بدهم دستور دادم اردنانسم نائب را بمنزل من ببرد و در آنجا استراحت کند تا من پس از تعطیل اداره ایشانرا ببینم. نهار که منزل رفتم دیدم آقای بوچاقچی خیلی کسل است و فوق العاده ناراحت. بدو آگفتم مرا می شناسید؟ جواب داد جناب سلطان هم پیر شدم و هم روزگار دیگر برای من حافظه نگذاشته. خودم را معرفی کردم خیلی خوشوقت شد نهار خوردیم من اردنانس خود را گفتم ذغالی تهیه کند آتش درست کند زیرا دیدم در پرسنل ایشان نوشته بودند معتاد است. تریاکی آوردند به ایشان گفتم رئیس مرئوسی را کنار بگذار شما ثیل هستید من هم دهاتی. تعارف هم نکن. تریاکی کشید فوری سر کیف آمد گفتم که پس از خلع سلاح و خدمات من بدقشون اعلیحضرت که شنیده بودند من مردی هستم خدمتگذار قبلا چند سال قره سورانی آن منطقه را عهده دار بوده بعد امنیه که تشکیل شد مرا با سوارهایم به امنیه منتقل کردند به نائب سوم، هر چه استعفا کردم قبول نکردند آخر مرا فرستادند شیراز سر تیپ زنده هم مرا فرستاد بوشهر که از بین میروم زیرا معتادم و هم پیره مرد. من با و دلداری دادم و قول دادم که بهر نحوی شده ایشانرا اگر کرمان هم نه شد لااقل به شیراز که آب و هوا دارد منتقل کنم. بهر حال چند روز منزل من ماند تریاکی می کشید کنیاک و عرق می خورد و بالاخره با نوشتن های متعدد و گزارشی که بسوچاقچی قطعاً می برد او را منتقل کردم. دیگران او خبری ندارند. نمیدانم زنده است یا خیر؟ که در نوشته های حضرت عالی اسمی از او برده شده بود و من که این سابقه را داشتم برای اطلاع آن دانشمند محترم این چند کلمه را عرض کنم...

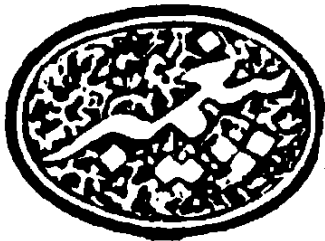
۱۸ اسفند ۱۳۵۲، در سن ۷۸ سالگی - طهران

ما می‌دانیم که فلک‌کننده آیت‌الله، اسفندیارخان بچاقچی پدر حسین‌خان بچاقچی بود، معروف است که ساها بید، در روزگاری که آیت‌الله کمال قدرت را در کرمان داشت و خواهرزاده‌اش مؤبداحمدی سالها وکالت مجلس یافت بود، و در عوض حسین‌خان بچاقچی تحت نظر در باغ نظر کرمان می‌گذراند (از اسط سلطنت پهلوی نخستین) یک روز حسین‌خان، زیر نظر مأموران، از بازار می‌گشت، آیت‌الله هم همان لحظه عبور می‌کرد. حسین‌خان به احترام سلام کرد، آیت‌الله جواب گفت و پرسیده: حال خان چطور است؟ حسین‌خان گفت: دعا گوئیم!

آیت‌الله گفت: کار ما را هم دزدیدی؟ دعا گوئی که کار ما بودا حسین‌خان هم بلا تأمل گفت: بله قربان، دزدی هم کار ما بود.



رسم السلطنه رئیس ایل بلوچ (رودبار) با فرزندان و خویشانش و فرانک‌کنانی کنسول انگلیس در کرمان، در کنار ضرابخانه السلطنه نشسته است - مارس ۱۹۱۹



مکالمه دو دزد

مکتوبات و اشعار

عنوان این نامه معلوم نیست و ظاهراً خطاب به یکی از روحانیان عهد بوده است. آنطور که از فحوای همه نامه‌ها و اشعار پیغمبر برمی آید او همه جا با زاهدان و عابدان ریائی سر جنگ داشته و با اینکه خود از طبقه روحانیان بوده اما بهر حال مثل همه شعرا و نویسندگان واقع بین عهد خویش از ترزد و تنسک و ظاهر فریبی بیزار بوده و همیشه هدف تیر ملامت او این طبقه بوده‌اند، درین ابیات تلویحاً قاضیان و زاهدانی را که ظاهر می‌فروشدند از نمونه دزدان سر گذار شمرده و مناظره‌ای است که در نوع خود شیوا و جالب تنظیم شده است:

آقای من! شنیده‌ام که جامه حوبه را با آب توبه شسته^۱، به نماز جماعت حاضر می‌شوید. بسیار کار بی جایی کرده‌اید، چه گفته‌اند: نماز خواندن کار بیوه‌زنان است، روزه گرفتن صرفه نان است، کربلا وحج رفتن سیر جهان است، اما دل بدست آوردن کار جوان مردان است^۲.

چه خوش گفت، جنت هم خفت ما، حضرت عایشه قرین، ام السارقین در کتاب «هدایة النسوان»:

شبی دزدی به دزدی گفت در دشت

که تا کی کوه و صحرا میتوان گشت؟^۳

۱. حوبه، گناه، و اشاره به این عبارت عربی است که، التوبة یفسل الحوبة - توبه گناه را می‌شوید.

۲. اصل این عبارت از خواجه عبدالله انصاری است و بدین صورت آمده: «بدانکه، نماز زیاده کردن کار پیر زنان است و روزه فزون داشتن صرفه نان است، وحج نمودن تماشای جهان است، نان دادن کار مردان است» (بعضی از نسخ «مناجات‌نامه»)

۳. تقریباً تضمینی است ازین داستان معروف جنتی‌گری شاعر عصر صفوی که در مثنوی شاپور و شهناز آورده است:

یکی بازی به بازی گفت در دشت که تا کی کوه و صحرا میتوان گشت

لدار و گردنه تا چند بستن
 به ششپر دست و دلها را شکستن
 چه حاصل زین همه تاراج بردن؟
 به جای باده خون خلق خوردن؟
 بیا تا سوی شهری تاخت آریم
 قدم بر مسجد و منبر گذاریم
 دگر چون مار بر مردم نیچیم
 نمدا^۱ را هشته و دستار پیچیم
 بپندازیم شش پرا^۲ را بجائی
 بدست آریم تسبیح^۳ و عصائی

گاهی باشیم انیس بزم شاهان گهی هم صحبت زرین کلاهان
 به شها شمع کافوری فروزیم به روزان با شهان اسفند سوزیم
 جوابش داد آن باز نکو رای که ای نادان دون همت سراپای
 تمام عمر اگر در کوهساران جفای برف بینی جور باران
 کشی در هر نفس صدگونه خواری ز چنگال عقابان شکاری
 بسی بهتر که در تخت زراندد دمی محکوم حکمی بایست بسود
 قناعت جنتی با تلخ و با شور به از نوش و غسل با نیش زنبور
 (نقل از «چنته درویش»، دکتر محمد علی احسانی طباطبائی، ج ۲، ص ۸۹)،
 ۱. نمدا، مقصود روپوش سنگین پشمینی است که روستائیان و ایلات و عشایر
 از پشم می‌بافند، یعنی در واقع میمالند! و در زمستان مورد استفاده است،
 خصوصاً شبانان را، و این روپوش در حکم پالتو آنان محسوب شود، منتهی هم
 پالتو و هم زیرانداز و هم روی‌انداز. این نمدا آستین‌های بلند داشت که
 معمولاً سر آن بسته بود.

۲. شش پرا (بافتح پ) گریزی که سر آنرا فلزی شش پهلو پوشانده باشد و وسیله
 دفاعی و سلیح اختصاصی دزدان بوده است، در حکم «واحد یموت» عرب‌ها که
 هر کس یکی از آن می‌خورد می‌مرد!

۳. تسبیح، خدای را بزرگی یاد کردن، ولی مجازاً بمعنی آلت تسبیح استعمال
 شود و آلت تسبیح سبجه نام دارد. اما قائم مقام هم در معنای فوق گوید،
 زاهد چه بلائی تو که این رشته تسبیح

از دست تو سوراخ بسوراخ گریزدا

نصیحت‌های قاضی را بپذیریم
 نماز و غسل و روزه یاد گیریم
 بسی اندر لورگاهان^۱ بماندیم
 بجز دزدی دگر درسی نخواندیم
 گذار^۲ و گردنه دارد صفائی
 ولی آنجا نباشد مقتدائی
 هوای گردنه گر مشک‌بیز است
 نه مثل مدرسه طلاب خیز است
 پیا در مدرسه سالی بمانیم
 اصول و منطق و فقهی بخوانیم

۱. لورگاه، بروزن‌گذرگاه، اصطلاح محلی است و پناهگاه و کمینگاه دزدان را گویند که معمولاً در کندر یا بوزه‌کوه و آب بردگی رودخانه است. دزدان معمولاً در چنین پناهگاه‌هایی سنگر می‌گرفتند و مدت‌ها در انتظار ورود قافله می‌ماندند و هیچ عملی که دلیل بر وجود آنان باشد انجام نمی‌دادند، حتی، آتش هم نمی‌افروختند که موجب سوء ظنی شود یا آتش آنان خیلی کم بود، که چراغ کم نور را به آتش دزدان مثل زنند. از پشت لورگاه به ترتیب یکتن راه را می‌پائید و کشیک می‌داد، همینکه قافله درگودال یا کند رواق می‌شد و راه فراری برای او نبود، از بالای گردنه و از لورگاه فرمان «باب سگ، کور شوال» صادر می‌شد و درین وقت بود که مسافران و اهل قافل می‌بایست همه دسته جمعی خود را به روی زمین بیاندازند بطوری که صورت آنان روی خاک باشد، تا دزدان را نبینند، و با اینکه معمولاً دهان دزدان بسته بود تا شناخته نشوند معذک از همان اول این احتیاط را می‌کردند آنگاه چند تن از دزدان با شتاب خود را به آنان رسانند، ابتدا شانه‌ها را مسافرین را با طناب محکم می‌بستند (و گاهی چشم و دهان آنان را هم) و سپس بارها را یکایک و ارسی کرده «سبک و زنهای سنگین قیمت» را جدا می‌کردند و در توبره‌ها و خوره‌ها کرده چند تا الاغ راهوار را بار کرده به کو میزدند. شانه مسافران همچنان بسته بود تا راه‌گذری دیگر بعد از مدتی می‌رسید و آنان را که گرسنه و تشنه هم بودند نجات می‌داد و معمولاً این کار وقت انجام می‌گرفت که دزدان چند منزل راه صعب را در کوهستان پیموده ا محوطه خطر دور شده بودند.

۲. گذار، (باضم اول) در لغت به معنای بلندی باشد در رودخانه که بکمک آن بتوان گذشت. و مثل «بی گذار به آب زدن» از همینجا گرفته شده است. اما در اصطلاح محلی، اختصاصاً به جایی گفته می‌شود که در سلسله کوهستان در حکم ممر و گذرگاه است.

بلی، دزدی که محبوب القلوب است
 حساب و هیئت و انشاش خوبست!
 معانی و بیان تا کس نداند
 ز حکمت تا کتابی را نخواند
 زبانش لال میگردد در آن بین
 که بر بالین او آید نکیرین

به پاسخ گفتش آن دزد هنرمند
 که گر بر سر گذارم کوه الوند
 به خنجر گر بدرانم درون را
 به ناخن بر کنم ور بیستون را
 اگر با عیسی مریم ستیزم
 دمی گر صد هزاران خون بریزم
 به دزدی گر بدزدم پوش کعبه^۱
 مرا از صحبت ز.... حبه گان به!^۲
 نمازی که در آن قاطر فروشم^۳
 چو بانگ کهره ای^۴ آید بگو شم

۱. ن. ل. ظاهر فروشم. روزی امام محمد غزالی برادر خود امام احمد را از روی عتاب گفت: مردم از هر گروه و دیار باین شهر می آیند که پشت سر من دو رکعت نماز گزارند و تو با وجودی که برادری و در قرب جوار، نمازی در پی ما نمی گذاری. احمد در جواب گفت: اگر شما با امامت قیام کنی و با تمام نماز بکوشی، من از متابعت سرنقا بم. امام، برادر خود را نگهداشت تا وقت ظهر در آید و بنماز جماعت ایستاد. احمد اقتدا کرد بین نماز بیرون شد و بسا اصحاب خود نماز را اعاده فرمود چون محمد از نماز فارغ شد، احمد را سرزمش کرد. احمد فرمود: ما بمقتضای شرط خویش عمل کردیم، تا در نماز بودی اقتدا کردیم، چون امام برفت تا استر خویش را آب دهد، ما بی امام نماز نتوانستیم گزاردن. محمد را رفتی دست داده گمت: سبحان الله، خداوند را طایفه ای از دوستان بوده اند که جواسیس قلوبند. برادرم راست می گوید، مرا در اثنای نماز بخاطر گذشت که آن استر را آب نداده اند (طرا بق الحقایق).
۲. کهره: برون بهره، نوزاد بز را کهره گویند.

* امامی که حضورش «نان و حلوا»^۱ است

قرائت‌های او از مخرج ماست!

چو من ریشش به دوغ بز سفید است^۲

به دست خود به ریش خویش.... است

هر آن درسی که بهر منصب و جاست

به امید دراز مال دنیا است

مرا يك «کربکش»^۳ به از هزارش

به يك کشکش نمی‌ارزد تفرارش^۴

نه بست‌گرفته کاری عجیب است

میان مدرسه بستن غریب است!

قلم چون بر بنان قاضی آمد

خدا از دزدی ما راضی آمد

چو جز خوردن ز دنیا بهره‌ای نیست

خیال سارقین جز کهره‌ای نیست

*- مقصود پیشنهاد است

۱. نان و حلوا، نام کتابی است تألیف شیخ بهائی. کتاب مزبور تاچندی پیش در مکاتب تدریس می‌شد!

نان و حلوا چیست فرزند و زنت همچو غل افتاده اندر گردنت
۲. ریش به دوغ بز سفید کردن، کنایه از پیر شدن بدون تجربه‌اندوزی است، از نمونه موی به آرد سفید کردن؛ و ریش در آسیاب سفید کردن.

۳. ن. ل، دوبارش (یعنی دوتا بار ۲۵ منی)

۴. کر- (با ضم اول) در محل بمعنی شجاع استعمال شده و کر حسن یعنی حسن شجاع و کر بکش یعنی ای جوان شجاع بکش، اصطلاحی است که دزدان خصوصاً پس از غافلگیر کردن قافله ناگهان برای آگاهی یاران ادا کنند، ظاهراً همان کلمه است که در ایالات غرب ایران بمعنی فرزند و بچه آمده است و در ترکیبات دیگری مثل «کر خر» هم دیده می‌شود و کره بصورت دختر در کردی آمده است. در تاریخ کرمان به سرداری بنام «کر امیر» بر می‌خوریم که در زمان آل مظفر می‌زیسته. (تاریخ وزیری ص ۷۷۶).

و کر حسن استاجلو مشاور شاه عباس کبیر بود و ندیم او، شاه عباس پس از کور کردن شاهزادگان صفوی، از کر حسن استاجلو پرسید، چون کردم؟

کر حسن گفت، چراغ خاندان را کور کردی،

و بالاخره جان بر سر گستاخی گذاشت.

ولی قاضی که آمالش دراز است
دهانش چون نهنگ از آرز باز است
نه يك داند، نه ده داند نه هم صد
نگردد سیر گر دریا ببلعد

اگر صد سال در زندان بمانم
نباشد نی زنی، بی نی بخوانم
بگرم با سگ و گله به صحرا
از آن بهتر که با آخوند و ملا
چو دنیا رهن است و سفله پرور
ز دزدی هیچ کاری نیست بهتر!
چو ملکش ماند و مالک بمیرد
پس از من گو جهان را آب گیرد!

۲

مکتوب به رحمتعلی شاه

درین نامه مخاطب پیغمبر حاج نایب الصدر شیرازی رحمتعلی شاه است که از پیشوایان تصوف بشمار میرفته است و او پدر حاج میرزا معصوم نایب الصدر شیرازی صاحب الطرائق الحقایق (مؤلف بسال ۱۳۱۸ قمری) بود که از بهترین کتب در شرح حال عرفاست و از اینجا پیدا است که پیغمبر دزدان در طریقت پیر و رحمتعلی شاه بوده است. صاحب طرائق گوید: «برای مرحوم والد گاهی حمله حیدری^۱ میخواند، عریضه‌ای که عیناً نقل می‌نماید باقصیده‌ای برای

۱. ملا بمانعلی، راجی کرمانی، از شعرای بسیار توانای عهد قاجاری کرمان بود، گویند نخست زردشقی بود و خواب نما شد و بدین اسلام درآمد و کتاب «حمله حیدری» را در مناقب خاندان پیغمبر و علی (ع) بهر داخت و آن به وزن متقارب شاهنامه است و بسیار فصیح است.

این کتاب را بنام ابراهیم خان ظهیرالدوله مصدر ساخت. گویند ابراهیم خان چهار تن از کرمانیان را بنام عجائب اربعة کرمان بدر بار فتحعلی شاه

مرحوم والد فرستاده ...» (اصل نامه در حاشیه صفحه ۹۸ کلیشه شده).

→ فرستاد. اول، روزی ابراهیم خان از دروازه «سیدی» شهر می آمد، بون راه در کنار جوی آب متوجه شد که چارواداری که بارهای توری پر از گاه بر پشت الاغها داشت، خواست الاغها را از راه کنار زند تا کوکبه ابراهیم خان بکنند. یکی از الاغها با تور گاه (و آن تورهای بافته بزرگی است که مقداری زیادگاه در آن جای می گیرد و سپس بر پشت خر می نهند) در آب افتاد، چاروادار چون شیر آب جست و دست به دو طرف تور گرفت و الاغ و توری گاه خیس شده را که شاید پنجاه من بیشتر وزن پیدا کرده بود بیک ضرب از داخل جوی آب بلند کرد و بیرون کشید، ابراهیم خان او را فردا به دیوانخانه خواست و گفت آماده حرکت بتهران باش.

دیگری محمد علی گنگ خواننده بسیار خوش صدائی که متأسفانه گنگ و الکن بود. و در مواقع معمولی یکی دو کلمه را بصورت عادی می توانست بیان کند. اما از عجایب آنکه چون می خواست آواز بخواند، نغمه داودی شاگرد مکتب او نمی شد.

نفر سوم میرزا حسین وزیر جد احمد علی خان وزیری مؤلف کتاب «تاریخ کرمان» که من بنده در سال ۱۳۴۵ آنرا تصحیح و تحشیه نموده با مقدمه ای به چاپ رساندم. و او چنان بر مستوفی گری و جمع و خرج مسلط بود که وقتی او را بتهران فرستادند در ظرف ۲۵ دقیقه تمام جمع و خرج يك ایالت را تفریغ کرد و فقط ۲۵ دینار اختلاف حساب داشت و بعد معلوم شد که این ۲۵ دینار اختلاف در محاسبه اصلی بوده است.

این سه تن را با ملا یمانعلی به تهران اعزام داشت. محمد علی گنگ مؤذن مسجد جامع بود و در شالیافی ها می خواند، او جد خاندان صوتی است (بملت صدای او اینها فامیل صوتی گرفتند). میرزا حسین وزیر بکرمان بازگشت و مستوفی و وزیر کرمان شد و اولادش نیز همین سمت را در دستگاه قاجاری داشتند، پهلوان رستم کرمانی را بقول آقای علی پولادی - از معمرین کرمانه - ظاهراً یعقوب نام پهلوان شاهی «چیز خور» کرده بود!

ملا یمانعلی هم به کرمان بازگشت. هنر ملا یمانعلی این بود که چشم می بست و فی البدیهه شعر می گفت و کتاب معروف حمله حیدری را به همین طرز ساخته بود. ملا یمانعلی در کرمان وفات یافت و او را پشت مسجد جامع بخاك سپردند. سالها این محل، خاکریز عمومی بود، گویا مرحوم شیخ محمود افضل شی خوابی دید و دستور داد خاك و خاشاك پشت مسجد را برداشتن تا به سنگ قبر راجی رسید و آن قبر را تعمیر کرد و ملا اسدالله نامی را به قرآن خوانی آن گماشت و مستمری برای او تعیین کرد. اخیراً نیز بكمك آقای

تصدیق حضور آفتاب ظهور مبارکت شوم، نه خط من خط شفیعاً و
میر^۲ است، و نه انشای من انشاء سبحان^۳ و جریر^۴، ولی چون
منظورم اظهار بندگی و وداد بود نه ابراز خط و سواد. با اینکه
عباراتم سرتاپا مغلوط است و پا تاسر نامربوط. محض یادآوری،
بهمن خط که توانستم دو صفحه را چون دل خود سیاه کردم، استدعا
دارم که رسم رأفت را از دست نداده و پادم را بر طاق نیسان نهاده
پس از این از لوح نظر مبارک منظمس و محوم نفرمایند.

بنده درگاه، قارانی

→ شیخ علی اصغر صالحی و آقا سید محمد رضا مسدنی تعمیراتی درین مزار
بممل آمده است.

۱. شفیعای خراسانی، خط شکسته اش بازار خط خوبان را شکسته و خوش نویسان
در آتش رشک نشسته. در سنه ۱۰۸۱ کرختی (کوفتی؟) بهم رسانده از جمیع
مناهی توبه کرد و در آن کرخت فوت شد، این شعر از اوست،
به فردا وعده قتلم جو دادی سر مپیچ از من

که امشب می کشم خود را اگر فردا نمی آئی
(از تذکره نصرآبادی ص ۴۰۶)

۲. میر، خطاطان متعدد داشته ایم که نام آنان با «میر» شروع می شود. مثل
میر علی هروی، و میر معز کاشی، و میر علی تبریزی، و میر علی مشهدی،
اما لقب میر اختصاصاً از جهت خطاطی به میر عماد سیفی قزوینی گفته می-
شود. او اکثر اوقات در اصفهان بود، و شاه عباس بزرگ (۹۹۶-۱۰۳۸) با
او عداوت بهم رسانیده مقصود بیگ را گفت که: هیچ کس نیست این سنی را بکشد؛
مقصود بیگ بهمن گفته در همان شب، وقتی که میر به حمام میرفت او را
کشت. این شعر از اوست،

جان از من و بوسه از تو، بستان و بده

زین داد و ستد مشو پشیمان و بده

شیرین سخنی چو نیست، دشنامی تلخ

گرد لب شکرین بگردان و بده

(از «تذکره نصرآبادی» ص ۲۰۷-۲۰۸)

۳. سبحان وائل از خطباء و فصیحای معروف عرب بود که ساعتها در برابر معاویه
سخنرانی کرد و خود را گویا ترین سخنرانان عرب و عجم و انس و جن نامید،
او بسال ۵۵ هـ. درگذشت.

۴. جریر از شعرای هجاء عرب بود و با اخلل و فرزوق در عرب به «المثلث-
الاموی» معروف شدند که بنظر بنده باید این لقب را به «نمکدان سه خانه»
ترجمه کرد! جریر ظاهراً در سال ۱۱۶ هجری درگذشته است.

۳ به یکی از حکام فارس

عنوان نامه به یکی از حکام فارس است که بسال ۱۳۵۳ قمری در آن دیار حکومت داشته است. در سال ۱۳۵۳ سلطان حسین میرزا جلال الدوله فرزند ارشد ظل السلطان حکومت فارس را بهمه داشت و پیشکار او میرزا فتحعلی-خان صاحب دیوان پسرزاده حاج ابراهیم اعتمادالدوله فتحعلیشاه بود که اتفاقاً در همین سال بعثت اختلافات محلی انقلاب و شورشی نیز در شیراز بر سر نان پدید آمد.^۱ بنظر می رسد که مخاطب این نامه صاحب دیوان بوده باشد، که اهل ذوق و ادب پرور بود (نه جلال الدوله، چه ظاهر آ مناسباتی با پیغمبر دزدان نداشته است). صاحب دیوان تا ۱۳۵۴ پیشکار فارس بود و بعدها یعنی در ۱۳۱۱ قمری به حکومت کرمان نیز منصوب شده بود.^۲

شود فدای حضورت پیمبر دزدان

بیا به حضرت ما آر حالیا ایمان

گذشته است ز هجرت هزار و سیصد و سه

که گشته رهبر امت به دوزخ و نیران

ز شیخ و شاب و فقیر و غنی همه یکسر

کسی نمانده که امت نباشدم به جهان

یکی « حکمت » رقمزد کند به نوک قلم

یکی « قضیت »^۳ نویسد به عشق سفره نان

یکی به رشوه به خشک و تر آتش افروزد

دگر بجامه تدلیس همچنان شیطان.

عریضه به حضور مبارک اجل عالی آن نویسد که جاهی دارد و تمنای قرب حضور آن نماید که دیهیم و کلاهی، نه من که پیغمبر

۱. رجوع شود به «سفرنامه حاجی پیرزاده»، ج ۱، ص ۳۴ و فارسنامه ناصری.

۲. «تاریخ کرمان»، مصحح نگارنده، ص ۴۱۴.

۳. حکمت، (بافتح اول و دوم و سکون ثالث و ضم سوم) متکلم وحده از حکم، یعنی حکم دادم، و این اصطلاح خاص قضاء آنزمان بوده است که وقتی حکمی می دادند در حاشیه «حکمت بذلک» می نوشتند و سپس مهر می کردند. قضیت نیز از نمونه همین کلمه است، یعنی قضاوت کردم و رأی دادم.

دزدانم و شب‌نشین کوه و بیابان، سریرم سنگ است و نخجیر.
 پلنگ، لور گاهم قلّه قاف است و سنگردزدانم کعبه مطاف، پیوسته
 محرم حضور کعبه امتم و زمزم آسا غرق عرق سرق، ادای
 مناسک گردنه‌بندی را بر خود لازم و متحتم شمرده و عمره مفرده
 بلند کمندی را عازم، در مشعر گردنه و گدار روی تخته‌سنگی مقیم
 و در وقوف عرفات جنگ مستقیم می‌بوده‌ام.^۱
 اما در ورود حضرت عالی آن کوکبه‌ام تباه و روزگارم سیاه شد.
 همیشه «سارق امتان» ما، راه سبزوار و گدار قندهار را بسته،
 عشر اموال مسروقه را که حق النبوه ماست می‌رساندند؛ عقیق از
 یمن، برنج از پیشاور، شال از کشمیر، به از اصفهان و زیره از
 کرمان می‌آوردند، ولی، در ایام حکومت سرکار عالی از زالی
 پیاله‌ای و از پیرزالی گوساله‌ای، از انباری توشه‌ای و از خرمنی
 خوشه‌ای، از خانه‌ای دری‌واز «خرگله» کرخری^۲ اهم نمی‌توان آورد.
 ناچار از کرمان خود را به آستان رسانیدم که از دین برگشتگان
 را هدایت کنم، مبادا چراغ شریعت ما در زمان شما خاموش و
 رسم دزدی فراموش شود.
 الحاصل، یا امتان ما را اذن ده کما فی السابق دزدی کنند و حق-
 النبوه ما را برسانند و بر طبق مدعی دستخطی هم مرحمت
 فرمایند! - یا اینکه به حضرت ما که پیغمبر سارقانیم دستی چیزی
 دهند که ارا به خواایده است.

امرالحضرت الاجل‌العالی مطاع.

۴

در مدح رحمت‌علی شاه

این قصیده را به قول صاحب طرائق، ضمیمه نامه‌ای خدمت رحمت‌علی شاه

۱. اصطلاحات خاص حج است؛ زمزم، چاهی است در مسجد الحرام. مطاف- محل طواف محرم - احرام دارنده. مناسک - اعمالی که حج گزاران هنگام حج بجا می‌آورند. مشعر- کوهی است در پنج فرسخی مکه که حج گزاران باید یک شب در آن محل بسر ببرند. عرفات - محلی است نزدیک مکه که حج گزاران باید یک روز در آنجا توقف کنند.
۲. کرخ، (به ضم اول) نوزاد خر، کره خر، و کر در کردستان عموماً به فرزند و نوزاد گفته می‌شود.

فرستاده است.^۱ چنانکه گفتیم، رحمتعلی شاه زین العابدین میرزا کوچک از بزرگان سلسله نعمه اللهیه (متوفی ۱۲۷۸ ق) بود که به دلالت زین العابدین شیروانی، دست ارادت به مجذوبعلی شاه داد و پس از شیروانی مقتدای صوفیه گردید. محمد شاه او را لقب نایب الصدر داد. صفی علیشاه از مریدان او بود و درین باب گوید:

گر بپخشد جرم عالم را صفی برجاست، چون
بنده رحمتعلی شه بوده ام تا بوده ام
رحمتعلی شاه پدر صاحب طرائق الحقایق بود. این قصیده را بنده در يك نسخه خطی (جنگ) متعلق به مخدوم مکرم جناب آقای دکتر نورعلی تابنده کتابادی دیدم که به خط پیغمبر دزدان برای مرحوم رحمتعلی شاه نوشته شده است و با تشکر از جناب دکتر تابنده، عکس آن نیز عیناً گراور می شود.

شبی من بودم و شمع و شراب و شاهد و ساغر
خیال موی و روی و شکرین لب، نرگس دلبر
بیاد ترک مست چشم شهر آشوب جادویش
گاهی در خواب و بیداری و گه هشیار و مست اندر
ز سستی نعمه چنگ و رباب و ارغنون و نی
ز سوئی ناله بلبل، ز جایی صوت سار و ترا^۲
همی از یاد خط و حسن آن شیرین دهان دیدم
هوای جنت و غلمان و حور و نشأة کوثر
ولی با این همه ساز و نواز و عیش، حالم چون؟
غم افزون دلم پر خون دهانم خشک و چشمم تر
هنوز از ساغر چشمش ننوشیده لبم صهبا
که در بگشود و آمد ناگهان دلدار من از در
نگاهی کرد بر من، دید میگری و میسوزد
به حالم دیده سنگ و بر اقبالم دل کافر
به من گفت: از دهان و نطق میریزی و میباری
بگاه نظم آرائی، از آن شکر وزین گوهر

۱. در باب مناسبات پیغمبر و رحمتعلی شاه، در مقدمه توضیح داده ایم.

۲. تر، پرنده ایست کوچک.

چرا از جام عشرت باده اندوه مینوشی
 سرورت کار، عیشت یار، دلداری چومن در بر
 کرم از حق، شفاعت از نبی، امداد از حیدر
 نوا از مطرب و من ساقی نوخیز می‌آور
 بنوشیم و بپوشیم و بکوشیم و بهرقص آئیم
 می‌وسنجام و قاقم، درمعاصی، مرد وزن یکسر
 به عهد دولت رحمتعلی شه آن ولی‌الله^۱
 تغزل‌های قارانی یکایک را بخوان از بر
 چو از دلدار بشنیدم نوید وصل را، در دم
 سپندآساز جا جستیم کشیدم شعله چون آذر
 دویدم تا در آرم دست در گردن لبش بوسم
 نگاهی کرد بر من از غضب، آن یار مه‌منظر
 که ای ناخوانده درس علم فرهنگ و ادب هرگز
 به آن گوساله‌ای مانی که خوردی شیر از خرا!
 برو در آینه بنگر، ببین عکس هیولا را
 به هیأت مرده‌ای مانی که آئی در صف محشر
 به قد و عقل و روی و لب به موی و صوت داودی
 کج و مجنون و زشت و دشت و کوتاه، زاغ و ش‌حنجر
 به هر چیزی، که جز انسان بود، درجته می‌مانی
 به غول و مول و کلموژ و هلیش و جند پیدستر^۲
 به هیأت هر کسی را مانده، وصل من محال آید
 اگر از قیروان تا قیروان گردد جهان لشکر
 اگر می‌خواستم نیروی رستم، بد اسیر من
 غلام ار بودمی در کار، کمتر بنده بد قیصر
 فصاحت و ر بدم منظور در شیراز می‌رفتم
 که آنجا بود دارای سخن‌دان و سخن‌پرور

۱. در اصل کلمات دیگری بوده که حذف شده و در حاشیه رحمتعلی‌شاه آن ولی‌الله اضافه شده است.

۲. مول = عنکبوت، کلموژ = چلباسه، هلیش = مرغ مردارخوار، جند پیدستر = خایه سگ آبی.

بسی هستند در آنجا که می‌ریزند و می‌سازند
 چویاقوت^۱ از بنان خطو چوسجبان از دهان گوهر
 به چشم مست گر دل دادمی، می‌بود در کرمان
 هزاران چشم مست جادوی شهلای غارتگر
 به چین و روم دهند و ترك و تركستان مرا باید
 نه عیش سنجرستانی و نی سنجار و نی سنجر^۲
 کمال و ملك و حسن و عاشقی کردن چه کار آید
 اگر وصل مرا خواهی، نثارم ساز سیم و زر
 کز و ملك است و زو دولت، کز و جاه است و زو عزت
 کز و مهر است و زو الفت، کز و حسن است و زو زیور
 ز ساحات بدخشان و یمن لعل و عقیق آرد
 شکر از هند و بنگاله، نگار ساده از کشمیر
 ز چین نقاش و مشک از ناف آهوی ختن گیرد
 خمار مستی از کریان (؟) می شعراوش از خلر
 نواز در سریر سلطنت سلطان ایران را
 کشد قاضی و مفتی را ز روی تخت مستکبر
 مرا تا دامن از وی پر نسازی از (؟)
 نخواهد شد میسر وصل من تا دامن محشر
 نه هر صاحب کلاهی را ()
 نه هر جا بخشش و ملکست میدان حاتم و قیصر
 شکوه نادر و نیروی رستم شعر قارانی
 سخاوت زیباست در کشور
 عهد شباستی که از همت
 گرفته صیت جود او به خشك وتر، به بحر و بر

۱. مقصود جمال‌الدین یاقوت مستعصمی بغدادی خطاط (فوت ۶۹۸ هـ / ۱۲۹۸ م.) است که قرآنهای معروف داشت. او غلامی بود که مستعصم او را خرید. بچه-های عظاملك جوینی پیش او خط آموخته‌اند، کمال خجندی گوید:

خطت که بر خط یاقوت می‌نهم ترجیح

نوشته‌است بر آن لعل لب که «انت ملیح»

۲. سلطان سنجر سلجوقی چون در شهر سنجار متولد شده بود، او را بدین نام خواندند، من دختری ایرانی می‌شناسم که در سافرانسیسکو متولد شده و هم اکنون به نام «سافرانسیسکو» خوانده می‌شود.

سلیمان و ش زبخت ارجمندش می دمان آید
 جهان زیر نگینش بی معین و لشکر و یاور
 پس از فیض حضورش رسم جودش اربدست آری
 زهند و روم و چین و ملک ایران سر بسر بگذر
 نه شه را بین نه مفتی را، عطاخواهی ثنائش گو
 بهر شهر و دیار و مسجد و محراب و هر منبر
 اگر گوید که مال فارس ازدزدی است «قارانی»
 بگو که جمله دزدان امتانند و بنده پیغمبر
 ندزدد تا پدر گندم، پسر کی دزد جو گردد
 نخستین آدم و حوا شدند این راه را رهبر
 نه این قانون دزدی در دیار فارس افتاده /
 جهانی سر بسر دزدند بر ارغام یکدیگر
 یکی تیر و یکی مژگان، یکی کفرو یکی ایمان
 یکی زلف و خط و خال سیه از یار سیمین بر
 یکی قوس و یکی آهو، یکی چشم و یکی ابرو
 یکی سیب و یکی غنغب، یکی لعل و یکی شکر
 یکی خط و یکی خضرا، یکی جام و یکی صبا
 یکی سرو و یکی بالا، یکی جوی و یکی کوثر
 غرض را تا به جوهر هست قارانی قیام آخر
 الهی ملک شاه و بخشش او گردد افزونتر

این قصیده را پیغمبر، در جنگ و کتاب اختصاصی مرحوم رحمتعلی-
 شاه نوشته و در کنار آن به خط خوش، این عبارت را آورده است:
 «حسب الفرمایش آقای بزرگوار و پیر عظوفت مدارم به سرعت
 تمام، محض مسوده، در شهر ربیع الاول تقدیم کرده، شیخ محمد
 حسن قارانی، سنه ۱۲۷۶»
 در حاشیه نامه نیز، چنانکه در تصویر دیده می شود، اصل نامه ای که
 به شماره ۲ در همین کتاب چاپ شده دیده می شود و آن نیز خط خود پیغمبر است.

۵ به کلانتران سبعة

این نامه را پیغمبر به کلانتر ایلات سبعة^۱ و لار نوشته است و ظاهراً با آنان مراوده و ارتباط داشته و گاهی نیز به آن حدود سفر می نموده است. از فحوای امر بر می آید که سواران ایلات فارس به حدود سیرجان و زیدآباد هجوم برده و اموالی از مردم غارت کرده اند - واینکار بارها سابقه داشته است چنانکه هنوز خاطرات حمله سواران بهارلو از ذهن مردم کوهستان پاریز، و خاطرات قشون اسلامی و پیروان شیخ عبدالعسین لاری از دل مردم سیرجان زدوده نمی شود. پیغمبر خواسته است، با این نامه، کالا و اموال و دواب و گوسفندانی که از مردم برده اند باز پس دهند. ظاهراً این همان حمله ایست که در مقدمه کتاب نیز از قول یکی از مأمورین رسمی دولتی اشاره ای بآن کردیم و در ۱۲۸۸ صورت گرفته است.*

هان، کلانتران اعراب! امیر غریب خان، و مشهدی اسدالله، و

میر الله مراد، ورستم خان. ثبتهم الله علی طریق النیران!

در ششم شهر جمادی الثانی، به مقتضای شریعت خاله سارقیه ما،

جمعی از گرگ بهیگان عرب، حرمت و ادب ما را منظور نداشته، قدم

جرات در قرب مدینه نبوی^۲ گذاشته اند:

علم های سرقت بر افراختند به میدان دین اسب کین تاختند

۱. سبعة، ناحیه وسیعی است از گرمسیرات فارس که از مشرق به بلوک رودان و احمدی و نواحی جیرفت کرمان و از شمال به ناحیه سیرجان و نهریز و از مغرب به داراب و لارستان محدود است و شامل هفت ناحیه عمده است بدین شرح: ایسین و ده تازیان عباسی، بیونج، خشن آباد، تارم، فارغان، فین و گلک. گاه از زمان کریمخان که همه این نواحی به تصرف نصیرخان لاری آمد، این بلوک ضمیمه لارستان شده و به سبعة شهرت یافت و سپس فرق نیز بدان اضافه شد و ایسین از آن حوزه خارج شد.

(فارسنامه، ج ۲، ص ۲۱۸)

* در نسخه مدید السلطنه، عنوان چنین است: این نامه ایست از جانب پیغمبر ششپر دزدان به سوی خلفاء و امتان، آن عالیهان سرقت جایگاهان کلانتران اعراب، فلان و فلان...

۲. مقصود زیدآباد است که مدینه السارقین نامیده می شد.

ز گاو و بز و اشتر و میش و خر بردند از پنج و شش بیشتر^۱
 نگفتند پیغمبری داشتیم! بدوزخ و را یکه بگذاشتیم!
 همیشه وفاق و میثاق و ثبوت عهد و اتفاق از عرب بود، حالا
 همه را گذاشته عهدشکنی و راهزنی را برداشته‌اند و رضای این
 پیغمبر طرار را بر رضای احمد مختار (ص) اختیار نموده‌اند. با
 اینکه با بندگان مؤمن‌السلطان سرتیپ خان عهد بستند که تا
 آقای یحیی خان^۲ حاکم سیرجان هستند، عرب دست‌اندازی و فارس
 ترک‌تازی به سیرجان نکند، الحق پیمانی هم که نمودند خوب وفا
 فرمودند. تا حالا هم همان استمرار برقرار بود، درین سفر، آن
 عهد که بستند، شکستند، باوجود این معنی:

۱. مقصود پنج و شش هزار است، بقول مرحوم وزیر، در سنه ۱۲۸۸ قبیله‌ای
 از اعراب فارس، به حدود شهر بابک وزید آباد آمده، آنچه از مردمان موثق
 معتمد شنیده شده سی هزار گوسفند و یک هزار خر و گاو از مردم بردند و بعضی
 از دهات آنجا را غارت کرده از لباس زنان نگرفتند.

(جغرافی وزیر)

۲. این یحیی خان در آنوقت حاکم سیرجان بوده است.
 یحیی خان پسر حاج اسدالله خان دیوان‌بیکگی بود و مدتها حکومت سیرجان را
 داشت و بعداً به کلانتری کرمان منصوب شد. او در سیرجان باغ بزرگی در جنوب
 شهر بساخت که هنوز هم محله آن بنام «دولاب یحیی خان» معروف است و در
 تصرف حاج مشیر دوانی است.
 در زمان کلانتری او در کرمان، زمان حکومت شهاب‌الملک (۱۲۹۵ ق.) در
 شهر کرمان قحط و غلائی پدید و غوغای نان پیش آمد و مردم به بازار هجوم
 آوردند، یحیی خان کلانتر، سواره به بازار آمد و در وسط چهارسوق، روبه چندتن
 از دکانداران کرد و گفت،

— مردم چه می‌خواهند؟

جواب دادند،

— قربان، مردم نان می‌خواهند.

او با کمال وقاحت گفت،

— بروند که اسب مرا بخورند. و خواست حرکت کند. مردم غوغا کردند
 و کلانتر را از اسب کشیدند و مردی با شمشیر چنان به گردن او زد که سرش
 به پیشخوان (پیش تخته) دکان ناوایی پرید. البته مردم بعداً تنبیه شدند.
 رجوع شود به حواشی نگارنده بر «تاریخ کرمان»، ص ۴۵۸ و فرماندهان
 کرمان، ص ۵۹.

هنوز با همه بد شهیدت خریدار است.

راضی نشدند که تفصیل این مراتب را به اولیاء دولت قاهره روز افزون عارض شوند. همه اصرارشان اینست که این رسول طرار را مأمور کنند که این کیفیت یغما مشهور نشود و به دولت نرسد، از حکمران و فرمانفرمای کرمان همین مطلب و خواهش را استدعا کرده‌اند و در واقع شما پیاس همین دوستی جای و سپاس داشت، که به خلاف عهد بزرگ خود نکوشید و چشم از یک سیرجانی ببوشید و مرا در حضور انبیاء گرام علیهم السلام خجل و شرم‌منده و منفعل و سرافکنده نسازید:

ای وای به من زین غم دزدی کنم و شلفم ؟ !
درست است، من دزدی را بر امت خود حلال کردم که گذار قندهار و گردنه سبزوار را ببندند: چینی از چین، گل از چین، شال از کشمیر، مشک از ختن، بنگ از هرا، خارا از بخارا، سیم از اصفهان، زیره از کرمان، چرم از بلقار، مهبوبه^۱ از لار، عشق از دمشق، کوس از طوس، بصل از موصل، چیش^۲ از حبش، مهر از خاله^۳، شکر از بنگانه، ارسی از کرسی و فرش از عرش بیاورند؛ نه اینکه از زالی پیاله‌ای و از پیر-زالی گوساله‌ای، از خانه دری و از خرگله کر خری، از کتیرا چسبی و از رمه‌ای اسبی، از انباری توشه‌ای و از خرمنی خوشه‌ای، از آفتابی ذره‌ای و از دریائی قطره‌ای، از گنجی رنجی و از خزانه‌ای دانه‌ای ببرید و به خانه برید!

این نه رسم دزدیست، هر که امت ما نیست و برخلاف ما زیست، به تیر سرقتش آماج کنید و هر چه دارد تاراج! اینهایی را که شما زدید از شما امت ترند و هزار بار پی مروت‌تر، یک دانه پیاز را به صدر رکعت نماز و یک لنگ موزه را به هزار روز روزه عوض نمی‌کنند.

شما به منزله پیرهنید و اینها تن اینها جان مانند و شما بدن

۱. مهبوبه، مهبابه، ماهی خرد مطو را در لار، نوی خمره می‌ریزند و آنقدر می‌ماند که بشکل رب درمی‌آید. مژه آن به دهن لاری‌ها خیلی خوب است، و دیگران، چه عرض کنم. در بعضی نسخه‌ها، خروس از لار.

۲. چیش بز نر دو سه ساله که تازه بلوغ یابد.

۳. ن. ل. مه از هاله.

گمانم «ارشاد السارقین»^۱ مارا هیچ نمی خوانند که هنوز در مسائل اولیه دین خود هیچ نمی دانند، ورنه: هم می توان سرقت مال کرد، و هم صاحب مال را خوشحال!! کدام معامله با این مرابحه مقابل می کند که از نهب و غارت هزار، ده یکی برداری؟ از آن گذشته، هر گاه واسطه در میان آید همی شاید که آنچه زدید مسترد کنید، سه روز بعد دوچندان عوض آورید، هم خود را صاحب مال کرده اید و هم صاحب مال را خوشحال، خائن دولت و مورد سیاست هم نیستید، علی العجالة، هر گاه زیر حکم مایید نه امتی خودسر و خودرایی چه ما خود به یمن قدوم مسرت لزوم، شمارا سربلند و ارجمند فرمائیم، و چه دیگری را مأمور و نایب نماییم، این تنخواهی که این روزها برای خرجی راه مکه یا ذخیره آخرت خود به سرقت برده اید، از سارقین امت ما گرفته به صاحبش رد کنید، و بعد ازین یکی را برصد! الحمد لله کرمان ملکی وسیع است و یزد شهری رفیع، دزدی کثیر به ازاکسیر است، يك عقد فرار را بر هزار تقسیم طرح می توان کرد. دزدی خود عمل جوانیست و يك جور «سرگشته سلطانی»^۲

بهر جهت، این اغنام و مراعات مواشی که از عوامل و حواشی قرب مدینه خودتان زید آباد برده اید، بلاست و دردی بی دوا، همه از مال فرزند و فرزند زاده های حضرت ام السارقین است، بترسید از آن ساعتی که مادر دزدان موی را پریشان و دیده را گریان و فرزندانشان خود را نفرین کند، البته آتش آتشی می افروزد که قیروان تا شیروان را می سوزد. هر گاه هم میل و آرزو دارید که سری به پای خود مابگذارید به این اعتبار که خواجه علیه الرحمه فرموده است:

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود

سرما و قدم پیر مغان خواهد بود

آنهم مضایقه نداریم که چند روزی قدم بر چشم امت خود گذاریم: عریضه آرزومندی عرض کنید تا شما را مرافراز و بین الامائل و الاقران ممتاز فرماییم، باقی صدق!

محل خاتم پیغمبر سقر ماوای کنند سجده همه امتان دوزخ جای

۱. تلمیحی است به ارشاد الموام، و در باب آن اشاره خواهد شد.

۲. ن. ل. يك سرکشی سلطانی.



به شیخ عبدالحسین حسانی

این مکتوب را پیغمبر به شیخ عبدالحسین مجتهد سیرجان نگاشته. شیخ- عبدالحسین پسر شیخ عبدالمحسن از شیوخ عرب بود که از احساء بایران آمد. شاید در فتنه و هائیهها (۱۲۱۷ ق) - و درین شهر رحل اقامت افکند. او مرجع تقلید بود و من اسنادی بخط و مهر او دارم که تاریخ ۱۲۳۸ را دارد. شیخ عبدالحسین مورد اعتماد تمام مردم بود، ولی بعدها از مردم گوشه گیری کرد و خانه نشین شد. شیخ عبدالمحسن و شیخ عبدالحسین جد خاندان معسنی مقیم سیرجان هستند. مرحوم شیخ حسین صهبای سیرجانی صاحب «انیس العشاق» نیز از همین خاندان بوده است که طبعی بسیار لطیف داشت. این تشبیه از دوست که معنی آنرا شکارچیان آهو خوب می فهمند:

ز زیر برقعش دو چشم بیمار

چو دو آهوی تشنه در نمك زار

دل زار پیمبرین که از دست تو پر خون است

همیشه خاطر م از نیت پاك تو معز و ن است

به مردم يك به يك آموختم اطوار دزدی را

بغیر از تو که از کف چاره ام بالمره بیرون است

دیشب هنگام عروج به سدره المنتهی* و صعود به قاب قوسین او- ادنی از دست تو شکایت بردم و عرض بی جهت کردم: بارالها، هر چه می خواهم امر دزدی را افشا کنم و دین محمدی را حاشا، این شخص که گوهر عقیده اش تا بنك و دامنش از لوٹ معاصی پاك است نمی گذارد. من مردم را به دزدی و عیاری تشویق کرده، او به تقوی و پرهیزگاری، من آنها را به فقر و فلاکت انداخته و به دزدی تربیت ساختم؛ او به زراعت و فلاح و دلالت می کند. من می گویم نماز نخوانید او می گوید بخوانید، من می گویم روزه نگیرید او می- گوید بگیرید،... و بالاخره من هر چه فرمان می دهم او همه را نسخ می کند!

چه شد که در فارس و کرمان و آذربایجان، چنان دینم نفوذ کرده و امرم مؤثر افتاده که يك نفر از عالم و جاهل و صغیر و کبیر و شاه و

وزیری نیست که در ربه‌ی اطاعت من داخل نشده و ربنا انا سمعنا منادیاً ینادی للسرقة^۱ نگوید و راه کفر و زندقه نپوید، ولی اینجا که پایتخت و دارالملک پیغمبر است به‌شتر این شیخ دچار شده و من، چون شبی برابر روز یا خزانگی در مقابل نوروز گرفتار آمده‌ام.

چه می‌شد اگر این فتنه‌ها را اختصاص به دیگران می‌دادید یا اینکه لوی فسق و فجور بلند می‌کردید؟ ورنه من دست از پیغمبری برداشته دیگر به اغوای مردم نمی‌پردازم.

جمله گویند از نبوت افتاد امتش دیگر ندارند انقیاد
امتم یکباره بی‌سامان شود خانمان جملگی ویران شود
یکمرتبه عمامه از سر برداشته صدای «وا امّتا» و «وا غریبتا» بلند
کردم که غلغله در صوامع رحمان و ولوله در ملکوت آسمان افتاد،
ملائکه به دلجوئیم آمدند و سر مرا به دامن نشانده گفتند: غم
مخور، ربت سلام می‌رساند و می‌فرماید: «چنان حب ریاست را
از دل شیخ^۲ برداشتم و تخم ایمان در دل او کاشتم که دیگر از خانه
بیرون نشود، و بعد از این وحدت را بر کثرت و انزواء را بر ارتقاء
فضیلت نهد. دیگران را می‌گویم که متاع دیانت را کاسد و سیرجان
را فاسد سازند.»

این واقعه معراج دیشب بود که برای تو نوشتم و تو را از حقیقت
باطن و صفای سیرت خودت خبر دادم. عهد کن که دیگر این
پیغمبر را نیازاری و وظیفه‌ای که به منزله جزیه^۳ است از او دریغ
نداری:

۱. تحریف آیه مبارکه، ربنا انا سمعنا منادیا ینادی للایمان.
۲. مقصود شیخ عبدالحسین لحنائی مخاطب مکتوب است، که در اواخر عمر منزوی شده بود.
۳. جزیه، مالیات سرشماری بود که مسلمانان صدر اسلام از ملل و اقوامی که می‌خواستند به دین خود بمانند و مسلمان نشوند دریافت می‌کردند مثل نصاری و یهود و زرتشتی...

کاین مرتبه گر بیل شکایت بزنم
یکباره درخت زهد از جا بکنم
دزدی کن اگر مرد رهی در همه حال
تا منزلت روح بیابسی ز تنم

بعض توضیحات

* سدره، درخت، کنار است.

در اینجا اشاره به آنست که حضرت رسول در شب معراج پس از آنکه «از هفت آسمان گذشت و با بسیاری از پیغمبران در طبقات آسمان مراسم تحیت و سلام بتقدیم رسانید، به سدره‌المنتهی رسید (... عند سدره‌المنتهی، آیه ۱۳ از سوره‌النجم) و آن درختی است که میوه آن از بزرگی مثل میوه‌های هجر و برگ آن مانند گوش فیل و غاشیه آن از نور خداوند جلیل، و چندان فرشته در حوالی آن شجره بودند که عدد ایشان کس نمی‌داند، و مقام جبرئیل در میان آن درخت است.» و همانجاست که جبرئیل در رفتن باز ماند و حضرت گفت:

اگر يك سر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم
حضرت از آنجا گذشت تا به حجایی رسید، آنگاه فرشته‌ای از وراء حجاب دست بیرون آورده آن حضرت را برداشت و باز حضرت چندان برفت تا به پای عرش مجید رسید (حبیب‌السیر ج ۱ ص ۳۲۵) فکان قاب قوسین او ادنی، فاوحی الی عبده ما اوحی، فاصله او بقدر دو کمان یا نزدیکتر بود و وحی آمد بر او آنچه وحی آمد، (آیه ۸ و ۹ از سوره‌النجم).
پس از آن حضرت به زمین باز گشت در حالی که هنوز جای خوابش گرم بود، و گویند تمام مدت معراج سه ساعت طول کشید.

در تاریخ وقوع شب معراج حضرت اختلاف است، لب‌التواریخ در سال ۱۲ بعثت نوشته است.

ظاهر آن شب حضرت در خانه ام‌هانی بنت ابوطالب بوده است. شعراء و گویندگان فارسی عموماً معراجیه‌های شیوا و رسا در صدر کتب خود دارند که معراجیه‌های نظامی از همه معروف‌تر است. صورتی طنزآمیز نیز از معراج را شاعری بنام مستعار «ابن دیلاق» سروده است.

۱. این قطعه را همگان از مرحوم ذبیح بهروز دانند، در مورد این انتساب رجوع شود بدراهنمای کتاب مقاله نگارنده تحت عنوان خود مشت و مالی، واژه‌های

خانواده عبدالرحمن محسنی و صهبای و شیخ عبدالرحمن احسائی از خاندانهای معروف و اهل علم سیرجان هستند، و احفاد آنان به نام محسنی و مؤید محسنی معروفند. یکی از آنان شیخ عبدالرحمن احسائی بود که در زمان آقا محمدخان قاجار میزیست و مورد احترام اهل محل بود.

نگارنده سندی به مهر مرحوم شیخ عبدالرحمن احسائی دارد که مربوط به زمان غارت آقامحمدخانی در کرمان است. توضیح آنکه مرحوم حاج حسن پاریزی مورد مؤاخذه قرار گرفت و اموال او مصادره شد و پسرش خواجه محمدزمان نیز آسیب فراوان داد.

بعدها اولاد او از اولاد مرحوم آخوند ملا ابوتراب و خواجه حسین پاریزی ادعا نمودند که اموالشان نزد آنان است. اموال یاد شده، و به حال چون خواجه محمد نتوانست ثابت نماید، کار به قسم ختم شد در حضور همین شیخ عبدالرحمن احسائی. این سند تاریخ ۱۲۳۸ هـ ژانویه ۱۸۲۳ م دارد. عین آن درین صفحات گراور میشود.

دیگر از افراد معروف این خاندان، مرحوم شیخ عبدالرحمن صهباست، که کتابی به نام انیس العشاق به شعر داشته - شنیدم نزد مرحوم شیخ عبدالرحمن محسنی بوده است. هم چنین از شاگردان حاج ملاهادی سبزواری بوده و یک قطعه شعر از او در مدح حاج ملاهادی من دیده‌ام که عیناً گراور میشود. احتمال دارد به خط خود مرحوم صهبای بوده باشد. این اشعار در یک جنگ قدیمی روی کاغذ آبی نوشته و بدینجهت گراور آن شاید خوب از آب درنیاید. شعر چنین است:

دل در پی دلستان فتاده	جان بی دل و ناتوان فتاده
گفتم دل و دین کنم فدایت	دل ؟
داروی وصال، پای جان است	ارزان برت این گران فتاده
فال زور و زور عجز کم کن	در قرعه وصل جان فتاده

→

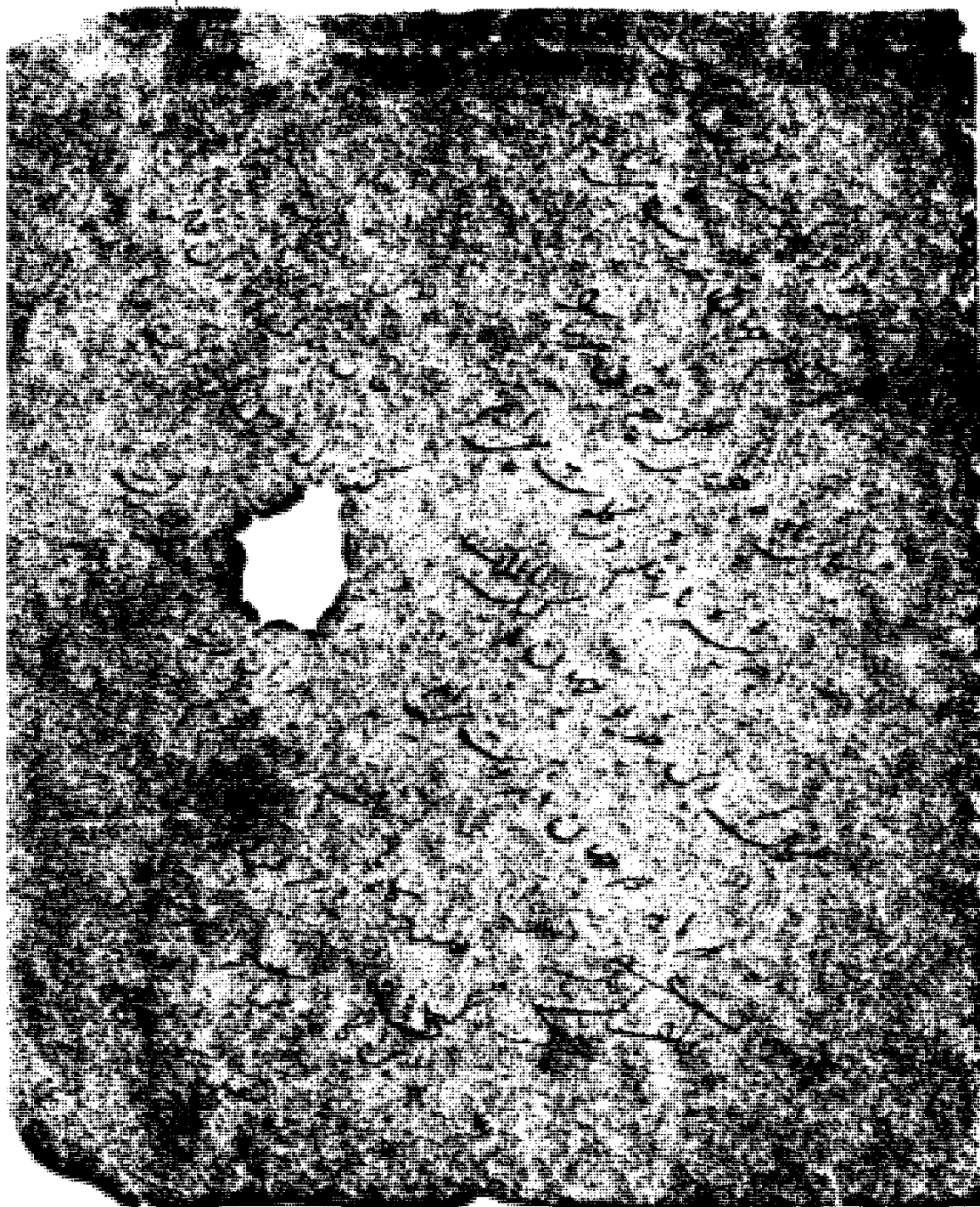


این کارد به استخوان رسیده
گویند دواى این دل تنگ
دادند نشان دوا، ولیکن
آهنگ جرس ز محمل آید
افغان دل جدا زلفی است
آویخت دل از دتن به زلفش
مژگان بر چشم تو عصائیست
دل بسته به چشم مست اغیار
نقش تمام بسته نقشت
خورشید به چرخ نیست ز آهم
دریا به زمین نه، از کنارم
ای ابروی کج نهاد پیوست
آن کس که یقین به مهر و مه داشت
تا گندم خال بر لب دست
در خرگه سبز وار، شاهى است
تاج سر آسمان که ماه است
شرحی که سواد هر دو کون است
فصلی که مطول جهان است
نک خاتم حل و عقد عالم
هم گوش ابد رود زمانش
هم دست ازل نشسته قدرش

وین شعله به خالمان فتاده
در نسخه آن دهان فتاده
در عالم بسی نشان فتاده
یا دل پسی کاروان فتاده
یا مرغی از آشیان فتاده
در چاه به ریسمان فتاده
کان از کف ناتوان فتاده
سگ در پی آهوان فتاده
اما کمر از میان فتاده
يك شعله در آسمان فتاده
اشکی است درین میان فتاده
شمشیر تو در جهان فتاده
از روی تو در گمان فتاده
صهای ز آب و نان فتاده
کاز ذروه لامکان فتاده
چون خاک بر آستان فتاده
يك نقطه ز کلک آن فتاده
يك معنی از آن بیان فتاده
در خنصر آن بنان فتاده
کش در کف آن عنان فتاده
کاز عالم کن مکان فتاده
دیگر غزلی است که ظاهراً در مدح و کیل الملك گفته با این مطلع:

به بوی زلف توکان مشکبوست می آیم

نسیم وار به هرجا که اوست می آیم



زدست دشمن اگرچه به پای خود رفتم
 ولی هنوز به سرموی دوست می‌آیم
 نمای روی و به ابرو اشاره کن به سر
 اگرچه تیغ دو دم رو بروست می‌آیم
 مگو که داد به سودای ما دل و دین رفت
 اگرچه در سروجان گفتگوست می‌آیم
 تو گفته‌ای که سبک سنگم و گران جانم
 برت که صحبت سنگ و سبوست می‌آیم
 و در آخر آن می‌گوید:

به جای باده خوری گرچه خون صهبا را
 چو شیشه بازغلام در گلوست، می‌آیم
 به خاکبوس خدیو جهان وکیل الملك
 که مایه دو جهان آبروست می‌آیم
 غزل دیگری نیز دارد:

از دست و دل به چشم و سر عمری عتاب و فت
 طوفان خاك آمد و دریسای آب رفت
 زان زلف نیم تاب و زان چشم نیم خواب
 از چشم خواب رفته و از جسم تاب رفت
 گفتم کی ات ببینم ؛ گفتا دگر بخواب
 بیدار از آن شبم که مشوال و جواب رفت
 گر بالب تو رفت ز کوثر سخن چه باك
 در معرض فرات، حدیث سراب رفت
 در بزم باده، وعده و صلی به ما نوشت
 بسر آن وفا نکرد که نقشی بر آب رفت

دستار رهن رفت و کتابی شکست شیخ
 بر سر چها ز نخوت این بی کتاب رفت
 زاهد که بد به خلسه و صوفی به صحو و محو
 دیدم ز دیر مست در آمد خراب رفت
 صهبا شد آخر از ره مسجد به میکده
 این عاقبت به خیر، خطا را صواب رفت

۷

در مدح فرهاد میرزا

فرهاد میرزا پسر پانزدهم عباس میرزا نایب السلطنه است که در ۱۲۳۳ ه. ق. متولد و در ۱۳۰۵ به سن ۷۲ سالگی وفات یافت و جنازه او در ۱۳۰۶ به کاظمین فرستاده شد. فرهاد میرزا در ۱۲۷۸ معتمد الدوله لقب گرفت. این شاهزاده را به چندین علت نایب الایاله می گویند: در ۱۲۵۳ که محمدشاه عازم تسخیر هرات شد او را بعنوان نایب الایاله مأمور به توقف در تهران کرد. در ۱۲۵۵ که محمدشاه به اصفهان رفت فرهاد میرزا مجدداً با سمت نایب الایاله در تهران به رتق و فتق امور اشتغال داشت، در سفر اول ناصرالدین شاه به فرنگستان که در ۲۱ صفر ۱۲۹۰ از تهران خیمه بیرون زد فرهاد میرزا به معاونت و نیابت کامران میرزا منصوب گردید تا بهام امور کشوری و لشکری رسیدگی نماید. اطلاق عنوان نایب الایاله در مأموریت اول فارس به او باین جهت است که در آن تاریخ حکومت فارس اسماً به ناصرالدین میرزا محول گردید و فرهاد میرزا به نیابت از طرف ولیعهد وقت بفارس رفت (از یادداشت های حسین سعادت نوری). از مؤلفات فرهاد میرزا است: جام جم، سفرنامه کعبه، شرح خلاصه الحساب شیخ بهائی، نصاب انگلیسی. فرهاد میرزا در سال ۱۲۹۳ تا ۱۲۹۸ با قدرت تمام بر فارس حکومت کرد و گویند درین مدت ۷۲ دست از مردم فارس بریده بود! پیغمبر با این حاکم مقتدر ارتباط و سر او ده داشته و حتی وقتی پیغمبر از فرهاد میرزا علت خواب صبح و قضا خواندن نماز او را می پرسد شاهزاده خواب خود را برای او بیان می کند که خلاصه اش اینست:

شاهزاده شبی در عالم خواب می بیند عمر به دیدن او آمده است. پس از انجام تشریفات از عمر می پرسد علت اختلاف شما با حضرت علی علیه السلام

چه بود؟ عمر می گوید این فضولی ها به تو فرمیده، تو نماز صبحت را سر وقت بخوان و در معقولات دخالت نکن. شاهزاده پس از این خواب، عمداً نماز صبح را قضا می خوانده است! بهر حال پیغمبر گاهگاهی در فارس نیز بحضور او می رسیده است. از فرهاد میرزا دو پسر: اوپس میرزا و عبدالعلی-میرزا باقی ماند و سلطان جنید میرزا و حمزه میرزا فرزندان عبدالعلی بودند. سلطان جنید در ۱۲۹۷ ق خودکشی کرد. همسرش قدرة السلطنه دختر ناصر-الدین شاه بود که دو پسر، امیر فرهاد و امیر ناصر، از آن دو باقی ماند. همسر دومش ایران السلطنه دختر شاهزاده ناصرالدوله فرمانفرما بود که دختری از او باقی ماند و همسر دکتر فرهاد معتمد رئیس پیشین دانشگاه بود. (از یادداشت های مرحوم معیر الممالک، مجله «پنما»، سال ۱۳۳۵، ص ۵۶۵).

تاریخ این نامه باید بین ۱۲۹۲ تا ۱۲۹۷ باشد.

انبیا را بتمامی چو پیاری بنظر
 همه را نور و مرا نار نماید مصدر
 ز آدم و موسی و عیسی همگی تا خاتم
 جایشان جمله بهشت است و مرا جای سقر
 نیست در خلق خدا هیچ تفاوت ز آغاز
 این تفاوت بمیان آمده از عالم زر
 این تفاوت که میانست ندانم از چیست
 خلقت من ز عزازیل^۱ بگردیده مگر؟
 مأخذ خلقت انسانی اگر یکسان است
 پس علی از چه علی گشت، عمر از چه عمر؟
 هر کسی مسکن و مأواش بود لایق خویش
 انبیا راست بهشت و چو منی راست سقر
 چون چنین است، مرا میل نباشد به بهشت
 که در آنجای نباشد بجز از اعور و کر
 در جنان نیست بغیر از صلحا هیچ کسی
 نتوانم که به آنها ببرم یکشب سر
 احمدالله^۲ که مرا طبع بلند است بلند
 که روم دوزخ و در نار بگیرم سنگر

۱. عزازیل، شیطان.

۲. احمدالله، حمد می کنم خدای را (صیغه متکلم وحده).

محض آسایش و آسودگی امت خویش
 معصیت را بنمودم ز عبادت خوشتر
 زاهدان را نبود طعمه به جز خون جگر
 امت من همه نوشند بدوزخ ساغر
 زاهد و عارف و عالم همگی هربانند
 امت من همه دارند ز دزدی زیور
 زین تفاخر چو شبی سخت بخود بالیدم
 حضرت عایشه^۱ برخاست چو شمس از خاور
 گفت ای احمق ناحق، تو که یارت ناراست
 از چه نبود بستر از زر و زیور افسر
 تو که دنیات چنین باشد و عقبات چنان
 از چه منطاق^۲ تو نایافته زیور از زر
 عزم کردم که ز چنگش به دو پا بگریزم
 ناکهان بر سرم انداخت ز پس يك ششپُر
 بسکه افکند به اندام من او چوب و چماق
 گفتم ای عایشه، التوبه زحق کن تو حذر
 با همه شأن نبوت به هزاران خجلت
 می‌روم خدمت آن دزد^۳ که هستانم زرا
 کوه و هامون همه از بارش جودش شاداب
 آنکه را نیست نصیبی بود این پیغمبر
 شرق تا غرب جهان امت مایند ولی
 تو فقط امت من نیستی اندر کشور
 بحر جود و کرمیت چون به تلاطم آید
 کوه و هامون و بیابان همه گردد گوهر
 هر زمانی که کف جود ز هم بگشایی
 حاتم طی به سخاوت شودت حاجب در
 امتم شو، که چو بر پای شود روز جزا
 همراه خود به قیامت برمت تا به مقر

۱. مقصود از عایشه، زوجه خودش یعنی ام‌السارقین است.
۲. منطاق، کمر بند. من‌منطق تزندق، هر که کستی بست زندق شد. (یا هر که منطق خواند...) (نطاق، آنچه بر سر بندند و ذوالنطاقین لقب اسماء دختر ابوبکر بوده است.

من نشینم به فراز و تو نشینی به نشیب
 باش بر امت من یکسره میر و سرور
 و ز شرع من ناشرع ترا باشد عار
 رو به جنت بنشین با علی و با بوذر
 نی من و نی تو، ترا باد همان حور و قصور
 شربت هیچ نباشد بجز آب کوثر
 حاصل، این عایشه را اگر ندهم من زر و سیم
 این حمیرای کند ریش من از خونم تر

سفرنامه

این نامه را پیغمبر به گروهی از سران ایلات چهارراهی نوشته که ظاهراً احتمال می‌داده است اموال چند تن تجار رفسنجانی و یزدی دچار آفتی شود! این سفرنامه مربوط به آقا فتح‌الله نام تاجر یزدی بوده است و از ایلات تقاضا کرده تا اموال او را از راه بگذرانند. (بعداً خواهیم دید که چنین توصیه‌ای در باب حاجی غلامرضا تاجر نیز نوشته بوده است). اصل این نامه را آقای علی پولادی در اختیار نگارنده گذاشته.

نکته جالب آنکه مهر هسر پیغمبر (ام السارقین) یا به قول خودش «حمیرا»^۱ نیز در کنار آنست و او نیز سفری کرده و بهر حال از مکاتیب جالب پیغمبر حساب می‌شود خصوصاً ازین جهت که نامه تاریخ‌دار است و در رمضان سال ۱۲۸۸ (زمان حکومت مرتضی قلیخان وکیل‌الملک دوم در کرمان و مسعود میرزا ظل‌السلطان بر فارس) نوشته شده است و یکی از مواردی است که پیغمبر خواسته با سحر کلام خود اموال مردم را از راه خطر ناک عبور دهد.

۱. حمیرا - (سرخ کوچک، مصغر حمراء = سرخو)، لقب عایشه ام‌المؤمنین است که مورد توجه خاص حضرت رسول بود. مولانا گوید:
 آنکه عالم معوگفتارش شدی کلمنی یا حمیرا می‌زدی!

سراق طراق زراق خراق ایلاق و قشلاق جماش نباش! کوه آشیان
ویل نشان، زبردست دوغ مست، چماق باز، شمشیر ساز سرخوش
کاروان کش، هماره سرقت بی نماز و طهارت، همیشه جنب، قلل
حجب! مهربان سقر مکان ما آقا فتح الله، بسالصاله ارچه به ظاهر
اندک خام است و از اهل زرق و دام است ولی بالوصاله در مذهب
ما جدید الاسلام است، قابل تربیت بزرگان اهل سرقت هست،
پیشه تجارت و ذوق خیانتی هم دارد! انشاء الله خوب می شود،
کارش بالا می گیرد، پند مارا می پذیرد، در لورنشینی و برک بری^۱
هفته ای یک شب نوبه اش دادیم و از مال کم بردن توبه اش. حالا
مطلق مال دزدی را از شیر مادر حلال تر می داند و درس کتاب مستطاب
ارشاد السارقین را خدمت خود ما می خواند، تمام مالش به هر جا
که رود اگر عنک او را دارد بی حکام^۲ است. هر پای بته و تل و
روی قله و جبلی که یرلیغ بلیغ ما را بلند کند سم ستورش را مثل
سم خر عیسی^۳ ببوسید. اگر مالی هم به چنگ آمده - اگر همه

۱. برک بری. (با کسر ب و فتح راه) اصطلاحی است در مورد ریزه کاریهای
دزدان هنگام زدن کاروان خصوصاً وقتی کالای کاروان قماش و امتعه و شال
و برک بوده باشد که در چنین موردی کمال مهارت را می بایستی نشان دهند که
نه کالای ضایع شود - خصوصاً در حمل و نقل کوهستان - و رفتن آنها طوری باشد
که تعقیب دزدان ممکن نگردد.

۲. حکام، در اصطلاح محلی، باج راه و مزد راهداری که عیاران و راهدان از
کاروان می گرفتند. و کالارا عبور میدادند و با عدم پرداخت این باج، خود کالای
به سرقت میرفت. همان کاری که یعقوب لیث و برادرش عمرو می کردند.
عنک و انک بمعنی مهر و تمغای عبور کالای است.

۳. خر عیسی، در ترجمه تاریخ طبری (بلمی) آمده است، «فرشته ای پیامد و مریم
را آگاه کرد و بفرمودش که عیسی را از بیت المقدس بیرون برد. پس مریم بر
خر نشست و عیسی را پیش گرفت و یوسف نجار را که پسر همش بود بسا خویشتن
ببرد و از بیت المقدس بیرون رفت.

(چاپ پر دین گنابادی ص ۷۶۱)

به روایت دیگر، حضرت عیسی هنگام مراجعت از اردن به بیت المقدس، چون
نزدیک اورشلیم رسید به هواریون گفت، بروید به سمت آن قریه و از آنجا خری
ماده باکره خود خواهید دید، آنرا نزد من آرید... آوردند و بر آن خر سوار
شد و به بیت المقدس آمد و کودکان و بیماران را شفا داد.

(از قاموس کتاب مقدس).

تنگه خری^۱ است - از بابت عشر حق النبوة ما نیازش و سارقانه نازش کنید، از محل خطرهم بی خطرش بگذرانید و آن یکا^۲د ما را از عقبش بخوانید که بی شما، قدم در دروازه جهنم ننهیم، در عهد شناسید و از قهر ما بهراسید. ویل للمتمردين.

شهر رمضان سنه ۱۲۸۸

در حاشیه همین کاغذ با خط خوش در زیر مهرزن پیغمبر (ام السارقین) با مجمع «من از این روی ام السارقینم - که با پیغمبر دزدان قرینم» چنین توصیه شده است:

فرزانه فرزندان اهل بی قهر و جهل ما به عنایات مادرانه و تفقذات سارقانه حضرت عایشه منزلت ما سربلند بوده بدانند که حکم، حکم پیغمبر شماست و آنچه در عدم حکام مال آقا فتح الله مقرر فرموده اند ممضی است. جهنمی را هم که به شما وعده فرموده و عهد نموده اند خود حضرت ما ضامنیم. دل خوش دارید. آقا فتح الله نام در کیش این پیغمبر جدید الاسلام است و نیک سرانجام. مالش را از گدازها

اینست که به شوخی در مقام تجلیل از خر می گفته اند،
این خر، خر عزیر نبی را پسر عم است

این خر برادر خر عیسی بن مریم است
به هر حال، خر در نظر مؤمنان مقامی دارد و ظاهر آن است که اطباء و روحانیون که بیشتر برای سواری از خر استفاده می کردند ازین سبب بوده است. و باز از این که در دهات بیمار را معمولاً بر خر سوار نمی کنند بلکه بر گاو سوار می کنند ازین سبب است که گویند «خر مرض شناس است»! ظاهراً مناسبتی دارد که طبیعت مسیحادها را طنز زنند و بهر حال در ادبیات فارسی خر عیسی ضرب المثل است که گویند،

خر عیسی به آسمان نرود، یا اینکه سعدی گوید،

- خر عیسی گرش بمکه برند چون بیاید هنوز خراباشد
۱. تنگ خر، ریسمان یا حلقه چرمینی که بدان پالان و شال خر و اسب را بر کمرش محکم سازند.
۲. وان یکادالذین کفروا لیهزلقونک با بصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون وما هو الا ذکر للمالمین.

(قرآن، سوره قلم آیه ۵۱ و ۵۲)



مَرْقُوقُ لَرَوِّ زَرَوِّ خَرَوِّ اَبَوِّ قُتُوبِ چَاشِ بَاشِ

کچھ ایسے ویٹ زبیرت شع چا ویشہ ساز

نہایت سے خوش کن اور کوشش کرنے والا ہے۔

مقامه حضرت یثیم
نعمت الهی است

سفر کربلا
اصلاح و اصلاحیه بر اندک م از این سفر

بدینست که در جمیع عهد و عهود
و آنچه در عهد و حال آقا
و سلا بالو سلا در عهد و حال
است قاضی و قاضی و قاضی

فیس اور سہولت فرم دیا۔ پیشہ کارانہ درجہ حاصل کیا، والدہ خیر سمیٹ کر دینے لگی۔

و بعد از آنکه در این شهر بمقامی رسید که در آنجا در میان کوه و دریا
 و در میان کوه و دریا و در میان کوه و دریا و در میان کوه و دریا و در میان کوه و دریا

در این مقام از آن که در
مجلس از هر چه می دانست

و نیز در مقام اولیای ائمه و در هر فرد و جمعی که بر طبع طبع نادر الهی که در تمام
از کمال هر چه در هر یک از اینها

نکته: این سه مورد را در کتابهای دیگر نیز دیده‌ام. اما در این کتاب، این سه مورد را در کنار هم آورده‌اند. و این نشان می‌دهد که این سه مورد، در این کتاب، به عنوان یک مجموعه، در نظر گرفته شده‌اند. و این هم به دلیل این است که این سه مورد، در این کتاب، به عنوان یک مجموعه، در نظر گرفته شده‌اند.

۱۲۸۹
 قدس سره
 قدس سره



[illegible]

بی‌جکام بگذرانید که به‌اندک سرقت و خیانتی خود مخترع مذهب
وملتی خواهد شد.

شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۸۸

در پشت این توصیه، نامه‌ای بنام خود آقا فتح‌الله نوشته است که چنین
شروع می‌شود:

ای صبا زین رسول دزدان بر	زی فت‌الله ^۱ اتمم تسو پیام
کای سجاجم ز روی طبع کنیز	بومسیلم ^۲ مرا به طوع غلام
دین مزدک ^۳ زمن گرفته رواج	کار بایک ^۴ ز من گرفته قوام

۱. فتح‌الله را در محل به تخفیف خوانند، بدین‌صورت، فت‌الله.
۲. سجاج و بومسیلم، در سال ۱۱ هـ. و در بیماری حضرت رسول چند تن ادعای نبوت کردند که از آنجمله مسیلمه بن ثمانه معروف به کذاب و یک تن زن موسوم به سجاج بود. معجزه بومسیلمه داخل کردن تخم مرغ در شیشه سرنگ بود و هم وصل کردن سر بریده مرغی به بدن آن مرغ؛ قریب صد هزار پیرو داشت و در همین وقت سجاج بنت حارث بن سويد که «عورتی فسیحه نصرانیه بود» آغاز دعوی نبوت کرد و طایفه بنی ثعلب همراه او شدند و او بفکر جنگ با مسیلمه افتاد، در تلاقی فریقین قرار ملاقات دو پیغمبر در خیمه‌ای نهاده شد و آن دو مدعی کذاب در آن خلوت مایل به مواصلت هم گشتند و سه شبانه روز به کام دل گذرانیده، از مسیلمه در آن اوقات حسب‌المقدور قوت رجولیت ظهور می‌نمود و سجاج مهما ممکن اظهار ملایمت و معاشقت می‌فرمود، آن‌گاه سجاج طبل رحیل کوفته به قوم خویش پیوست، از او پرسیدند که مهر تو چه بود؟ گفت، هیچ، گفتند باز گرد و طلب مهر نمای، چون سجاج نزد مسیلمه آمد و سخن خود باز گفت، مسیلمه مؤذن سجاج را طلبیده گفت که در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدا نماز بامداد و نماز خفتن را جهت مهر سجاج از شما برداشت! (از حبیب‌السر) مسیلمه در زمان ابوبکر کشته شد و این عبارت از ساخته‌های اوست در برابر قرآن، الزارعات زرعاً، فالحاصدات حصداً، فالطاحنات طحناً، فالخابزات خبزاً، فالآكلات اكلاً.
- اما سجاج تا زمان معاویه زنده بود.
۳. مزدک، مردی که در زمان قباد و انوشیروان ادعای نبوت کرد و بالاخره او و پیروانش بدست انوشیروان از میان رفتند. عقاید او را در اشتراک زن و اموال و مرام اباحیه خلاصه کرده‌اند.
- قلم دشمن، از عقاید مزدک علیه اللعنه، اینهارا نوشته است،

بی شعور از شریعت غرا	بی خبر از طریقت اسلام
غافل اندر عوارض هستی	جاهل اندر حوادث ایام
نه مرا آگهی ز خیر و ز شر	خود ندانسته صبح را از شام
خر، کسی کو مرا بود مأموم	خرتر آن کو مرا گرفته امام
جمله فعل من است نامقبول	همه کار من است نافرجام
رشته سبزه است در دستم	از پی صید خلق دانه و دام
کاذبم در رسالت دزدان	تا فریبم عوام کالانعام
ادهمم لیک در سیاهی دل	بایزیدم ^۱ ولیک اندر شام
پیلیم اما به وقت غلتیدن	اژدهایم ولی به گاه طعام
بی درنگم ولی به کار خطا	در شتابم ولی به فعل حرام
عاقلم بس ولی به کوهستان	هوشمندم ولی به روز کنام

→ «... بیشتر نزاع و قتال خلق جهت مال و زن است، زنان را خلاص نمود و اموال را مباح فرمود و گفت که خداوند کریم زر و سیم از بهر آن آفرید که مردم منتفع شوند و جهت زر و سیم آسوده گردند، آنکه زر و سیم دارد با آنکه ندارد باید با السویه قسمت نماید... دیگر آنکه شخصی زن دارد و دیگری ندارد، شرط عدالت آنست که زن خود را به عصب دهد تا از وی انطفای شهوت کند... زیرا که زن برای دفع شهوت ضرور است... دیگر آنکه آزار رسانیدن و قتل نمودن حیوانات را حرام نمود و خوردن لحوم و دسوم منع فرمود... مزدك پیوسته جامه پشم پوشیدی و بعبادت یزدان کوشیدی و با مردم مشفق و مهربان بودی...» (از ریاض السیاحه ص ۱۷۱)

این را هم عرض کنم که در ثبت نیز که صحبت زنان شریکی پیش آمده است بر اساسی این بود که عقیده داشتند با این کار نخم حرص و بدبینی و حسادت را ریشه کن خواهند کرد.

۴. بابك خرمدين، از پیشوایان قیامهای ایرانی بر ضد عرب در آذربایجان بود. مورخین عرب، او و پیروانش را تابع عقاید مزدکیه و اباحیه دانسته‌اند و بهر حال گویا بیش از ۲۵۰ هزار تن از اعراب و مسلمانان بدست او و یارانش کشته شده بودند، در ۲۵۱ هـ. (زمان مأمون) طغیان کرد و تا زمان معتصم طغیان او ادامه داشت. در ۲۲۲ هـ. افشین سردار ترك معتصم، بابك را دستگیر کرده به سامرا برد و او را با وضعی فجیع بکشتند و گویا هنگام شمشیر زدن جلاد، بابك به فارسی گفته بود: «آسانیا» در ۲۲۵ هـ. پیمان او مازیار-قارن و بالاخره در ۲۲۶ خود افشین سردار معتصم، بجرم توطئه با این دوتن، بقتل رسیدند.

۱. مقصود ابراهیم ادهم و بایزید بسطامی از پیشوایان معروف صوفیه است.

هر دعا کاید از لبم بیرون	پاسخ آرد فرشته ام دشنام
شهره دزدی آن چنان در فارس	کز ورع بایزید در بسطام
طبع را از محاسنم اسهال	عقل را از محاسنم سرسام
نشنامم لجین ^۱ را ز لجن	نکنم فرق روح از اجسام
جبهه ام سوده، بس که از سرشوق	سجده بی مهر کرده در ایام
راه دین مرا کجاست معاد	حکم شرع مرا کدام نظام
در امانت عدیل برصیصا ^۲	در دیانت مرادف بلعام ^۳

۱. لجین با ضم لام وفتح جیم بمعنای نقره است و لجن بمعنای گل ولای.
 ۲. برصیصای عابد، عابدی که فریفته زیبارویی شد و زهد و عبادت را کنار نهاد.
 و عادت برصیصا چنان بود که چون در نماز شدی ده روز از نماز بیرون نیامدی.

شیطان زنی به نزد برصیصا فرستاد، و به قول سورا بادی، شیطان، برصیصا را گفت: هین، هرگز توانی چنین که بدست آری! دختر بکر، با چندین جمال، هین مراد خویش از وی بر آر.

آن دختر در آن بیهوشی جامه از خود بازو کند، برصیصا او را برهنه بدید، هوای تن بروی غالب گشت. خذلان خدای عزوجل در رسید. ابلیس به وسوسه جد کرد تا برصیصا قصد فاحشه کرد بازان دختر، چون به آخر رسید، دختر باهوش آمد، گفت ای نا حفاظ فاحش! ببینی که چه کردی بامن! با تو بگویم فردا که چه باید کردن. برصیصا اندوهگین و پشیمان فرو مساند. ابلیس وی را گفت اکنون که چنین کردی کار یکباره کن، وی را بکشی و پنهان کن.

برصیصا همچنان بکرد، و چون کسی به طلب دختر آمدی وی گفت من هنوز در نماز دراز بودم که وی برفت. ابلیس بادید او آمد بر هیئت پیری، گفت دروغ می گویی، بل که باوی زنا کردی، چون بترسیدی که وی بگوید، وی را بکشتی و فلان جای پنهان کردی.

بجستند، دختر را کشته باز یافتند، در ساعت، رسی در گردن برصیصا کردند و به شهر آوردند و داری بزدند و خلقی روی بنهاد به نظاره...

۳. بلعم باعور یا بلعام باعور زاهدی بود مستجاب الدعوه در زمان موسی (ع) و عاقبت ایمان بر باد داد، (رجوع شود به دفتر سوم مثنوی داستان بلعم باعور).
 بلعم باعور زاهدی بود که دوست سال خدا را عبادت کرده بود چنان که ازو گناهی بوجود نیامده بود، اما به اصرار زنی که دبا جمال، و دل بلعم بسته با وی بود، دعا کرد تا شر قوم موسی بآنها نرسد و دعایش مستجاب شد و موسی چهل روز سرگردان بماند. در برابر، موسی نیز دعا کرد تا ایمان بلعم باز گرفته شد.

(خلاصه از قصص الانبیاء)

اگر این امت قدر مرا ندانند و ارشاد السارقین ما را
نخوانند البته بوی جهنم را نخواهند شنید و جمال ما را در دوزخ
نخواهند دید. هر يك از سارقین سرقت پیشه که اندك اندیشه
کنند خوب خواهند دانست که این پیغمبر ناخلف را با انبیای سلف
تفاوت از زمین تا آسمانست:

ابوالبشر^۱ از شکم پرستی و .. یرمستی به اصطلاح دزدان
برك برد تا گندم را خورد، محو ماما حوا شد، از بهشتش بیرون
کردند. تاقیامت برای فرزندان زحمت زرع و کشت را هشت.
نوح به حرف چهار نفر بچه خرنادان جاهل که چهار تاسنگش
زدند و دو تا فحشش دادند نوحه گری و نفرین کرده تافتند طوفان
برپا داشت^۲. از غرب تا شرق خلقی را هلاک و غرق کرد.
ابراهیم، باتبر، خدایان مردم را زیر و زبر نموده، ششپرش
را روی شانه بت بزرگ گذارد که خدایان را خرد کرد و به این لطیفه
آخر چه آتشبازیها که نکرد.

عیسی به يك دم دمیدن روح القدس - که کسی خبر نشد
به محض تولید، زبان به کلمه توحید کشید^۳. اینقدر صبر نکرد که
به وقت خود سخن گوید و حق جوید تا خداش ندانند و پسر خدایش
نخوانند. ازین دورنگی، آخر، خلقی را فرنگی و شهری را دهری کرد.
موسی سه روزه به کوه طور رفت، چهل روزه باز آمد. ریش
بیچاره هارون را گرفت و ششم گفت. آخر برای يك غلطی که فرعون کرد
و [به خاطر] گوساله ای ذلیل، چند فرقه را غرق رود نیل کرد، به این

۱. ابوالبشر، مقصود آدم است.

۲. نوح گاه بگاه به شهر اندر شدی و ایشان را بخدای بخواندی، و او را
بزدندی... پس چون نوح را رنج بسیار شد و صبر نماند دعا کرد بر قوم خویش
به هلاک و گفت:

رب لاتند علی الارض من الکافرین دیاراً، خدای عزوجل دعوت او را اجابت
کرد.

(ترجمه بلممی، ص ۱۳۵)

۳. بهمه خبرها چنانست که عیسی انجیل را در شکم مادر دانست و مادرش چون
نماز کردی، او اندر شکم، انجیل همی خواندی و تسبیح همی کردی.

(ترجمه بلممی، ص ۷۵۷)

بِهائے بی فایده راه نزول مائده را بر مردم بست و کمر عالمی را شکست.
 لوط از عمل ده نفر امرد بوالهوس لاطی و ملوط - که حالا
 زیاده بر پنجهزارش در همان يك دارالعباده یزد پیدا می شود - عزیزی
 مثل جبریل را در زحمت افکند و يك طبقه زمین را از جای کند.
 محمد صلی الله علیه وآله - که ختم انبیاء و علت غائی خلقت
 ارض و سما بود - این همه راه را که تا معراج برید و زحمت کشید، باز
 تحمیل هفده رکعت نماز و قیام به صیام و غسل جنابت و وضو و طهارت
 و و حوب مکه را با هزار لکه زحمت دیگر بر گردنشان هشته که از
 بریدن پوست .. رشان هم نگذاشته.

ما الحمد لله بیرق بدعت افراشتیم و تخم ضلالت در همه جا
 کاشتیم، اولاً: غسل جنابت و زحمت طهارت و کلفت عبادت را از گردن
 امت خود برداشتیم. ثانیاً آنکه: بار تلاش معاش را که موجب
 پریشانی و اغتشاش حواس ناس است و سرمایه و سواس، ازدوششان
 برداشتیم و به گردن امت دیگران گذاشتیم؛ زیرا که به يك کر بکشی
 احتمال ذخیره سال و از يك «حسن بزنی»^۱ امکان هزار تومان
 مال میرود.

سالها باید که تا يك مشت پشم از پشت میش
 صوفی را خرقه گردد یا حماری را رسن
 قرنهای باید که تا پیغمبری مانند من
 زاهدی را دزد سازد یا حسینی را حسن!^۲
 زنای محصنه را هم که حلال خود گا... ن است به مضمون بدعت
 مشحون این بیت درویش حسن خان فینی، عطر الله مرقده:
 حلالند حوران سیمین بدن
 چه مادر چه دختر چه خواهر چه زن

۱. حسن بزنی، اصطلاح خاص دزدان، هنگامی که بر قافله پیروز میشوند در وهله
 اول برای ارباب افراد قافله چماق را بی سبب به جان مسافران می کشند و
 آنها را می کوبند که زهر چشم برای عدم مقابله از آنها گرفته باشند.

۲. این دوبیت، اشاره به قطعه معروف سنائی است که فرمود:

هر کسی از رنگ و گفتاری بدین ره کی رسد

درد باید مرد سوز و مرد باید گامزن

به پشت بندی شفاعت قیامت حضرت ما خود بخود بر خود گوارا کرده اند، بلکه اغلب درویشان طریقت نشان، خاصه مزلف بی-ریشان، یعنی عرفای امت، در عالم سیاحت و عدم امکان نکاح، جلق و مشتو^۱ را هم بر خود مباح و سرمایه فلاح کرده اند. خدای را حمد که مثل دیگر مبتدعان ایران، برای مطلق ناس، طوره را بر پلاس نیچیدیم^۲، در وعده را هم بر کسی نگشادیم، نوید بهشتی هم به کسی ندادیم که فردای قیامت پیش امت خود خجالت بکشیم. بی غصه و غم، امت خود را به جهنم وعده دادیم، مردانه پای میعاد خود ایستادیم، پیداست که اگر جهنم هم ده روز بهار^۳ فی الجمله اهل سرحد^۴ را آزار کند، در زمستانها خیلی خوب و زیاده مطلوب است. بدیهی است که امت من هم هرگز به خفت من راضی سنگ و خشت روی هم هشتند - و ده نفر پیر غلمان چخمورو نخواهند شد که من روز قیامت برای کهنه بخروبه بهشت - که چهارتا حورالعین زشت و کور، پیش این و آن کردن

→

سالها باید که تا يك سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید که تا يك پنبه دانه از زمین
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن
روزها باید که تا يك مشت پشم از پشت میش
زاهدی را خرقة گردد یا حماری را رسن
همرها باید که تا يك کودکی از روی طبع
عالمی گردد نکو یا شاعری شیرین سخن
قرنها باید که تا از لطف حق پیدا شود
بایزیدی در خراسان یا اویسی در قرن

۱. مشتو (باضم اول) به اصطلاح محلی استمناء بالید است.
۲. طور را بر پلاس پیچیدن، چیزی را پنهان کردن و جو را گندم نشان دادن، و دو رو و دو رنگ بودن، باطن پلاس را با تور زیبا پیچیدن.
۳. حدود سمرجان و پاریز کلمه بهار مطلقاً بجای تابستان بکار میرود، مثلاً در بهار به باغها منتقل میشوند و حال آنکه در تابستان است، و امسال بهاری خیلی گرم شد، یعنی تابستان گرمی بود.
۴. اهل سرحد در اصطلاح محلی مطلقاً به مردم کوهستانها گفته میشود و اهل گرمسیر به مردم دشت، و سرحد و گرمسیر همه جا در برابر هم می آید.

کج کنم. کوا بی منت، گوشه چاه و بل را بگیریم و دست بیخ گوشمان بگذاریم دلی دلی بخوانیمك... مان نیاید عالم.

هر که نان از عمل خویش خورد منت از حاتم طائی نبرد
و اگر هم خدا طالعی بدهد، زحمتها همه را علی و شیعیانش کشیدند، راحت و خوشی اش را عمر و دوستانش کردند! اگر يك خورده بخت بجنبد يك سر شب که ما در جهنم می خوابیم صبح که بر می خیزیم آزار و بائی توی بهشت می افتد، و هو می افتد که یکجا اهل بهشت مردند و حسرت خوشی را بردند، آنوقت علی می ماند و حوضش. دیگر قصور عالی و بهشت خالی به کار که می خورد؟

شرط باشد اگر همه برای زمین کنی و شیخار؟ یا جمع کردن موروخار هم که باشد... به مان را دستمال کنند و به هزار تملق و ناز به بهشتان برند، جهنم قشلاق زمستانمان، بهشت ییلاق بهارمان. بهشتی که جای هر پاك سرشتی باشد به مشتی خاشاك نمی ارزد. ندیدید که هر جا که مرد خدائیست گرفتار درد و بلائیست؟ هفتاد پیغمبرش را میان صفا و مروه از گرسنگی کشت.

باری سر گذار بهشت برین بود
هر سنگ سنگریش یکی حورعین بود
تقلید شیخ و سید و ملا نه دین ماست
هر جا که دزد قافله ای کشت دین بود

خلاصه: ایللیاتی هرزه و وراج نیست
کار هر بافنده و حلاج نیست
من که هستم رهبر این سلسله
بسته ام هر شب ره صد قافله
ای برادر من نمی دانم هنوز
از هزاران يك حکایت زین رموز

۱. کو. در اصطلاح محلی بجای «بهر است که» و «شایسته است که» بکار میرود مثلاً، کوا اینکار را بکنیم که پشیمان نشویم.. گاهی نیز بجای «باشد که» بکار رود.
۲. شی خار. کندن زمین چنانکه از پستا و پائین باشد. شخم عمیق.

کی تواند هر کسی شد اہلیات
 خر چه داند قیمت قند و نبات؟
 ما به تو گفتیم در روز الست
 مال مردم را بدزد از هر کہ هست
 کادم از دزدی فلانی می‌شود
 رفته رفته ایلخانی می‌شود
 ما ز دزدیها شدیم آموده^۱ دزد
 بیضه دزد و جوجه دزد و مرغ دزد
 چون ز دزدی جستم و کودک شدم
 پادوان و رهرو هر تك شدم
 هر کجا توله سگی می‌یافتم
 پشم او می‌رستم و می‌بافتم
 جانمازم بود از پشم سگان
 من به سگ، سگ بود با من مهربان
 ذره ذره کاندربن ارض و سماست
 جنس خود را همچو کاه و کهرهاست^۲
 جانم، هنوز اول قدم شماست. قدمت خدمت نداری و مادات نضج
 نگرفته، قابل اسرار دزدی نیستی. مختصر توقعی برای حفظ سرراه به
 امضای مادر عالمیان عایشه قرین حضرت ام‌السارقین به سارق امتان دوزخ-
 مکان خود مرقوم داشتیم. حرز جواد^۳ کن و اصل را سواد.

پیغمبر

۹

سفارش نامه دوم

در «مشوش نامه» سدید السلطنه کیایی، سفارش نامه دیگری تقریباً به مضمون

۱. آموده، آراسته و متحلی، هم چنین پر کرده داناشته و مهیا و مستعد، امیر خسرو دهلوی گوید،^۱
۲. به خوی خوش آموده به گوهرم بر این زیستم هم برین بگذردم
 این ابیات در قطعه مفصلی جداگانه هم آمده است.
۳. حرز جواد، حرزی منسوب به حضرت جواد امام محمد تقی.

فوق، وجود دارد ولی اشخاص و بعضی عبارات آن فرق دارند و ظاهراً یکی دیگر از سفارشهایی است که پیغمبر برای بازگرفت اموال سرقت شده، به رؤسای ایلات می نوشته است و اغلب نتیجه هم می داده. یعنی رؤسای ایل، بنا به آشنایی با پیغمبر — به بچه ها سفارش می کرده اند که جستجو کنند و زنده کاروان را پیدا کنند و اموال را برگردانند. معمولاً هم هر گردنه و گذاری معلوم بود که توسط افراد کدام ایل یا عشیره بسته می شده است. این نامه در صفحه ۲۶ مشوش نامه نقل شده است:

سراق طراق زراق، قلاش چماش قلماش نباش، کوه آشیان و پل نشان، زبردست دوغ مست، چماق باز ششپرساز، سرخوش کاروان کش، هماره سرقت بی نماز و طهارت، همیشه جنب قُلل حجب، مهربان دوزخ مکان من.

باباخان ترك، در سرقت، قدمت خدمت دارد. از تطاول کم توبه دارد و در دزدی میان فوج، هفته ای دوروز توبه، مطلق مال و صید بحر و بر را از شیر مادر حلال ترمی داند. بامن یار غار است و نازل منزله شیخین کبار^۱. پیش خدمت سرکار بیوک خان است، ولی آن نه این، و این نه آن است.

آن، طاعات را وسیله نجات کرده، و این طامات^۲ را. آن بهشت را دوست می دارد و این کنشت^۳ را، آن زیبا را و این زشت را، آن عرفات^۴ را و این سومنات^۵ را. آن شارق^۶ سرقت است، و این سارق محبت. به اشارتی مژده

۱. شیخین، ابوبکر و عمر، خلفای اول و دوم.
۲. طامات، اقوال پراکنده، خرق عادت و کرامت، لاف و گزاف صوفیان در باب اظهار کشف و کرامات خود.
- خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم شطح و طامات به بازار خرافات بریم
۳. کنشت، کنیسه، عبادتگاه یهود. امروز مجلس ملی اسرائیل را کنشت گویند، همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت
۴. عرفات، آن بیابان که روز عرفه را حجاج در آن چادر زنند و شبانگاه از آنجا به سوی منی کوچ کنند.
۵. سومنات، بتخانه بزرگ و معروف هند که سلطان محمود غزنوی آنجا را فتح کرد و بت بزرگ را شکست.
- تا شاه خسروان سفر سومنات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد رجوع شود به مقاله فتح سومنات، استاد نصرالله فلسفی، مجله مهر ۱۳۱۳، و چند مقاله تاریخی و ادبی.
۶. نورپاش، روشن ساز.

بشارتی آورده، و پیغمبرتان را هم زیارتی کرده. مترسید، که از مردن ایلخانی
تغییری در اوضاع آسمانی به هم نرسیده:
اینکه گفتم نیست در دزدی شکست
مال مردم را بدزد از هر که هست
کادم از دزدی فلانی می شود
رفته رفته ایلخانی می شود
نه برای امتان خودمان است که مثل بیچاره باباخان است — که از
سارقین ترکستان است — مرادم آن زاهدان پر وسوسه ایست که میان ناف
مدرسه، مردم را برهنه، و در دوزخ، اسب مراده نه می کنند.^۱
مع هذا، هر پای تپه و قلل، و روی هر قله و جبلی که یرلیغ^۲ بلیغ حضرت
ما را بلند کرد، سم سمندش بیوسید، اگر هم مالی به چنگ آمده، از ده یک
من، ده یکی اش ببخشید، از هر جهت منظورش دارید، معمورش کنید، از محل
خطر هم بی خطرش بگذرانید، که بی شما، قدم در دروازه جهنم نهم، و
مطعومتان غیر از زقوم^۳ ندهم. هزار بار گفتم: مال امتان بهشت مکان محمد
(صلی الله علیه و آله) را سرقت کنید، نه این امت را که در دولت ضاله من خدمت
می کنند، و پیوسته مال حلال مردم را سرقت. باقی، ویل للمتمردين!

۱۰

به فرمانفرما ناصرالدوله

عبدالحمید میرزا ناصرالدوله پسر بزرگ فیروز میرزا فرمانفرما (پسر
عباس میرزا ولیعهد) بود. فیروز میرزا دوبار بحکومت کرمان رسید: یکی
در سال ۱۲۵۲ قمری که به تعقیب آقاخان محلاتی آمد و تا بم و بلوچستان

۱. دهنه کردن اسب. لگام بر اسب زدن.
۲. یرلیغ (ترکی مغولی) به معنی فرمان و منشور.
۳. زقوم، با تشدید قاف، مسکه یا خرما به لنت افریقیه. درختی نیز در دوزخ که
بارش خوراک دوزخیان است.

ان شجرة الزقوم. (قرآن کریم)

پیش رفت و آقاخان را فراری ساخت، دیگر در سال ۱۲۹۶ که پس از قتل یحیی خان کلانتر (زمان شهاب‌الملک) به حکومت کرمان منصوب شد و در همین وقت سفری به بلوچستان رفت که سفرنامه خود را نوشت و اخیراً تحت «عنوان سفرنامه کرمان و بلوچستان» توسط دکتر فرمانفرمایان و خانم نظام‌مافی چاپ شده است. او تا ۱۲۹۸ برین کار بود، سپس به توصیه خود او، فرزندش عبدالحمید میرزا را به حکومت کرمان گماشتند. و او یازده سال یعنی تا سال ۱۳۰۹ که وفات یافت به حکومت کرمان را داشت، و در این سال پس از فوت عبدالحمید میرزا، برادرش عبدالعسین میرزا فرمانفرما حکومت کرمان گرفت (تا ۱۳۱۳) و پس از او نیز حکام کرمان دست‌نشانده او بودند تا ۱۳۲۴ قمری که نصرة الدوله فیروز میرزا پسر او به حکومت کرمان رسید، و پس از او گردونه حکومت کرمان از خاندان فیروز به خاندان بختیاری انتقال یافت. با اینکه ناصرالدوله خود از خاندان قاجار و طبعاً با شیخیه بود، این ارتباط و مکاتبه او با پیغمبر دزدان—که همه جا خود را مخالف سرسخت شیخیه نشان میداده است—قابل توجه و تعجب بنظر میرسد، مخصوصاً که نامه در حکم جواب مکتوب ناصرالدوله است و معلوم است که این مکاتبات سابقه داشته و متعدد بوده است. درین نامه پیغمبر سفارش کسی بنام حسین بك اصفهانی را نموده است که بکاری گمارده شود.

بقول کرمانی‌ها قربونت بشم،

نگویم نسبتی دارم به نزدیکان درگاهت

که خود را بر تو می‌بندم به سالوسی و زراقی^۱

به عالی تعلیق خورشید طلیعه انیقه که کمال بزرگی و عنایت را

شامل بود و رسوم پیغمبر پروری را کامل، سربلندی حاصل شد.

یعنی در وقتی که با حضرت حمیرا منزلت قطامه قرین—جفت هم

خفت خود—رازاها می‌گفتم و در بلخ فردوس السارقین با ام السارقین

مشغول بریدن تارك و گرفتن تریاک بودم^۲ کام تلخین را به عبارات

۱. بیان همین شعر خود دلیل بر این است که بعلمت اختلاف مشرب پیغمبر نمی‌توانسته است قبول کند که مناسبات او با ناصرالدوله دلیل موجهی داشته باشد.

۲. گرفتن تریاک، مقصود برداشتن شیره تریاک است؛ برای گرفتن تریاک، کوکنار را عصرها که هوا گرم و معرض تر آویدن شیره است با تیغ‌های دندان‌دار

ملاحت نکات شیوای مهربان اسلوب سرکار شیرین نمودم.
ولی نمی دانم به انبساط و نشاط و سلامت و خوش حالی شما بیالم یا
از حسن خط و عبارت آرایبی منشی شما بنالم، که فصیحای عرب و
عجم و بلغار و ترك و دیلم پیش بنانش پنجه گذارده، و بیای بیانش
سرنهاده اند.
مولای من، این عیسی بن موسی است^۱ که اولیای دولت ابد مدت

→
بسا ظرافت و دقت خاصی، یکایک، در کشتزار تریاک، تیغ میزدند - یعنی
خرایش می دادند - و از این خراش، شیر می تراوید. شب که کمی هوا خنک تر
میشد شیر سفید می بست و تیره میشد و فردا صبح با وسیله ای که معمولاً تکه ای
آهن صاف بود و آن کارد گویند، از چهره یکایک کوکنارها پاک میشد و شیر ای
که بدین طریق بدست می آمد، برای مالیدن و حب شدن آماده می گشت، آن
کار را دهاقین تریاک گرفتن و این یکی را «تریاک مالی» می گفتند.
۱ ظاهراً نویسنده ای که نامه ناصرالدوله را به پیغمبر نوشته بود، عیسی خان
شهر بابکی از خطاطان معروف عهد قاجار بوده است.

اصولاً شهر بابک در آن عهد خطاطان زیادی داشته تا آنجا که مرحوم وزیر
می گوید: «آب و هوای شهر بابک آواز و خط شکسته را خوب تربیت می-
کند» (جغرافی کرمان)، به هر حال این عیسی خان پسر موسی خان، پسر حاجی
محمد علی شهر بابکی بود که مدت ها در شهر بابک عامل دولت هم بوده اند.
(همان کتاب).

بنده محشی اضافه می کند که عیسی خان، از متعینین شهر بابک و در واقع
حاکم ثلاثه «شهر بابک و هرات و مروست» بود. پس از مرگ او پسرش فرج الله-
خان بحکومت شهر بابک رسید، در حکومت او مردی از اهالی چنار ازدهات
میمند - بنام مهر علی - سر به طغیان برداشت و در چنار ادعای خود سری
کرد، او مردی يك لاقبا بود (که اگر کارش گرفته بود نامش در ردیف امثال
یعقوب لیث صفار و نایب حسین کاشی و احمد بن عبدالله خجستانی، و سایر
صلوکان و عیاران می آمد) و در برابر خان بزرگ شهر بابک قد برافراشت
و منتهی به زندانی شدن او در یزد شد، شی مهر علی برای فرار از حصار
قلعه زندان تدبیری اندیشید. پاره ای نمدها بدستهای خود بست و از سه گوش
دیوار قلعه چنان خود را پایین خزانده که آسیبی ندید، (آقاخان محلاتی هم
هنگام فرار از قلعه یزد آباد همین تعبیه را بکار برده بود)، مهر علی چناری
يك راست به میمند و چنار برگشت و میمندیان و خاندان فتحی را از خود
کرد و به شهر بابک تساخت و شبانه فرج الله خان را دستگیر کرد و برایت
مرحوم دکتر خواجه حسین پاریزی، کلیه اموال او را از غلات و حبوبات و

قاهره، بعد از برداشتن سواد، عرایضش را به عربده و نزاع بسا قلم پرگار و سطاره سطر سطر و پاره پاره می کردند و برای تعلیم می بردند. حال از همه پرداخته، این ییچاره دزد را به دم نیزه قلم او انداخته اید که هم خطم بداست و هم سواد کم.

من که ادعا نکردم عیسی مریم یا موسی عمرانم، گفتم طراری جرار و پیغمبر دزدانم — شهر بابک که يك لك^۱ خوشنویس و منشی دارد که هريك خود را به دو صف آصف^۲ برابر می دانند و در انشاء و انشاد استاد میرزا مهدیخان^۳ و میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله

→ گوسفند و فرش و قالی و دیگهای مملو از تریاک و پول را مصادره کرد و خان را در زندان انداخت، سپس رفسنجان را هم گرفت و خیال داشت به اطراف نیز دست اندازی کند، که یکی از یارانش یعنی «حسین عباس» دائی فتحی ها توطئه ای کرد و مهر علی را که در عمارت معروف به «موسی خانی» از بناهای موسی خان پدر عیسی خان — کوس لمن الملکی میزد، هنگامی که در اطاق بخواب بود، با تیر اندازی دستگیر کرد و سپس کشته شد و یارانش پراکنده شدند که از آنجمله برادران فتحی به پاریز آمدند. فرج الله خان آزادی یافت و اموال خود را بدست آورد، ولی چندی بعد یکی از نزدیکان او یعنی «بك» میرزا، که ارایلات عرب بود و در رباط مروست سکونت داشت؛ هنگامی که خان به رباط رفته بود و در خواب بود، به روایت آقای حسین شمس میمندی — از فرهنگیان هم کلاس و هم عهدنگارند — از روزنه اطاق تیری به سرفرج الله خان زد و او را کشت.

گماشتگان فرج الله خان، بك میرزا را گرفتند و به انتقام خون خان، او را به دم اسب بستند، از رباط تا شهر بابک که شش فرسنگ راه است به دم اسب توسن بسته بود و بدین طریق بقتل رسید.

فرزند فرج الله خان که دو ماهه بود جانشین پدر شد، و او نیز از متعینین شهر بابک و بیشتر ساکن یزد و موسوم به ابوالفتح خان بود و چند سال پیش، بعد از اصلاحات ارضی، دچار سگته شد. پاره های خط عیسی خان شهر بابکی هنوز زینت بخش بعض اطاقهای کاهگلی شهر بابک و دهات آن هست.

۱. لك = يكصد هزار.

۲. آصف برخیا وزیر و مشیر سلیمان بن داود. «آصف بن برخیا» اندر سرای سلیمان چنان بودی که بی بار و بی حجاب در رفتی و این هزار زن که سلیمان داشت، هیچ از وی به پرده نبودندی» (از تفسیر طبری)

۳. میرزا مهدیخان، مقصود میرزا مهدیخان منشی استرآبادی وقایع نگار و

نشاط^۱ می خوانند، استدعا آنکه بعد از این نامه‌هایی که باین سرقت نظام می نگارند حواله بدیگری فرمایند که من که اکثر صاحب هزار گونه هنرم از جواب نگاری این عیسی مسیح دم مضطرم. وانگهی مرا از اینگونه میرزا آقاها می مكرم راست قلم صداقت سروبن خیانت نکن یکرنگ وفادار، بسیار بد می آید، اینقدر از اینگونه آدمها بیزارم که دیدن خط آنها را هم دوست ندارم! اگر از شریعت ما بهره‌ای داشت دوستی را زیر دین پدر نمی گذاشت، مثل انبیای ماضی به اذیت موری راضی نیست، از سهد طفلی تا این عهد هر قدر او را تربیت کردم و تمام لمی که در دزدی داشتم بکار بردم، که پس از من اجاق نبوت سارق امتانم خاموش نباشد، هیچ مؤثر نبود. باو گفتم «اگر مردی، می باید تا زنده‌ای آتش از دهنش درآید و چون مردی از گورت برآید...» از روی دل باو گفتم که خلافت مطلقه را بتو منتقل می کنم و هر چه مال مردم را بخوری بحل، در جهنم هم بی منصب مباش، و علمدار خودم باش! آخر، این همه التفات که دید هیچ پند ما را نشنید، بقول دزدان فهمیدم که:

اگر صد سال بر مشکش زنی بوغ

همان دوغ و همان دوغ و همان دوغ

از اصول شریعت ما، یکی دشمن نواختن و حق ولینعمت نشناختن

→

وزیر نادرشاه افشار است که سه کتاب معروف، دره نادره و جهانکشی نادری و وقایع روزانه سلطنت نادرشاه از اوست، و از قول خود وی گفته اند، «آخری را همه می فهمند، دومی را مردم نمی فهمند ولی خودش می فهمید، و اولی را نه مردم می فهمند و نه خودش.» و من شرحی درباره نادرنامه و دره نادره در مجله «دراغتمای کتاب» شماره ۱۱ و ۱۲ سال ۱۳۴۱ و «خاتون هفت قلعه» نوشته ام.

۱. میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله نشاط اصفهانی، از شعرا و خطاطان مشهور زمان قاجاریه اصفهان است که در سال ۱۲۴۴ به مرض سل در اصفهان درگذشت. او اولین کسی است که در ایران به وزارت امور خارجه منصوب شد (از اشعار جاویدان پارسى امیر مسعود سپهرم ص ۱۲۴). در باب وزارت خارجه و مکاتبات معتمدالدوله نشاط، رجوع شود به مجله وزارت خارجه شماره دوم (اسفند ۱۳۳۸) ص ۲۵

ودوست گذاختن است که این دو را ندارد و حقوق آشنایی فرو نمی-
گزارد، تا چوق^۱ دارد حقوق دارد نه عقوق. باری زیاده نگاری
باعث دردسر است و نخلی بی‌ثمر.

گوهر پاك بیايد كه شود قابل فيض

عالیشان سرقه نشان، حسین بیگ اصفهانی، از سارق امتان
جانی ماست - از وقتی که به سیرجان آمده هنوز جنب است و نمازش
در حجب، هرگز نمی‌تراشد و لب آب از سوراخ پاچه بی-
طهارت می‌شاشد، از روزی که از مادرزاده غیر از زن مردم، حلال
خود را نه، اگر يك لقمه حلال بخورد تا دو سال ناخوش است و
تعقیبات نمازش همه «کربکش»، فردی خوشخو و مردی خوشرو
است. در عمل دیوانی شداد ثانی است، خاصه در عمل گمرک
فرشته به سر رشته اونیامده، خیلی هم مقدس است، هر چه از حلال
دزدی می‌اندوزد عشر حق النبوه ما را نمی‌سوزد و زود ادا می-
کند، نوکری هر کس هم پسند خاطرش نیست، صیت بنده پروری
و معدلت گستری سرکار جلالت آثار را شنیده، پیغمبرت را به وساطت
گزیده، هر گاه مصلحت دانند او را هم در سلك چاکران خوانند:

از آن گناه که نفی رسد به دزد چه باك

در باغ فردوس السارقینم، نه کاغذ دارم، نه پاکت، نه قلمدان،
حسین بیگ هم مجال آبادی آمدن نمی‌دهد، در ره سپاری تندست
و نوک قلم معذرت کند. قلمدان شکسته و از دزدی خسته که تازه
از سرگردنه می‌آید چه توقع! موجزاً محض ظهور التفات، از خود
اظهار حیات کرد:

تا بدانند که ما هم ز خریدارانیم

خادمی از خدم بارگه سلطانیم

استدعا آنکه حصول موصول آید و وجود سرقه نمود مورد توجهات
عنایت شمول گردد.

باقی خدا و بس

۱. چوق در اصطلاح محلی = چوب. چماق.

۲. رم، با ضم اول = موی زهار.

۱۱

به آخوند ملاعباس

آخوند ملاعباس از شیوخ دانشمند و پسر عمه پیغمبر دزدان و مقیم رفسنجان بوده است. در این نامه پیغمبر اسمی از ملا محمد رضا برده است که شخص مزبور پسر آخوند ملاعباس بوده و آن زمان در کرمان تحصیل می نموده و پیغمبر این نامه را به پدر او آخوند ملاعباس نوشته که بساو در کرمان پول برساند. آخوند ملاعباس اولاد متعدد داشته که از آن جمله یکی همین آخوند ملا محمد رضا است. نسبتاً بی نام نبوده و از نعمت دانش بهره ای داشته و اولاد او (خاندان سبحان) در رفسنجان مسکن دارند. دیگری آخوند ملا حسین مدرس که شخصی منزوی ولی دانشمند بوده و دارای تألیفاتی نیز می باشد. از آن جمله کتابی بنام «گلزار» که در حدود سه هزار رباعی در آن مندرج است. این کتاب چند سال پیش به همت آقای غلامرضا آگاه به چاپ رسید.

ابن عمتی، حیاتک نعمتی! زیاده بر یکسال ونیم است که در سیر و سفرم و از حالات جنابت بی خبر، ولی با اینهمه راه که دورم، همیشه قرب حضورت بوده ام، وساعتی از یاد شما غفلت ننموده ام. از همان زمان طفلی که آفتاب مهر شما در دلم تافته و درمهد مهر و محبتتان پرورش یافته ام، هنوز يك ذره ارادتم نسبت بشما کم و نهال بند گیم خم نشده است.

همانطور که دیده اید بی قید و لا ابالیم و از خیالات رسمی خالی، نه به اورافم^۱ می لافم و نه خیال کشکو^۲ و علی آباد^۳ می بافم. نه بر جبینم از بسی محصولی الاغچین^۴ چینی است و نه بر دوستانم

۱. اوراف (بروزن بوران)، ازدهات رفسنجان بین راه یاریز به رفسنجان است و تارفسنجان چهار فرسخ فاصله دارد.
۲. کوشکو، به حاشیه نامه شریعتمدار رجوع شود.
۳. علی آباد ازدهات آباد و جزء نوقات رفسنجان است.
۴. الاغچین (با ضم اول) آبادی است بین راه رفسنجان به یاریز و بعد از گود-احمر، خشک رودی به همین نام از کنار آن می گذرد. ازین آبادی تا رفسنجان پنج فرسنگ راه است.

هرچینی^۱، هنوز که دینم را صرف د کاکین نکرده‌ام و سود مرا بچه از گندم و پولی نخورده‌ام که شما نرد فراموشی باختید و از نظرم انداختید. به اصطلاح دزدان، «خیلی مردی می‌خواهد که روی داغ گندم بنشیند و کونش نخزد»! آخر نه من بودم که ترا بر پشت سوار می‌نمودم و خروار درمیان کوچه بازار می‌گرداندم و بردوش ارادت می‌کشاندم؟ ظاهراً خر تو بودم و باطناً پدر تو؟!

دز کرمان، رضا شدم که ملا محمد رضا مرا تا مدرسه معصومی^۲ پشت کند و هزار انگشت، آخر رضا نشدا هنوز، هدایت الله که در راه اوراف بهر بهانه بود دو سه هندوانه به من لطف نمود، اما رضا، به اینکه «پول ندارم» گولم می‌کند و گولم نمی‌کند، اگر خبر از فرزندی حسینعلی^۳ داشتی که چه می‌پردازد، از نور چشمی ملا رضا

۱. هرچینی، برگویی ویرمدهایی و صفری و کبری چیدن بیهوده.
۲. ضرب المثل، داغ گندم عبارت از توده گندم است در خرمن. پس از آنکه از کاه جدا شده باشد، و ظاهراً بدین جهت آنرا داغ گویند که معمولاً ارباب و مالک، پس از آنکه دانه گندم از کاه جدا شد، روی آنرا با مقداری خاک یا خاکستر بوسیله مهرهای چوبی مهر می‌کند و با اصطلاح داغ خود را بر آن می‌نهد، اصولاً یکی از معانی مجازی داغ، علامت و نشانه است که معمولاً بر پشت اسب و دواب و گاهی پیشانی بردگان می‌زدند. روز بهان گوید،

دل داغ تو دارد از نه بفروختمی در دیده توئی و گرنه بردوختمی
جان منزل تست ورنه روزی صد بار در پیش تو چون سپند برسوختمی

و اما ضرب المثل فوق در موردی گفته میشود که آدمی به پول و منالی برسد و با اصطلاح، مالک داغ گندمی بشود. در چنین مواقعی است که معمولاً ظرفیت و قدرت روحی اشخاص روشن میشود که آیا خود را گم می‌کنند یا نه، از نوع این ضرب المثل، «کم... نی می‌خواود که بتونه روی سی سنگ قرانی بندبشه».

۳. مدرسه معصومیه از مدارس قدیمه کرمان است در بازار نمدمالی و حدود مسجد حاج آقا علی، و کتیبه سردر آن متعلق به زمان صفوی است (۱۱۵۶) و هنوز نیز این مدرسه دایر است. در زمان قاجاریه مدتها مرحوم آقا سید جواد در آنجا مدرس داشته است.

۴. حسینعلی پسر پیغمبر بود که بعدها خود را به پیغمبر ثانی ملقب ساخت و ظاهراً در طفلی بسیار شرور بوده است، پدر بزرگ مادری من - مرحوم کر بلائی زین العابدین یاریزی معروف به بابو - می‌گفت که روزی پیغمبر دزدان بر بالای منبر، چون متوجه شیطنتهای پسرش حسینعلی در بالای منبر شد، گفته

خوب رضا می‌شدی و تن بقضا می‌دادی. امساله در عرض دو ماه که مادرش^۱ تا لار و سبعه عقب من آمده بود، خود را به سیرجان رسانید، جنس و نقدی هفتاد هشتاد تومان طلب مرا از مردم وصول و خرج فضول نموده، باز هم عرض دارد که به بعضی مردم قرض دارد! اگر از بی‌عدالتیهای ابوالقاسم و ولی‌الله^۲ آگاه می‌شدی قدر هدایت‌الله را خوب می‌دانستی!

خلاصه اگر طالبی که دوستی برقرار باشد، دماغ نورچشمی ملا-رضا را مسوز، امروز که خودت هستی کاری کن که دستی در آستین فضل‌کند و معروف علماء گردد. تو که الحمدلله مثل من به زحمت نیستی و صاحب دولتی: حالا نسبت به پیشتر تو قارونی و من هارون^۳! خمس که نمی‌دهی، زکوة هم که وفات کرده است! نانت هم حواله موش‌کورو عسلت در خانه زنبور است! دعوی ولایت و ادعای قدرت هم که می‌کنی.

اگر خدا فرصت می‌داد، فرمان می‌دادم که مانند جناب قطب-الاقطاب حاجی غلامرضا^۴، امتان من، شلوارقناویز^۵ را از پایت بکنند و از قید بی‌خودی آزادت نمایند تا بدانی که نه اباذری و نه سلمان! خوب بود که دین مکه را از سر برمی‌داشتی تاخوفی از مردنت در سر نداشتی. اقلًا می‌بایست تا کوه طاهری به یک حج طاهری-مثل قومهای پدریت- بروی تا مردم بدانند که از قبیلۀ ایشان وزاهدی ذیشانی، و گرنه من که می‌دانم که از چه چراغ و فتیله‌ای و از کدام اجاق و قبیلۀ.

پسر خاله فلان فلان شده‌ات آقا ابراهیم را بگو: تا کی آدم خواهی

- بود، این پسر من یا پاکار خواهد شد یا کدخدا! اما ظاهراً، شیخ حسینعلی از زی پدر خارج نشد. ولی اولاد او سمت کدخدایی پسکوه پاریز را یافتند.
۱. مقصود مادر شیخ حسینعلی یعنی زن پیغمبر است.
 ۲. ابوالقاسم و ولی‌الله نیز فرزندان پیغمبر بوده‌اند.
 ۳. هازون برادر موسی و مشاور او بوده و اشاره باین کلام حضرت رسول که در باب علی فرمود: «انت منی بمنزلة هارون من موسی».
 ۴. در باب این شخص رجوع شود به تضمین غزل حافظ در باره حاجی غلامرضا، امدادی ای رفیقان...
 ۵. قناویز، نوعی پارچه ابریشمی «ابروباد».

شد؟ اگر در امر و فرمان ماکوتاهی نکرده بودی حال صاحب
کروها هستی و دولت بودی! میرزا هدایت‌الله را بگو تا توانی ترک
آزار و دزدی مکن.
دگر زیاده براین نزد سارقین بیجاست.

۱۲ به محمد دلاک کرانی

این محمد دلاک، مردی با ذوق و اهل قلم و ضمناً معلم و روضه‌خوان هم بوده
است، کران (با ضم اول و تشدید راء) از دهات سیرجان است. از کران تازید
آباد حدود پنج فرسنگ راه است.

با پریشانی حواس، در زیر سایه پلاس، معض خاطر گرامی برادر
مهربان، محبت سرمد، استاد محمد کرانی، که فی الواقع در عهد
خویش ابوذر زمان و سلمان^۱ دوران است، و در محبت یگانه و با
رفاقت هم خانه، قلمی می‌گردد.

اینقدر هست که گوهر قدر خود را شکسته و دل به محنت^۲ روزگار
بسته، جوهر قیمتی ملایی را فروخته و چشم از محبت دوستان جانی
فرو دوخته، کسب دلاکی را آموخته و خود را به همین اندوخته یک
من «عس نخود» راضی کرده است، و الا وجود شریف و عنصر لطیفش
که بی قرین و به طین محبت عجین است - قابل مصاحبت اکابر جاه
و محرمان درگاه بود.

فی دوازدهم رمضان المبارک ۱۲۶۹

۱. مقصود سلمان فارسی است که بروایتی حلاق (آرایشگر) حضرت رسول بود
و به همین سبب اصطلاح سلمانانی بر این شغل نهاده شده است.
۲. محنت، در اصطلاح محلی به معنای کارهای طبقات پائین، و زحمت کشی و
کارگری است. و شاید هم صحیح آن مهنت باشد که به عربی معنی کار و
پیشه می‌دهد. محنت کار، کسی که کارگراست.

۱۳

به محمدتقی خان قاجار

ابراهیم خان ظهیرالدوله معروف به عمو، پسر مهدیقلی خان برادر آقا محمد خان قاجار در واقع پسر عم فتحعلی شاه حساب می شد و در عین حال مادرش هم روزی به عقد فتحعلی شاه درآمد، و از طرفی خودش، «خانم خانمها» دختر فتحعلی شاه یعنی خواهر حسینعلی میرزا فرمانفرما را بزنی گرفت و بعدها گوهر خانم یکی از دختران فتحعلی شاه را هم برای پسرش رستم خان گرفت و دختر دیگری یعنی تاجلی بیگم را که مادرش فاطمه خانم را بری بود به پسر دیگرش نصرالله خان عقد بست و با این مراتب پدر دو داماد شاه هم شد و بطور کلی ابراهیم خان در واقع هم پسر عم و هم پسر خوانده و هم داماد و هم پدر داماد خاقان مغفور بود و با این همه نسبت خانوادگی بدستگاه سلطنتی، در سال ۱۲۱۸ (و بقولی ۱۲۱۶) به حکومت کرمان منصوب شد (تاریخ کرمان مصحح نگارنده ص ۳۷۵)، و تا سال ۱۲۴۰ قمری - که در تهران وفات کرد - حکومت کرمان را داشت. این مرد بقولی چهل زن داشت که از هر طایفه و از هر مذهبی بودند و حتی زنی کولی هم گرفته بود (منتهی برایش بچه نیاورد). بهر حال پس از مرگش علاوه بر آثار و ابنیه خیر - مثل مدرسه ابراهیم خان و حمام و کاروانسرا و غیره - بیست و یک تن دختر و بیست تن (و بقولی ۲۲ تن) پسر از او باقی ماند که از آن جمله بودند: حاج محمد کریم خان - از شاگردان سید کاظم رشتی خلیفه شیخ احمد احسائی و رکن اشد شیخیه - از زنی قره باغی، عباسقلی خان و قهارقلی خان و حاج موسی خان و اسمعیل خان و عیسی خان از دختر میرزا بزرگ منشی، حاجی بهرامخان از زنی زردشتی، رستم خان و شاهرخ خان و اسدالله خان و غلامحسین خان و محمدخان از دختر مصطفی خان قاجار قوئلو، نصرالله خان و علی قلیخان از خواهر میرزا ابراهیم خان عرب بسطامی، حاجی محمد صادق خان از زنی ترکمن، حاجی عبدالرحیم خان از زنی پارسی، و کیانی و بالاخره محمدتقی خان از ضعیفه یزدی که ظاهراً از یهودان معروف به «نیمه» جدیدالاسلام یزد بود و این محمدتقی خان همان کسی است که این نامه را پیغمبر دزدان بنام او نوشته است. محمدتقی خان مدتها حکومت رفسنجان را داشت و پسرش

علینقی خان که در این نامه هم از او نامبرده می‌شود، معروف به رفعة السلطنة (جغرافی وزیر) سمت پیشکاری پدر را داشت و بقول مرحوم وزیر «در بلوک رفسنجان املاک داشت.»

ظاهر آن ایام، علینقی خان درباریز، بعضی آشنایان واقوام پیغمبر را مورد مصادره قرار داده بود و پیغمبر درین نامه، خوب چوب توی پشم‌های خان حاکم زده و بقول معروف او را چرب کرده است.

محمد تقی خان باخانم بزرگ دختر فتح‌الله خان (فرزند محمد مهدی- خان برادر محمد اسماعیل خان و کیل‌الملک نوری) ازدواج کرده بود و ازو اول- عبدالرضا خان رکن الممالک باقی ماند که پدر مهدیقلی خان اعتضاد الممالک بود، و این مرد بلاعقب بود. و پدر حبیب‌الله رکن السلطان که او نیز بلاعقب بود. دوم- علینقی خان رفعت السلطنة، پدر محمد حسین خان و محمد جواد خان و عباسعلی خان و غلام حسین خان و علیقلی خان. سوم- عبدالکریم خان رکن السلطان پدر سرهنگ علی اکبر خان که مدتها حاکم رفسنجان بود. چهارم- محمد مهدی خان. جلیل السلطنة پدر تقی خان. پنجم- محمد حسن خان پدر حسین خان. ششم- هاشم خان که مقیم تهران بود.

محمد تقی خان دختری داشت که ناصرالدوله (عبدالحمید میرزا فرمانفرما) با این دختر ازدواج کرد و ازو سرتیب فیروز و ناصرالدوله باقی ماندند. سرتیب فیروز بلاعقب ماند و اموالش را وقف نمود که سرکار آقا در کرمان بیمارستان بسازد و کتابخانه‌اش را به مجلس شورای ملی بخشید. ناصرالدوله با زنی دیگر بنام رخساره دختر میرزا محمد حسین خان نوری هم ازدواج کرد و بعد از مرگ ناصرالدوله (۱۳۰۹) رخساره به ازدواج رکن- الممالک درآمد و ازو دو دختر و پسر بنام حبیب‌الله خان داشت که چندی قبل در اراک درگذشت و چون بلاعقب بود، اولاد محمودخان پسر میرزا محمد حسین و همچنین اولاد علینقی خان و عبدالرضا خان به فکر استفاده از ارثیه او افتادند و چنانکه در مقدمه گفتیم یکی از مدارک آنان، همین نامه پیغمبر دزدان بود که وکیل مدافع آنان- آقای سلیمان ضیاء ابراهیمی- که از نمایندگان قدیم مجلس شورا و از افراد مطلع تاریخ کرمان است آنرا مورد استناد قرار داد.

ويحك، بيسادم آمد اينك لطيفه‌ای
 کز بهر تو قرار دهم يك وظیفه‌ای
 اجماعی و حدیث و خلیفه معین است
 چیزی که ناقص است همین يك سقیفه‌ای^۱
 پیغمبری که من شوم و اتم عمر
 مثل تو لازم است برایم خلیفه‌ای!!
 محمد تقی خان! عنوان نگار! بندگان پناها، وانگهی همه چیز
 جاها، یا نوابا، یا مستطابا، یا سلیمان مآبا، یا لشنی کبابا!!^۲
 بحمدالله به وجود صاحب همه منصبی هستی و نخورده دوغ مستی:
 تو را که حسن خدا داده است و زیبایی
 چه حاجت است که مشاطهات بیاراید^۳
 عنوان نگاری همه جا چاچول است.
 دیگر منصبی که پیغمبر دزدان بخشد، مثل بی فصل زوزه ایست که
 بلبل کند و آدمی که در آب بگو.. و غلغل کند! ولی صد حیف که دزد
 نشدی که مزدت دهم، خیر نبیند مادرت که ترا حلال زاده کشت و
 به شریعت من يك «دومی»^۴ نرشت!
 مثل تخم سگ عبدالرضاخان که خلاف فرمان می کند، امیدوارم
 که از گله ما کهره‌ای^۵ و از دیگر ما بهره‌ای نبرد!
 ولی ماشاءالله ماشاءالله از نورچشمی برادرش علینقی خان، که يك
 سر مو خلاف فرمان ما نکرده و صد خانه را به يك کاسه چوپین
 محتاج کرده است!^۶ اواز خلص امتان من است:

۱. ويحك - وای بر تو. لطیفه - سخن نغز. اجماع، جمع شدن، اشاره به گرد آمدن مردم در سقیفه بنی ساعده نزدیک مدینه برای تعیین خلیفه که منتجع به انتخاب ابوبکر بجان نشینی پیغمبر شد.
۲. لشنی بافتح لام و شین، نام طایفه‌ای است از ایل قشقائی که در حدود خفرک و مرودشت و آباده سکونت دارند، - واگر اصطلاح محلی نباشد، نوع ترکیب خاصی از این کلمه و کباب خواهد بود. یعنی کسی که کباب اواز نوع کباب لشنی ها خواهد بود.
۳. شمر از حافظ است.
۴. دومی - بر وزن بومی، اصطلاح محلی تنوده رشته‌ای است که معمولاً بر گرد دوک پیچیده شود آنگاه که زنان چرخ ریزی کنند و معمولاً تخم مرغی شکل است.
۵. کهره، نوزاد بز.
۶. ظاهراً این شاهزاده از پیروان نادرشاه افشار بوده که گفته بود: «در مملکت من، برای هر پنج خانواده يك دیگر کافی است».

نطفه حیض نباید که شود قابل فیض

ورنه هر کچه^۱ مگی بچه انسان نشود!!

دیشب گذشته با ایلخانی و ملامحسن^۲ سرچاهانی نورالله مضجعه
وملاکیخا مرادطیب الله رمسه و ملاپروزا قدس الله سره و ملاحسن-
خان اربز^۳ نورالله روحه، در آسمان چهارم، مهمان حضرت عیسی^۴

۱. کچه، (با ضم اول و تشدید چ) نوزاد سگ و ظاهراً صورتی از همان کوچک و
کودک است. مصراع دوم این بیت در بعضی از نسخه‌ها اینطور است، ورنه هر
کره خری لایق فرمان نشود!

۲. ملامحسن سرچاهانی از کلانتران معروف سرچاهان بود و پسر او محمد جعفر
سرچاهانی نیز بعدها (زمان تألیف فارسنامه که معاصر پیغمبر دزدان بود) به
همین سمت کلانتری منصوب شد.

(فارسنامه گفتار ۲ ص ۳۱۹)

۳. اربز، نام یکی از ۵۷ تیره ایل بزرگ عرب جبار و شیبانی است که حدود
یکصد فرسخ ییلاق و قشلاق این ایل فاصله دارد. سایر تیره‌های عرب عبارتند
از آل سمدی، ابوالحاجی، ابوالحسنی، ابوالحسینی، ابوالشرف، ابوالغنی،
ابوالحمدی، اردل، الوانی، پاپتی، بربر، بز سرخی، پلنگی، بنی عبداللهی
پیراسلامی، بهاولی، تاتی، تربری، تغلبه، نکریتی، جابری، جاهکی، جلوداری،
حمالی، حسانی، حنائی، حیاتی، خوشنابی، درازی، سادات حسینی، بنوده،
شاهسواری، شامیسون، شعبانی، شیری، صباحی، صفری، صنعانی، عبدالیوسفی،
عزیزی، عمادی، عیسائی، غلامشاهی، فارسی، قرائی، قره‌غانی، قنبری، کتی،
کریچه، کله‌دیشی، لر، لواردان، مزیدی، مهاری، نقدعلی، ولی‌شاهی.

۴. در قصص الانبیاء آمده است که: «در هنگام دار زدن عیسی، عیسی گفت: کیست
که جامه من قبول کند و امروز و فردا در بهشت آید با من؟»

شخصی جامه او را قبول کرد، او را بکشتند، عیسی به آسمان چهارم رفت، هم
بآن پیراهن است که از دنیا بیرون شود، آن کهنه نشود تا آنوقت که بدنیای آید.
(قصص الانبیاء ص ۲۵۹)

اما در بسیاری از روایات، مقام عیسی را در آسمان دوم دانسته‌اند چنانکه
گویند حضرت رسول در شب معراج، آدم را در آسمان اول و یحیی و عیسی را
در فلک دوم و یوسف را در سپهر سیوم و ادريس را در آسمان چهارم و هارون
را در فلک پنجم و موسی را در فلک ششم و ابراهیم را در سپهر هفتم دید...
(حبیب السیر، ج ۱ ص ۳۱۹). و ابوالفتوح نیز گویند، رسول (ع) گفت: شب
معراج که مرا به آسمان بردند ادريس را بر آسمان چهارم دیدم (تفسیر، ج ۶
ص ۴۸۸)، اما بهر حال اشکالی ندارد که مهمانی حضرت عیسی از پیغمبران
←

بودیم، سر شما با خاتم انبیاء جر نمودیم.
پیغمبر رحمت فرمود: محمد تقی خان امت من است،
من عرض کردم، امت من است.
پیغمبر رحمت فرمود: دعا و نمازش موفور است، امت من است؛
- من عرض کردم: قلبش بی حضور است! امت من است!
- پیغمبر فرمود: با شرم حضور است، امت من است.
- من عرض کردم: از شرم دور است، امت من است.
- فرمود: مقلد و یار آقا است، امت من است.
- عرض کردم! درویش و محب دزدهاست، امت من است.
- فرمود: از شامخین است، امت من است.
گفتم: از ناکشین^۱ سارقین است، و امت من...
خلاصه، کار به جنگ و جدال کشید و به نبرد و قتال رسید. پیغمبران
از آدم تا خاتم جمعیت کردند و دزدان هم حمیت.
امت یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر در مقابل امت من نسبت به
دریا قطره‌ای و در برابر بیضاء ذره‌ای بیش نبود.
به يك اشاره از طرفین بهم کوبیدن گرفت، عصای موسی شکست و
دست عیسی مجروح و خست، مال ایوب به یغما رفت، نوح از کشتی
افتاد، یعقوب فراق یوسف را فراموش کرد و از معرکه جست و در
بیت الحزن خاموش نشست و ابراهیم خلیل از این واقعه مدهوش گشت.
جبرئیل امین تاج تقرب به زمین زد که: دست از جدال بردارید
طرفین را خدا خواسته!!
ما را بردند به «قاب قوسین او ادنی»، جایی که میان من و احمد و
احد بیش از يك پرده فاصله نبود.

→ در آسمان چهارم انجام گرفته باشد.

۱. مجد خوافی طی داستان گوید،

وقتی در شهر کرمان در مدرسه^۲ ترکان وعظ می گفتم. شخصی بر حاست و گفت،
عیسی علیه السلام در آسمان چهارم چه می خورد؟ گفتم: زعی کریمان کرمان!
غم آن می خورد که عیسی را - که در زمین از آسمان مائده می آوردند - در آسمان
چه می خورد! غم مجد خوافی ندارند که يك ماه است که ما را وعظ می گوید
معاش چون می گذرانند؟ حاضران انکار کردند و بسیاری زر و جامه نثار
کردند...

از پس پرده، نور الهی ظاهر و خطاب قهرآمیز باین پیغمبر فتنه انگیز رسید که ای پدر سوخته قمر مساق، در آسمان هم دست از لوطی گری بر نمیداری؟!

زبان تضرع گشوده عرض کردم: بارالها، میان پیغمبران به چشم تفاوت نگاه کردن معنی ندارد؟! خطاب ثانی از مصدر جلال رسید که: «بس کن، چه میگوئی؟! من از خلقت محمد تقی خان خبر ندارم و از شکل او بیزارم، این گه کاریها و شرکت شیطان است.»

یکمرتبه همه پیغمبران از دورت پاشیدند و به ناخن ملامت رویت خراشیدند. پیغمبران هو زدند و من از شوق دو زدم! ترا تنگ در آغوش کشیده و از بیهوشی به هوش آورده، جامی از باده سارقینت چشانیدم، به آسودگی نوش جان کردی. ناگاه نگاه موسی به تو افتاده، بغته گریبانت را گرفت که: «ها، یکی از امتان خود را جستم و لوح دل را از زنگار غم شستم.» بانگش زدم که: این رانده خدا و مقبول شیطان است. امت من است. فریاد کرد: صورت نحسش را نگر، محمد تقی خان از یهودان نیمه است و امت من!

خلاصه، ترا از چنگال من ربودند و در زمره است موسی خواندند و ناصیه دوستیش بر آستان سودند. خواهش از حضرت موسی کردم که ترا بمن وا گذارد که باعث دوستی اعداء و کدورت انبیاء شده‌ای. به ترضیه خاطر من، چشم از حق نپوشید و تعرضاً او هم از تو چشم پوشید و فرمود: من هم از تو بیزارم. خلاصه ترا با منت به من بخشیدند که از جمله سارقین باشی و مثل حاجی رستم خان گراشی^۱ از کت^۲ پاچه بشاشی!

۱. حاجی رستم خان گراشی (لاری) به روایت آقای محمد تقی مجد الواعظین - از خوانین مقتدر لار بود که در اواخر عمر به توف گرائید ولی در حسبت و سختگیری امور مذهبی افراط می کرد چنانکه معروف است مردم را به زور چماق و تهدید گلوله به نماز جماعت میخواند. این شخص با پیغمبر دزدان آشنایی و روابط داشت و معروف است موقعی که پیغمبر به لار رفته بود روزی به اصرار حاجی رستم خان در نماز جمعه شرکت کرد ولی هنگام ادای نماز

پسر خاله فلان فلان شده ات آقا ابراهیم را بگوتا کی آدم خواهی شد؟
 اگر در امر و فرمان ما کوتاهی نکرده بودی حال صاحب کرور کرور
 هستی و دولت بودی!
 میرزا هدایت الله را بگوتا توانی ترك آزار و دزدی مكن، دگر زیاده
 بر این نزد سارقین بیجاست:
 چنین گفت نوکر به ارباب پیر
 كه دیگر نبینی تو كشك و هنیر
 گله گشت تاراج و چوپان اسیر
 برو روغن از هر كه خواهی بگیر

۱۴

به خواجه حاجی پاریزی

این نامه را پیغمبر به خواجه حاجی پاریزی فرزند خواجه علی گوش بریده
 نوشته است. خواجه حاجی از خواجه معروف پاریزی بود. این طایفه در
 کوهستان پاریز مسکن دارند و ظاهراً نسبت خانوادگی خود را به صدور و
 خوانین مغول می‌رسانند، (شاید حکام قراختایی مغولی که به کرمان آمده
 بودند؟)، برخی نیز گفته‌اند از خاندان خواجه نقشبند بخارا بوده‌اند و
 احتمال هم دارد اینان از خانواده شیخ محمود شبستری بوده باشند، اعتماد
 السلطنه گوید: شیخ محمود شبستری (وفات ۷۲۲ هـ) در اواسط عمر به کرمان
 رفته و در آنجا عقیقه‌ای را به نکاح خود آورده دختری از او متولد شد که
 بواسطه آن دختر هنوز اعقاب شیخ در کرمان باقی و به خواجهگان مشهور، و

→ در حضور جمع چنین نیت کرد: دو رکعت نماز بی وضو می‌گزارم از ترس چماق
 حاجی رستم خان گراشی، قرۃ الی الله (از مقاله ایرج افشار، مجله یغما سال
 ۱۰ ص ۴۸۲). جالب آنکه خواجه عبدالرضا کلانتر «اوز» هم هر کس از مردان
 که به نماز جمعه حاضر نمی‌شد، چوب می‌زد. (تاریخ دلگشای اوز ص ۷۶)
 ۲. کت، با ضم اول، بمعنی سوراخ، و خصوصاً سوراخی که در دل خاک یا دیوار باشد
 و بن بست باشد یعنی روزنه از جایی نداشته باشد. معمولاً به لانه حیوانات
 هم گفته میشود، کت کرم محلی است در ارك یم که بر روایت افسانه‌ای محل کرم
 هفتواد بوده است. و کت پاچه، مقصود سوراخ پاچه شلوار گشاد است که دزدها
 معمولاً پاچه را بالا می‌زدند و از همان پاچه گشاد ادرار می‌کردند.

ارباب قلم و دانشند. (مرآت البلدان، ص ۴۱۸)، معروفترین خواجه پاریز، خواجه کریم الدین پاریزی بوده است که املاک و اموال فراوان داشته و همه را وقف نموده بود و این املاک شامل املاکی از زرند و یزد نیز می‌شد و خود نیز مدتها مقیم یزد بود و کاروانسرای در یزد دارد. و او در سال ۱۵۸۳ وفات یافته.

بعد از او، خواجه کریم الدین براکوهی (خواجه دوم) از احفاد او شهرتی داشته که همراه امیر بیگ طاهری با افغانان در سال ۱۱۳۳ جنگهای فراوان کرد. پس از او، خواجه علی پاریزی که در زمان محمد شاه سر به طغیان افراشت و در زمان ناصر الدین شاه سرکوب شد و گوش او را بریدند و خانه اش را تاراج کردند.

شاعری بنام «خواجه علی نعیم پاریزی» نیز ازین خاندان برخاسته که ظاهراً از روحانیون بوده است و گویا این رباعی از اوست:

این پیشنهادی ام نه از روی ریاست

حق می‌داند که از ریا مستثناست

اینک خوشم افتاد که هنگام نماز

پشتم به خلاق است و رویم بخداست^۱

— این رباعی در یک جنگ که مرحوم افتخار کرمانی چاپ کرده و اشعار شعرای بسیاری را در بر دارد، بنام خواجه علی پاریزی، چاپ شده است. در تذکره نصرآبادی، شعر به نام ملا خواجه علی ضبط شده و گوید از خراسانست. برادر زاده حاجی محمد خان قدسی است.

(تذکره، چاپ وحید، ص ۱۶۶). بنده حالا نمیدانم این ملا خواجه علی همان خواجه علی نعیم است یا دوتا هستند؟

۱. بنده احتمال میدهم اشاره میرزا ابوالحسن شاعر متخلص به شعله در قصیده خود به مطلع،

دوش سحر که مرا نکار شکر ریز

زد سرپایی که چند خفتی، برخیز

به همین خواجه علی نعیم بوده است، آنجا که گوید،

نیست ترا حبه‌ای ز باغ و زستان

نیست ترا بهره‌ای ز مزرع و کاریز

آدم بیکاره را سزد که چو داهول

خریزه کاران زنند بر سر فالیز

—

بهر حال خواجه حاجی نیز از همین خواجه و فرزند خواجه علی و سالها ضابط پاریز بود و خانه و باغ خواجه هنوز برپاست و آقای هدایت زاده فرهنگی باز نشسته از احفاد اوست.

درین نامه از ملا علی اکبر سیرجانی نام برده می شود که ظاهر آتابستانها ساکن «تیتویه» بوده است و این دهی است بیلاقی در کوهستان پاریز که پیغمبر تابستانها در آنجا سکونت می کرد. گویا به دعوت خواجه حاجی این ملا علی اکبر که قبلاً در تیتویه معلم بوده به پاریز رفته و این نامه را بر سبیل گله، پیغمبر به خواجه حاجی نوشته است که چرا معلم مردم تیتویه را از چنگ آنان رها کرده است:

عریضه به حضور خواجه عالیجاه آن نویسد که جاهی دارد، و منصب آن بخشد که دیهیم و کلاهی، من که پیغمبر دزدان و راهزن کاروانم و روز و شب ته کاسه دزدان می لیسم، چه نویسم که ترا خوش آید؟ خصوصاً در عصری که خاطر بی کمالان بهمین مشعوف است که عنوان نگاریها موقوف است.

آن ورود به تیتویه، با جناب ملا علی اکبر سیرجانی ملاقات روی داد، حیرتم زیاد شد که سهیل یمن را در عدن و آفتاب جهانتاب را

→ گر نه به کرمان میسر است معیشت
یزد و صفاهان و خوی و خمسه و تبریز
گفتم ازین مردمان توقع احسان
همچو ز قعبه وفا و مردمی از هیز
شکر خدا را مراست طبع گهربار
حمد خدا را مراست کلك شکر دیز
گفته شیرین و خامه شکرینم
بنده کند صد هزار خسرو پرویز
گفت، چه حاصل، که خط و شعر تو امروز
کس نخورد در بهای کاهو و گشنیز
بنده برای زن حمامی و دلاک
عقل به خوره کنم کمال به باریز
بود — اگر شعر بود مایه عزت —
والی مصر، ای عزیز، خواجه پاریز...
(از يك جنگ خطی)

در زیر گدار «کفتو»^۱ یافتیم.

گفتمش: تو بلبل چمنی، در تیتویه چه میکنی؟ اگر مراد تربیت اطفال و جمع مال است، که در سیرجان، جان نثارت می‌کنند. با همه وارستگی به چه دلبستگی روی به تیتویه آوردی و ترک آبادی کردی؟! همانا بسته زلف سلسله گیسوی آفتاب روی کمان ابروی شکرین لب سیب غبغبی شده‌ای که خار را از گل و سرکه را برمل اختیار کردی.

از فحواي کلامش معلوم شد که به وعده پولش گول زده اند که در این محل بماند و علاوه بر مخارج و تحمل نازش، سالی پانزده تومان نیازش کنند، یعنی این مبلغ را^۲ مشدی حسین و مشدی لطفعلی میدهند، با باقیها خود داند. هر چه برسد شتل^۳ است!!

شما که او را دیدید، به چرب زبانی به ریش پیغمبرتان... پدید و او را شیفته وار به پاریز کشیدید. اگر به پاریز بیاید عوض نقل مویزش میدهم و بجای چاهی فلفل تیز، بیچاره فریب چرب زبانیهای تو را خورده که عهد ما را شکسته و رخت سفر بسته، پشت به تیتویه و رو

۱. گدار کفتو، نام گذرگاهی کوهستانی است در راه بافت و کرمان که سابقاً دزدگاه بوده است و کمتر قافله‌ای از آن سالم بیرون آمدی. هنوز هم عبور و مرور ازین راه به زحمت انجام میشود و اغلب در زمستان از ریزش برف بسته است.

این گردنه، گذری است بین راه بافت به بردسیر که از سخت‌ترین راههای کرمان است و از مرتفعات کوه لاله‌زار (کارزار قدیم) محسوب میشود که قریب ۴۳۵۵ متر ارتفاع دارد، از بافت به زرچو و کرو میروند و از آنجا از گردنه کفتو گذشته به قریه کفتو میرسند. پس به آرو و مرغاب و ترشاب و بردسیر می‌آیند، راه دیگر از مرغاب جدا شده به اسماعیل آباد و سلطان آباد و بکر آباد و بالاخره به کرمان میرسد. این نام در ترجمه کتاب تاریخ سایکس بصورت گدار «قافتو» بازگردانده شده.

۲. شتل بر وزن جسد. هر چیز که رایگان دمفت بدست آدمی برسد. خصوصاً در مورد قمار که معمولاً صاحبخانه یا بعضی ناظرین از برنده پولی دریافت می‌کنند. «هر چه برسد شتل است» ضرب‌المثل است بدان معنی که هر چه بدست آید مفت و غنیمت است، و باز، «هر چه از گیر مهمان بدرود شتل» است یعنی صاحبخانه هر چه از آنچه برای مهمان تهیه دیده خود بخورد و مصرف کند، صرف برده است! زیرا ناچار بشکم مهمان خواهد رفت!

به پاریز کرده است. هرچه اش میگویم جنابا:

مردم پاریز را پاریز کن ریزه ریزه ریزشانرا ریز کن
فرمایشات خواجه حاجی نقش بر آب و چون جلوۀ ظماء^۱ و سراب
است، بسی پاردمها را با این سخنان گرم ساییده و به چرب زبانی
بسی مردم را .. ئیده، به همین قلیل تیتویه بساز و توسن خیال به سمت
پاریز متاز، که آخر، توپره به پشت و .. یه به پشت، از پاریز شب
گریز خواهی کرد.

باز قبول نمی کند و می گوید: این خواجه حاجی است نه برگ چغندر!
سیم و زر در نزد او از گردو و کرو^۲ کمتر است.
خلاصه، قول مرا نشنید و ترا بر من اختیار کرد. نمی دانم چه کرده ای؟
مهره مار داری یا.. گفتار^۳، حالا که رو به تو آورده خود دانی
و مروقت.

صد حیف که آن هیکل عالی همه جل بود
و آن کوکبه و دبده آوای دهل بود!

۱۵ به آقاعلی تاجر

در پشت نامه نوشته شده است: «خدمت سراسر سرقت عالیحضرت... رافت

۱. ظماء - (با تشدید میم) تشنگی و عطش. و ظمئان بمعنی تشنه است.
۲. کرو (با کسر کاف) از بقولات است. که بعضی جاها خلر گویند، دانه ای است از نخود کوچکتر و سیاه و سفت و سخت چون ریگ که سابقاً بعضی اوقات بجای ساچمه های کوچک در تفنگ هم بکار می رفت (البته برای اینکه اثر آن خفیف باشد). این دانه را سابقاً به چارپایان در زمستان می دادند و البته در خشک سالیها خوراک مردمان هم تواند بود، دانه ای بسیار پر برکت است و در آب سال، بقول زید آبادیها، انبارهای پاریزی ها بر کرو می شود! گردو نیز از محصولات مهم کوهستان پاریز است و تمام دره ها و تپه ها پر از درخت گردو است.
۳. مهره مار یا .. گفتار (حیوان وحشی معروف) داشتن، کنایه از طلسم و سحر و جادو و قدرت توانایی داشتن برای فریفتن خلق و مجذوب ساختن آنان، و ظاهراً رمالان قدیم ازین وسایل بی بهره نبوده اند.

مظاهر آقای آقا علی تاجر ملاحظه و مفتوح شود...»
 از مضمون نامه برمی آید که همسر پیغمبر خیال مسافرت فارس داشته و
 میخواست به توثی به عنوان هدیه به حسام السلطنه بفرستد.
 باید توضیح داده شود که حسام السلطنه سه بار در فارس حکومت داشته:
 بار نخست مراد میرزا حسام السلطنه در سال ۱۲۷۵ به فارس آمد و تا ۱۲۷۷
 حاکم بود و سپس به خراسان رفت. بار دوم در ۱۲۸۲-۱۲۸۷ و بار سوم در
 سال ۱۲۹۱ و ۱۲۹۲ بود و طبعاً تاریخ نامه مربوط به یکی ازین سالهاست.
 اما مخاطب نامه، ظاهر آبا پداین نامه را پیغمبر بنام حاج آقا علی رفسنجانی
 زعیم الله، تاجر معروف رفسنجان جد خاندان امین نوشته باشد که کاروانسرا
 و آب انبار و مسجد او در کرمان است (زعیم در کرمان بمعنای کشاورز است).
 این مسجد و حوض و کاروانسرا بنام حاج آقا علی معروف است، در بهجة الصدور
 آمده که حاج آقا علی صدهزار تومان مخارج کرد و این مسجد را برای حاج-
 محمد کریمخان ساخت، حاج آقا علی معروف به زعیم الله رفسنجانی، در ابتدا
 مردی نادار بود و پهلور بود که اثاثیه خود را بر پشت از کرمان به رفسنجان
 می‌رسانید، اما کم کم کارش بدانجا رسید که در يك گزارش رسمی به ناصر-
 الدین شاه در ۱۲۹۸- در باب او نوشته شده است: حاجی آقا علی تاجر،
 الحال اربابی معتبری در رفسنجان بهم رسانیده است و بسیار اعتبار دارد و به
 جمیع ولایات و بندرات داد و ستد دارد، اربابی و محصولات او زیاد خوب
 شده... پنجاه خروار گندم از او بقرار هفت تومان خریده، کرایه علیحده داده
 حمل شهر کرمان کردم... (از نسخه خطی کتابخانه بیوتات). این گزارش
 را ظاهر آ خود فیروز میرزا داده است و بهر حال بنده گمان میکنم همین گزارش
 باعث شد که چندی بعد چنانکه خواهیم دید - کار حاج آقا علی بسر آید.
 کتیبه اتمام بنای آب انبار این مصراع است: «بکام اهل جهان آب پاک رحمت
 اوست» (۱۲۹۹) ۱.

۱. آقای محمد علی بابائی دبیر فرهنگ کرمان، متن کتیبه را بدین شرح برای
 بنده فرستاده اند:

به عهد خسرو فرخنده ناصرالدین شاه
 که بر میان دو پیکر نطق خدمت اوست
 جناب افخم اکرم یگانه حاج علی
 که نان نیمی ازین مملکت به ذمت اوست

بقول مرحوم شیخ بیجی، در سنه ۱۳۵۳ ابتدای خرابی کار دولت حاجی آقا علی شد^۱. (فرماندهان کرمان ص ۶۶). حاج آقا علی اغلب مقیم رفسنجان بود و پسرش حاج آقا حسین مقیم کرمان بود. پیغمبر درین نامه خواسته است بتوثی از حاج آقا علی خریداری کرده و به عنوان سوقات به حسام السلطنه بفرستد. باید توضیح داده شود که در آن ایام یکی از مهمترین صادرات کرمان پتو بوده است. وزیری در جغرافی خود «در ذکر اشیائی که از گواشیر به سایر بلاد میبرند» می نویسد: شال ترمه، شال ساده و الوان، پتوی فرش الوان، روفرشی به انواع و الوان مختلفه، برک لباس از هر رقم، عبای زمستانی و تابستانی،

→

بلند جاه جنابی که آسمان رفیع
حبابی از غم دریای جاه و رفعت اوست
عمیق برکه آبی زعنون رای عتیق
نهاد پایه بر آن پله ای که همت اوست
به اهتمام جناب مهین غلام حسین
تمام گشت و به یزدان جزای رحمت اوست
چو شد تمام به تاریخ سالتش (ایمن) گفت
(بکم اهل جهان آب پاک رحمت اوست)

۱. حاج آقا علی ملاک عمده رفسنجان بود و در تجارت نیز باممالک شرقی مثل هند و همچنین چین ارتباط داشت و هنوز بشقابها و کاسه های چینی که در داخل آن فرمایش ۱۱۰ (علی) نوشته است در دسترس مردم از آن زمان باقی است. گله های گوسفند چند هزار تایی داشت. مزارع او تا شعاع ۶۰ فرسنگ گشت میشد. اما هرگز از زی خود خارج نشد، همان قبای بلندی را که دگمه آن روی شانهاش بسته میشد تا آخر عمر می پوشید و بر خری سوار شده پیشاپیش همراهان - که همه اسب سوار و قاطر سوار بودند - میرفت. فتح الله بك مباشر او که مردی متدین و خوش حساب بود، همه این املاک را سررسی می کرد. در اواخر عمر ثلث اموال خود را وقف کرد که به روال شیخیه صرف خیرات و مبرات شود. این امر موجب اختلاف شدید دو پسرش حاج آقا عباس (شیخی) و حاج آقا حسین (بالاسری) شد. حاج آقا عباس مبلغی - بروایتی اغراق آمیز ۵۵ هزار تومان - به ناصرالدوله داد که کار بنفع او تمام شود، حاج آقا حسین به تهران رفت و ۱۰۰ هزار تومان داد که حرف خود را بکرسی بنشانند و بدین طریق برادران به جان هم و ثروت پدر افتادند و اولیای امر هم که کیسه ای گشاد برای ثروت حاج آقا علی - که از ذخیره یکن یکن جمع شده بود - دوخته بودند باین آتش دامن میزدند، تا بالاخره حاج آقا حسین توانست حکم سفاقت و جنون پدر را صادر کند، و مردم کرمان دیدند مرد ثروتمندی را

←

قالی ممتاز اعلی و ... و امروز از آنهمه مصنوعات فقط قالی مانده است. آنطور که آقای محمد جواد دامغانی رفسنجان (فرزند محمد رحیم خان، پسر محمد کریم خان، پسر محمد قاسم خان سردار دامغانی) به من نوشته اند، ضبط زعیم الله، صورت مکتوب نام حاج آقا علی است، ولی حقیقت آن است که چون پدرش «زعیم ملا» خوانده می شده او را حاج آقا علی زعیم ملا (با کسره یاء، یعنی پسر زعیم ملا) می خوانده اند.^۱ خواهر حاج آقا علی زن محمد تقی خان پسر محمد قاسم خان سردار بود و خود او هم دختر زاده محمد قاسم خان - یعنی دختر حسین قلی بیگ - بود و در فتح آباد رفسنجان سکونت داشت و در ابتدا مباشر املاک آقا مهدی پسر بزرگ محمد قاسم خان به شمار می آمد. پدر او زعیم ملا در

→ که روزی که دنیا باو رو کرده بود، شتر باردارش در چاه چهل گزی افتاد و به همراه کره اش سالم بیرون آورده شد و تنه چنار ۱۵ گزی را که برای پوشش سقف حسینیه او انداخته بودند، سیل از چند فرسخی آورده در زمینهای او انداخته بود. اما روزی که دنیا از روی بر تافت، پیر مرد خودش به دکان نانوا می رفت و با هزار زحمت، يك قطعه نان - که پسرش برایش برات کرده بود - از نانوا می گرفت و به خانه می برد. (مثل شمس الدین تازی کو ثروتمند فارس - رجوع شود به تعلیقات تاریخ شاهی) اما بهر حال آنهمه ثروت و سرمایه و آن اعتبار بازرگانی بر اثر رقابت و لجابت برادران یکسره از میان رفت و همه املاک فروخته شد.

(داستان چنار اینست که در قاسم آباد حسینیه ای ساخته بود ۲۵ در ۲۵ متر سقف پوشیده، این محل سالها هم مدرسه بود. سه دیرك بلند برای بلند کردن چادر که حدود ۱۵ متر بلندی داشت قرار بود از در در، سه فرسنگی رفسنجان بیاورند. دو دیرك را يك فرسنگ می آوردند در برابر تپه های شن شترها از پا می افتند، آنها را همانجا می گذارند، در همان سال باران شدیدی آمد و سیل به آسانی دیرك ها را به نیم فرسخی قاسم آباد آورد و همانجا بزمین گذاشت. سپس آنها را حمل کرده و حسینیه را ساخته اند).

۱- وزیري هم او را «زعیم ملای رفسنجان» نوشته می گوید؛ بخت او را یاری کرده به مرور زمان و اسباب متعدده دنیا بسراو جمع شده، یومنا هذا تخمیناً صد هزار تومان متجاوز ضیاع و عقار دارد. شرکاء و گماشته در بندر بمبئی و بزد و اصفهان و تهران و مشهد مقدس و تبریز و اسلامبول دارد که برای او تجارت می نمایند. پسر بزرگ او حاجی آقا حسین است که در گواشیر به تجارت مشغول است. حاجی آقا علی که سی سال قبل قطعاً هزار تومان ملک و مال نداشت، اکنون البته سالی ده هزار تومان مداخل دهانش متجاوز است.

(جغرافی وزیري تصحیح نگارنده)

مسجد فتح آباد دفن است.

حاج آقا علی بعدها لقب امین التجار گرفت و اولاد او به امینیان معروف شده‌اند. (و این خانواده غیر از خانواده امین - فرزندان آقا علی برادر حاج - محمد حسین برخوردار یزدی - هستند).

حاج آقا علی دو زن داشت: یکی دختر حاج زین العابدین فولاد کرمانی بود که جزء فرقه بالاسری به شمار میرفت، و دو پسر بنام حاج آقا حسن و حاج آقا حسین - ناظم التجار - و دو دختر نیز داشت که یکی زن حاجی غلامرضا خراسانی و دیگری زن پسر حاج غلامرضا (یعنی حاج محمد کاظم) بوده‌اند.

حاجی آقا علی از دختر زاده محمد قاسم خان - که شیخی بود - دو پسر به نام‌های حاج آقا عباس ملقب به ملک التجار - معروف به حاج ملک - و حاج محمد جعفر آقا (فوت ۱۳۲۵ ش) داشت.

حاج آقا علی در آخر عمر به فکر خیرات افتاد. شش دانگ قاسم آباد را وقف بر تعزیه حضرت حسین و آب و آتش کرد و متولی آن را مادر حاج آقا عباس - که شیخی بود - قرارداد، قسمتی از املاک دیگر از جمله شش دانگ نوش آباد، شش دانگ مظفر آباد، نظم آباد، سعید آباد، و یک دانگ و نیم خلیل آباد را به صورت «ثلثی» قرارداد. (و از همین ثلثی فرزندان دختر حاجی زین العابدین فولاد محروم ماندند).^۱

خود حاج آقا علی مورد احترام هردو گروه - هم شیخی و هم بالاسری بود - حاج آقا حسین که از زن بالاسری (فولادی) بود، حکم سفاهت پدر را گرفت و ناصرالدوله حمید میرزا هم آنرا تأیید کرد. حاج آقا عباس هم ساکت نشست و کار به آنجا رسید که تمام اموال منقول حاج آقا علی از میان رفت. و چون حاج آقا حسین تعهد پرداخت پول نقد هم کرده بود و نداشت، قسمتی از املاک حاج آقا علی هم سهم شاهزاده شد، و این املاک در خانواده عبدالرضا خان رکن الممالک پسر محمد تقی خان - که پیغمبر دزدان هم از و نام برده - باقی ماند و اعتضاد الممالک آنرا اداره میکرد. عبدالرضا خان دانی سر لشکر فیروز بود.

روایتی هست در میان مردم، که آن روز که اموال حاج آقا علی را توقیف میکردند، در تمام منازل بین راه رفسنجان و بندر عباس، (یعنی در واقع هر شش هفت فرسنگ راه فاصله میان دو آبادی، یعنی حدود صد فرسنگ راه، قریب بیست منزل) مال التجاره حاج آقا علی افتاده بود که بارگیری میکردند و حمل

۱. راجع به حاج زین العابدین فولاد، من مطالبی دارم که باید جای دیگر بنویسم.

میکردند و بار ریزی میکردند. یعنی قافله از منزل به منزل دیگر قطع نمی‌شد. بیشتر الاغ و شتر و قاطرها هم مال خود حاج آقا علی بود. اما وقتی که از اموال رفع توقیف به عمل آمد، معلوم نشد که این همه کالا چه شد و کجا رفت؟ ظاهر چنان است که خبر احوال حاج آقا علی به ناصرالدین شاه هم رسیده بوده و او خود نیز مایل بوده که حاجی را ببیند و چون خدمت شاه میرسد، شاه میگوید: این مرد سفیه است؟ اینکه از بز هم حرامزاده تراست! به هر حال، ظاهر آرفع توقیف از اموال او به دستور شاه به عمل آمده است، اما وقتی به رفسنجان باز میگردد، روز سوم ورودش، یعنی ۲۷ رجب ۱۳۰۴، در رفسنجان فوت می‌کند. پیغمبرت فداک، مدتی است که از قرب حضور دورم و از بزم وصال مهجور. شما هم درین مدت هیچ پادی ازین ذی سرقت نفرمودید و اظهار امتی نمودید:

نگفتی که پیغمبری داشتم به دوزخ و را یکه بگذاشتم
اگر در قیامت کند التفات به آنی دهد از بهشتم نجات
چنان نزد حیدر شوم خوار و زشت که گردم دو [صد] سال دور از بهشت
به هر جهت، دزدان منتظرند و کاروان در گذر، مجال شرح حال و
تفصیل احوال نمی. پیغمبرزاده سرقت مراسم، شیخ ابوالقاسم، روم
سپر شهر است و از سرگشتگان سارقین دهر. می‌خواهم مادر عالمیان
عایشه قرین حضرت ام السارقین - رضی الله عنها - به سلام و دیدن
حضرت والاحسام السلطنة العلیه - روحی و روح من یروح له الفدا -
برود. وعده فرمودید که دو دانه پتوی گلی خوب مرغوب داده‌ام
تمام کنند. چنانچه تمام کردید، یک دانه را انتخاب کنید، پیغمبرزاده
بیاورد، و پولی برای آقا میرسید حسین فرستادم، مبلغ سی تومان
هم درینجا وجهی بدهکاری عالیشان عزت نشان کربلائی امان الله
بوده است، گفته است در شهر می‌دهم، چنانچه کار سازی کرد از
همان تنخواه قدغن کرده‌ام فرزندی خدمت سرکار بدهد. چنانچه
دست نداد، می‌فرمائید اینجا خدمت جناب حاج محمدجعفر صاحب

۱. شیخ ابوالقاسم نام پسر پیغمبر دزدان بوده است.
۲. حاج محمدجعفر تاجر معروف هرنندی مقیم کرمان ظاهراً از طرف حسابهای حاج آقا علی در کرمان بوده. در الحاقات جغرافیای وزیر آری آمده است: «حاجی محمدجعفر تاجر هرنندی از تجار قدیم است، این زمان (۱۳۲۵) افتاده و منزوی، ملاک است».

بدھم، میفرمائید خدمت خود سر کار بفرستم.
 ان شاء الله الرحمن لطف خود را دریغ نخواهند فرمود. تمسك يك
 تومان(?) هم خدمت سر کار خالی از وجه مانده است، بدهید به فرزندی،
 سوای دزدی - هر خدمتی دگر باشد رجوع فرمائید که سارقانه -
 ان شاء الله تعالی فیصل پذیر(?) است، باقی خدا و بس.

۱۶

بیان حال پیغمبر دزدان...

من که پیغمبر دزدان «علی آبادم»^۱
 میکنم دزدی و از کرده خود دلشادم^۲
 علم و حلم و ورع و زاهدی و تقوی را
 آنچه جز مهر علی بود، به دزدان دادم
 در ازل خواست دلم، دزد نباشم هرگز
 چکنم؟ کار دگر یاد نداد استادم
 «حسنی»^۳ بودم و فردوس برین جایم بود
 دزدی آورد در این دیر خراب آبادم
 پسری پند پدر نشنود از ناخلف است
 گندم او خورد که من از پی جو افتادم^۴
 هر چه دزدیده‌ام از قوت شبی، بیش نبود
 گر حسابی است به معشر بیرند از یادم

۱. علی آباد از آبادیهای معروف بین راه بندر عباس به سیرجان و مسکن ایلات در آگاهی است.
۲. تحریف غزل حافظ است به مطلع،
 فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم...
۳. تلمیحی است اشاره بنام گوینده که محمد حسن بوده است. هم‌چنین لقب دزدان که در جنوب «حسن» خوانده میشوند.
۴. اشاره به اخراج آدم و حوا از بهشت بعثت خوردن گندم و این شعر حافظ،
 پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت
 ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم

از عدم تا به وجود آمده‌ام دزد شدم
 یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم
 بندگی چون همه آموخته‌ام از دزدی
 بنده دزدم و از هر دو جهان آزادم
 به کسی چه من اگر دزد و اگر نازدم
 دزد و نازد زن هر دو نفر را.. دم

۱۷

به حاجی درویش مظهر علی

عنوان این نامه بنام حاجی درویش است، حاج درویش جدبزرگ خاندان شهابی و رسولی سیرجان است و از ارادتمندان، رحمت علی‌شاه - مراد پیغمبر - بوده است. پیغمبر، این نامه را در مسافرت خود از بوانات نوشته و به سیرجان فرستاده است، حاجی درویش اصلاً از اهالی زیدآباد سیرجان بوده و گویا لقب «مظهر علی» از رحمت‌علی‌شاه داشت. درین نامه پیغمبر سفارش همسرش ام‌السارقین را که در زیدآباد بوده نموده است. ظاهر آقلعه معروف به حاجی درویش در زیدآباد منسوب به اوست.

حاجی نایب‌الصدر در باب حاج درویش مینویسد:

حاجی درویش یوسف‌علی سیرجانی، از ارادت کیشان رحمت‌علی‌شاه بود، احوالات نیکو داشت و صفات پسندیده، جز اینکه زیاده از حد درویشی و قدر حاجت، جمع حطام دنیوی نموده بود! و محمد اسماعیل - خان وکیل‌الملک نوری مازندرانی که سالها حکومت خطه کرمان داشت، بعد از وفات حاجی درویش، سهم وارث گردید، و از متروکات بیش از همه قسمت برد! «تلك اذا قسمة ضیعی». در سال هزار و دو بیست و هشتاد و یک در سیرجان وفات نمود و کالبدش را به مشهد رضوی حمل نمودند، چند پسر داشت: حاجی محمد ابراهیم معروف به درویش - منور^۱، آقا نجف‌علی (متوفی ۱۳۵۴)، میرزا ابوالحسن (متوفی ۱۲۸۸)، آقا نصرالله، آقا محمد هادی (متوفی ۱۳۱۲)، و آقا موسی.

۱. مقصود حاج درویش کوچک معروف به منور علی است.

آقا شیخ محمد حسن سیرجانی (شیخ الملك) پسر آقا نجفعلی نواده حاجی درویش جامع کمالات شرقی و غربی است و چون اسمش خلق او حسن، و فقیرش حسنعلی گفته. در تعلیم زبان فرانسوی اولین معلم ایرانی است... حال یکسال است در پاریس رفته و از دولت فرانسه نشان علمی دارد، تا در ایران بود عمامه و لحيه بزرگ داشت و هر کس از کمال او بیخبر بود زاهد خشکش می پنداشت، نمیدانم حال در آنجا در چه وضع است.^۱

این نکته را باید اضافه کنم که این شیخ الملك در تاریخ فرهنگ جدید ایران و بعضی مسائل سیاسی اواخر دوران قاجار تأثیر مهمی داشته است و فرزندان او عیسی خان و موسی خان و مهندس فریدون شهابی هستند. افسانه ای در میان مردم زید آباد هست که برکت ثروت و خانه حاج درویش بر اثر توجه خواجه خضر بوده است، بدین معنی که در یکی از سالها که بهار لوها اطراف زید آباد را چاپیدند، گوسفندها و اموال حاج درویش هم به یغما رفت و حاجی خود به فارس رفته بود تا شاید بوسایلی آن اموال را پس آورد.

روزی، زن و بچه او در پلاس نشسته و مقداری شیر که از گوسفندهای باقیمانده دوشیده بودند، در کنار نهاده. در همین حال درویشی به پلاس آمد، او را راه دادند. (این نکته باید گفته شود که درویش ها معمولاً در احشام بین عشایر و ایلات با چهره باز استقبال میشوند، چون مردم ایلات عقیده دارند که پستانهای گوسفند در حکم چشمه خضر است و برکت آن از خواجه خضر، و اگر خواجه بسراغ کسی آید معمولاً بصورت درویش پشمینه پوش ظاهر خواهد شد!) باری درویش آمد و نشست و گفت: حاجی کجاست؟ گفتند: برای پس گرفتن گوسفندها به فارس و داراب رفته است. گفت: قرار بود امروز اینجا باشد.

بهر حال دیگر گفتگوی زیادی نشد، کاسه ای دوغ نوشید و از پلاس خارج شد.

طولی نکشید که ناگهان برخلاف انتظار، حاجی درویش از در آمد. پس از حال و احوال، باو گفتند: درویشی سراغ ترا گرفت.

پرسید چگونه بود؟ جریان را گفتند: در همین حال متوجه شدند که تمام شیرها خود بخود در بادیه بسته و ماست شده است (بدون آنکه بدان



حاج درويش كوچك (منورعليشاه)

مایه زده باشند). این پدیده را در بین احشام «خواجه خضری شدن شیر» گویند و معمولاً نادر است. درین وقت فهمیدند که این درویش خواجه خضر بوده، جای پای او را نگاه کردند و دیدند عقال کوچک او - تکه چوبی که معمولاً در خورجین و تویره را با آن می بندند - باقی مانده است. این عقال سالها در خانه حاج درویش ماند و موجب برکت خانواده او بود. در واقع چندان بی‌پا هم نگفته‌اند، زیرا طولی نکشید که نوه‌اش محمد حسن شیخ - الملك با وسایلی به اروپا رفت و در آنجا با ملک‌خان ارمنی آشنا شد و در امور سیاسی با نهاد و قراردادهای نفت هم تنظیم شد و خضر خجسته‌بی‌کمک کرد. شیخ‌الملك مدتها در کرمانشاه امور نفتی را اداره می‌کرد و سمت وکالت کرمان را در مجلس هم یافت و امروز فرزندانش نیز شاید ببرکت همان عقال صاحب عنوان و شغل‌های آبرومند در دانشگاه و وزارت خارجه هستند. خاطرم هست، هروقت در پاریز از کنار رودخانه پاریز رد می‌شدیم، پدرم اشاره به دکه کوچکی می‌کرد و می‌گفت بزرگترین مرد سیرجان درین دکه مالها معافی می‌کرد، و مقصودش شیخ‌الملك بود که نخست در پاریز معافی داشت و سپس به اروپا مهاجرت کرد. شیخ‌الملك در ذی قعدة ۱۳۴۵ ق در گذشت. شیواترین نامه‌های پیغمبر محسوب میشود.

مرحمت شعارا، عطوفت مدارا، باآنکه سبحان و جریر را در انشاء عهد خود عندلیب چمنم، و شفیعا و میر را در حسن خط و وفا شمع انجمن، علم‌الله، خدمت تو مات والکنم، زیرا که هرچه بزبان آرم حرافی است و آنچه بیافم لبافی.^۱

فصحای دهر و بلغای عصر پیش‌بنان و بیانت پنجه‌گذارده، و در پای ارادت و اخلاصت سربندگی نهاده، عبارت پردازی من در آن محل، مثل شهبازی کلنگ و هما پروازی صعوۃ‌لنگ است. یا تنزو^۲ به ختا - بردن وزیر بکرمان فرستادن است.

همینقدر عرض می‌کنم که به هر جا که می‌گذرم گردلشکرتست و به هر سواد نور مظهر تو، هر جا بروم یا خوان درویش است و یا نور آفتاب

۱. لبافی، تلفظ محلی لوافی، و لواف آنکس است که حصیر و پارچه‌های خشن بپافد.
۲. تنزو، نام دارویی است کمیاب و گرانقدر که نوع ختایی آن معروف است و «تنزوختایی» ضرب‌المثل برای اشیاء کمیاب و نادر است و تنزو به ختا بردن، در حکم زیره به کرمان آوردن و قطره به عمان دادن و زغال به نیوکاسل بردن است.



مرحوم شيخ الملك

عالم‌تاب در پیش، به چمنی نهجیده‌ام که ضرب ذوالفقار علی و تیغ
زبان مظهر علی نرسیده، علم الله، آرزو کردم و رشك بردم، کاش حافظ
پسر احمد کلهر بودی!...

لله الحمد که من از دعا گویانم و پیوسته از ثنا جویان، با این که حفیض
شما اوج سطح من است و ثنا و مدح من ذم و قدح شما، ولی چه کنم
که چاره ندارم که خود را از بندگان شما بشمارم:

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم

به دریا بنگرم دریا ته وینم

به هر سو بنگرم کوه و در و دشت

نشانی از قد و بالا ته وینم^۱

باری بعد از سیر بلدات و ملاقات خوانین بوانات^۲، سرنوشت و
قضا و قدرم زیر ظل التفات بندگان مقرب الخاقان علی‌قلی خان،
دام مجده العالی، درآورده.

امروز که روز دوازدهم است انشاء الله طرح اختصاص ریخته که
اذن استرخاص خواهم. تاکنون هر چه اهتمام رفته است که اجازه
در رجعت فرمایند مفید نیفتاده تا بعد از این چه پیش آید.

از یزد تا ابرقو و بوانات همه جا را و با گرفته و بلانخفته، لله الحمد
هنوز به ساحت پیغمبری ما نرسیده و احدی صدمه ندیده است.

چون عالیشان [] بیک را روانه صوب حضور یافتیم، ظاهر آ اظهار
حیاتی زفت که باطناً از باطن خیریت موطن التفاتی رود.

دو کلمه به همراه ایشان نوشته‌ام، انشاء الله به التفات شما به
ام السارقین برسانند، تابدانند، هنوز رمقی از حیات هست.

باقی خدا و بس.

۱. مصراع منسوب به حافظ است و بصورت «احمدکنگر» هم آمده و احتمالاً صاحب
این نام از شهرهای شهر عصر حافظ بود و کلام حافظ صورت طعن دارد.
۲. دوبیتی از بابا طاهر عریان است.
۳. بوانات، با فتح ب و تشدید واو، میانه شمال و مشرق شیراز، از شرق به شهر
بابک و بلوک هرات و مروست، از شمال به کویر ابرقو و یزد و از مغرب به آباده
و سرجهان و از جنوب به قونقری محدود است، حاکم نشین آن سوریان است که
تا شیراز ۳۵ فرسنگ فاصله دارد. (از فارسانه)

۱۸

به یکی از سران بچاقچی

مخاطب این مکتوب از خوانین و رؤسای ایل بچاقچی بوده است و ظاهراً تسلیت نامه‌ای است که در مرگ یکی از خوانین ایل، یعنی حیدرقلی خان، نوشته شده است. ایل بچاقچی از ایلات معروف کرمان است که در کوهستان چارگنبد و دهات پل‌ورد و کهن شهر واقع در بین سیرجان و کرمان سکونت دارند. احتمال دارد که وجه تسمیه این ایل از کلمه «بوچاق» ترکی به معنی شمشیر یا چاقو، و «چی» پسوند اتصاف باشد به معنی نیزه‌گذار و دشنه‌دار و امثال آن، و شاید هم از بوچاق (ترکی بمعنی غسل) گرفته شده باشد. از اینکه در کوهستانهای آن حدود زنبور غسل فراوانست و احتمال دارد اینان درین فن یعنی تربیت زنبور غسل مهارتی داشته‌اند، ولی وجه تسمیه قبلی، از نظر روحیه افراد ایل مناسبتر می‌نماید. اصل این ایل ترك است و افراد آن به لهجه ترکی نیز صحبت می‌کنند و ظاهراً از آذربایجان به این نواحی کوچانده شده باشند (شاید در ایام صفویه)، در سفرنامه ابن بطوطه ذکری از طایفه‌ای بدین نام در حدود آذربایجان می‌رود که در ترجمه آن گوید: «در سیواس، کسان احمد بچاقچی به استقبال ما آمدند».^۱

از مهمترین رؤسای این ایل در دوره‌های اخیر باید اسفندیارخان بچاقچی را نام برد که - چنانکه در مقدمه گفتیم - در واقع، پشتوانه قدرت چندین سالة خاندان وکیل‌الملک بشمار می‌رفت و همانست که ژنرال مایکس اورا به لقب «رایین‌هود» ایران نام می‌برد^۲ و مهمترین اقدام اوتسخیر سیرجان است با فرمان جعلی در زمان حکومت آصف‌الدوله (۱۳۱۵، ۱۳۱۷ قمری). و تفصیل آنرا در ملحقات تاریخ کرمان آورده‌اند^۳ و من نیز در آخرین شماره مجله هفتواد منتشر کردم.^۴

پس از حسین‌خان شجاع‌پور پسر اسفندیارخان باید نام برد، حسین‌خان از افراد نام‌آور این ایل و مؤثر در تاریخ کرمان بود و من جریان رشادت‌های او را در سالهای جنگ بین‌المللی (۱۹۱۶ = ۱۳۳۳ قمری) و ربودن

۱. سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه محمدعلی موحد، ص ۲۹۲.

۲. هشت سال در ایران، ترجمه سعادت نوری، ج ۲، ص ۳۰۹.

۳. تاریخ کرمان، مصحح نگارنده، ص ۴۲۴.

۴. مجله هفتواد، شماره ۱۷، بیستم خرداد ۱۳۴۰.

آلمانیهای مقیم کرمان و جنگ‌های متعدد با انگلیسها را در حواشی تاریخ کرمان (ص ۲۴۸ تا ۲۵۲) و همچنین جنگ اورا با قوای دولتی بعد از شهر یور ۱۳۲۵، (صفحه ۴۱ مقدمه = ما) نوشته‌ام. و در مقدمه همین کتاب هم به آن اشاره شده است.^۱

باری، این نامه را پیغمبر به عنوان تسلیت از مرگ حیدر قلی خان نوشته و احتمال بر این است که بنام یکی از فرزندان او یا رؤسای اهل بوده. تاریخ نامه - از اشاره‌ای که به واقعه قلعه تبر دارد - باید بعد از سال ۱۲۷۵ قمری بوده باشد که ابتدای شورش فضلعلی خان بوده است.

قربونت بشم، سه ماه است که از قرب حضورت دورم و از بزم سرور مهجور، با اینکه بکرات عریضه‌نگار شدم بجوابی سر بلند و به خطایی ارجمند نیامده‌ام، البته حضورم روحانی بوده است؛ ولی با همه دوری، قلباً به شما نزدیک و در غمهای سر کار شریک بوده و هستم. پس از اینکه خبر مصیبت اثر خان مغفور شهرت یافت و جانهای امت ما را گذاخت که پهلوانی پیلتن و رستمی اشکبوس افکن اورا کشته و تنش را بخاک عدم هشته، غیرت پیغمبری به جوش و رعد نبوت به خروش آمد، فوراً به جدال حکم فرمودیم، از خاور تا باختر لشکری با چماق و شمشیر و صدها هزار توپ و تفنگ و کورورها شمعغال و فشنگ گرد آوردیم که خاک سیرجان را به باد دهیم، و چنان در دزدی نظمی بنهیم که از این پس هیچکس از شاه و گدا و پیر و برنا به طایفه ما و سارقان بچاقچی، خاصه خوانین عظام، دستبرد نزند و احدی را دست و سری شکسته و خرد نکند، تا به قدرت صمدی، امت بچاقچی ما را درین دارفانی، حیات ابدی باشد و سر انگشت بی ادبی چهره احدی را نغراشد.

پس، از خطه لار با صد هزار پیاده و سوار امتان طرار و لشکریان جرار، شیپور حرکت نواختیم و توسن نهضت تاختمیم و قسم یاد کردیم که پا از رکاب عزیمت خالی نکنیم تا قاتل را به جنگ نیاوریم. ناگاه جبرئیل خیریت دلیل نازل شد که: ای پیغمبر ناحق وای دلیل سارقان احمق، بایست، که این نه فضلعلی و قلعه قبر است^۲

۱. یکی از افسران بازنشسته، سرهنگ یمینی همدانی، همداستانها از دوبرایم نوشته است که باید جای دیگر چاپ شود.

۲. قلعه تبر، قلعه‌ای است که در حوالی مزایجان لار و هشت فرسخی مشرقی قصبه

ونه کینخا حسن و سر گردنه و کمر است! این پهلوانی است که همه را شکست از اوست:

به يك اشاره تواند که قتل عام کند.

علم حیات آدم را همین خم کرد، کشتی حیات نوح را همو به ساحل

→

جهرم است و اغلب در تاریخ مورد استفاده متعمر دین قرار می گرفته است، کوهی برج مانند از سیمد چهارصد تا پنجاه شصت ذرع بلندی و به فرسنگی گردا گرد آن بر فراز پشته گذاشته، از پای چشمه نزدیک پانصد ششصد گام راهی است پیچ در پیچ که باید به دست و پا به مشقت عبور کنند. در سال ۷۳ هجری، خورشید نام حاکم جهرم بر محمد بن یوسف ثقفی والی فارس طاقی شد و بآن قلعه پناه برد. در ۴۵۸ فضلویه شبانکاه بر سلطان الب ارسلان سلجوقی، یاقی شد و بهمین قلعه رفت. در ۱۲۷۵ که اول بنای شوریدگی ایل بهارلوی فارس بود، فضلعلی نام از طایفه بهارلو با عیال و سه چهار نفر از بنی اعمام خود پناه به قلعه تبر برد (فارسنامه ص ۳۳۴) و چون پسرش در علم حجاری و بعضی علوم دیگر مهارت کامل داشت، راههای قلعه را تراشید که عبور ممکن شود و برجی بر فراز آن ساخت که موسوم به برج «عالم بین» شده بود، در حوالی این قلعه خدا آفرین، جمیع دره های عمیق و پشته های رفیع است که مانع عبور و مرور پیاده است، دوسه بر که آب از قدیم داشته با آب چکه ای که امروز پنجاه شصت نفر را آب میدهد، شکفتی نیز بجهت جا و منزل پنجاه شصت نفر در آن بود. (مرآت البلدان ج ۱، ص ۶۰۲).

باری، اندک اندک گروهی پیروی فضلعلی کرده در حمایت او آمدند و پس بنای دزدی و راهزنی گذاشته و سپس راهزنی را به بندر عباس و کرمان و لارستان کشانید، و اتباعش از پانصد نفر گذشت. تا در سال ۱۲۹۳ شاهزاده فرهاد میرزا معتمد الدوله همت بردفع او گماشته و اردوی سواره و پیاده، خصوصاً از اعراب فارس و توپخانه و سیورسات سالانه به سرداری میرزا علی محمدخان قوام الملك شیرازی روانه کرد تا قلعه تبر را محاصره نمودند و چهار ماه گذشت و کاری از پیش نرفت. پسر فضلعلی هم باروط زیادی در قلعه حاضر کرده بود، چه باروط کوب بود.

در دهه اول محرم ۱۲۹۴، قوام الملك نیمه شبی با پای پیاده - با آنکه از يك پا عاجز بود - جان خود را بردست گذاشته، از همه پیش افتاد و توپ کوچک را پیاده کرده باطناب گذرانیده به سر کوه «ده مرده» رسانیدند و فوراً سنگری در برابر سنگر «اسکندری» بستند و بعد از روشنی صبح چند نفر توپ انداختند و قدری از برج خراب شد و سه چهار نفر بگلوله توپ کشته شدند و از اتفاقات آنکه فضلعلی یکی از آنان بود، نصر الله خان همکار فضلعلی نیز دستگیر شد.

عدم رسانید، رشته عمر موسی کلیم را همین برید و عیسی روح الله را از حضيض خاك همو به اوج افلاك كشید؛ ابراهیم خلیل و حدیث او را کشت، خاتم انبیاء را همین قبض روح کرد و سرور اولیاء را همین به محراب شهادت آورد.

ارواح هفتاد و دو ملت همه اندر ید قدرت اوست، چرا بر تو گران آمده که يك حیدرقلی خان^۱ را از دار فنا بعالم بقا برده و خاطر تو را پژمرده است؟ حرکت بیجا منما و کار بی مکن که این شخص شریف را احدی حریف نیست. وانگهی کسی که قهر اوالتفات و سمات

→ اهل و عیال فضلعلی امان خواستند.

این تقاضا پذیرفته شد. اطرافیان چون جنازه فضلعلی را دیدند سرش را بریدند. بدستور قوام سر او و اطرافیانش را بر نیزه کرده و به شیراز بردند. (از فارسنامه ناصری ص ۳۳۴)، پس از فتح قلعه معلوم شد که علاوه بر برکه ها و آب چکه، هشتاد خم آب در قلعه بوده است، (مرآت البلدان). مرحوم فرصت شیرازی گوید،

آن روز که سر فضلعلی مردود مذکور را بمجلس فرهاد میرزا آوردند من حضور داشتم، فرهاد میرزا امر کرد که آن سر را از سر سنان بزر آورده بر خاك آستانش نهادند، بنوك قلم که در دست داشت بر جفتش (پلك) نهاده و عینش را گشاد و مقله اش (سفیدی چشم) را ناظر آمد و گفت این خیر مس تیر مدل هم ازرق چشم بود و هم گراز پشم!

آنگاه حکم داد تا آن سر را بردار کنند، بعد روی بمن فقیر نمود و فرمود چنانچه فتح تیر را يك رباعی بدیهه آوری عطیتی ببری، ارتجالا این رباعی گفتم و صله گرفتم،

بردار چو سردار تیر را شد سر کام همه خلق گشت شیرین چو شوکر
ز نهار به خسرو برسانید خبر کز تیشه فرهاد بشد فتح تیر
روز دیگر ما مورم فرمود که از شیراز به قلعه تیر رفته نقشه ای از آن در ورق برداشته بیاورم تا آنرا بدار الخلافه طهران فرستند.

(آثار العجم ص ۳۴۳-۳۴۴)

وقار فرزند وصال شیرازی در باب فتح تیر گفته است،

فر ملک کوفت قلعه تبری را بست بدشمن مجال حمله گری را
تیشه فرهاد کوهی اربخراشید خیره بسی کرد مردم هنری را
تیشه میر بلند مرتبه فرهاد کوفت تیر را و مفسد تبری را
۱. این حیدرقلی خان ظاهر آهمان کسی است که دستور داده بود بقعه امامزاده قلعه سنگ یعنی امامزاده علی بن ابراهیم بن موسی کاظم تعمیر شود.

قلعه سنگ از قلاع معروف سیرجان است و در دو فرسنگی شهر سیرجان از طرف

مما بخشیش عین حیات است درخور سرکوبی نیست، حیدرقلی تو، حالا

→

جنوب شرقی قرار دارد و همان قلعه‌ای است که ارك اصلی شهر سیرجان قدیم محسوب می‌شده است. منبری از سنگ نیز در آنجا هست که تاریخ کتیبه بر آن نقر شده است.

قسمت اول عبارت پاک شده و ظاهراً جمله‌ای بوده است از نمونه این عبارت (قد فاز بتمام هذا المنبر فی عهد...)

الملك العادل المظفر من السماء بالنصر والمز و الفتح و المنن، عماد الحق والدين، الواصل بالملك الصمد، ابا الخيرات السلطان احمد، خلد الله سلطانه، اقل ممالك سلطانك - قطب، فی سنة تسع و ثمانین و سبع مائه (— ۷۸۹ هـ) (مقاله آقای شیخ عبدالمحسن محسنی، سالنامه فرهنگ سیرجان سال ۱۳۳۶ ص ۳۴).

شهر سیرجان در قدیم در اطراف همین قلعه بود. در زمان تیموریان یعنی در حکومت امیر «ایدکو» برلاس، در سال ۷۹۶ هجری به علت مقاومت مردم با خاک یکسان شد و مردمش ناچار به محل بمید - که امروز «باغ بمید» گویند و جانب شمالی شهر سیرجان است - بدستور ایدکو منتقل شدند.

بهر حال، در کنار این قلعه (که تا شهر سیرجان فعلی سه فرسنگ فاصله دارد و نزدیک کهن شهر است و احتمالاً نسبت کهن شهر نیز باید بهمان شهر اصلی سیرجان، یعنی قنات و کاریز شهر باشد) امامزاده‌ای قرار دارد که بنام امامزاده علی موسوم ز مورد احترام خاص مردم سیرجان، خصوصاً دهات و آبادیهای بلورد و ایلات بجاقچی است و در سال ۱۲۵۵ قمری، یعنی در زمان محمد شاه قاجار، حیدرقلی خان موفق بشعمیر بنای این بقعه شده است و موسی بن الماس - نامی نیز که ظاهراً از یاران حیدرقلی خان بوده در تعمیر بنای شرکت داشته است.

شاعری بنام مطیما، تاریخ بنای آنرا طی قطعه‌ای بیان می‌کند؛ که در همان بقعه بصورت کتیبه نوشته شده است:

قبه‌ای کو جلوه گر اندر نظر پیدا است این

از سلیمان جهان یا معبد عیسی است این

این حرم جاه ارم زیور نمیدانم ز کیست

کو به احرامش زهر سو مجمع دلهاست این

آمده کون و مکان از عکس طورش نور بار

ماء عالمتاب یسا مهر جهان آراست این

زمزم است این یا منی یا مروه یا بیت الحرام

بیت معمور است این، یا مسجد اقصی است این

←

در بهشت میان سبزه و کشت، ساعتی صد جور حور می... بد، زود است که
تو پیغمبر ناحق هم به ایشان ملحق شوی!
گفتم ای سید آل پشمن بال،^۱ یا اخی جبرئیل! تو که زهره این

→ با خرد گفتم که با من کشف این اسرار کن
بارگاهی را که در مد نظر پیداست این
گفت بامن، این گلی از گلستان مصطفی است
وارث آیات سبحان الذی اسری است این
این مشعر نونهال از بوستان حیدر است
پنج تن را از شرافت گوهر بکتاست این
بانی اندر این بنا «موسای الماس» آمده
خادم «حیدر قلی خان» نکو سیماست این
کرد در عهد محمدش پیا این بارگاه
دست سعی و جدوجهدش در جهان آراست این
صاحب این آستان را نام آرام در بنا
تا بدانی از که قصر جنت المادی است این
از علی بن محمد، ابن ابراهیم، آنک
موسی عمران صفت بر سینه سیناست این
سال تاریخش «مطیما» از خرد پرسید، گفت،
«کوه طوری ز ابن ابراهیم بن موساست این»
(۱۲۵۵ ق)

(شعر از شیرین سخنان گمنام تألیف علی اکبر سمیدی سیرجانی، ص ۷
نقل شده است.)

مرحوم وزیر در باب حیدر قلی خان می نویسد: حیدر قلی خان پسر مرحوم
علی عسکرخان بوچاقچی است که وقتی از قبل حکمران کرمان، ریاست و
عاملی سیرجان را کرده. خود او نیز در حکومت غلامحسین خان سهدار،
مباشر و عامل سیرجان بود، اکنون صاحب ملک و مال و طایفه است. مردی
معقول و درستکار است. (جغرافی وزیر)

۱- مقصود از سید آل پشمن بال، جبرئیل امین است که به علت پال داشتن او را
«صاحب الرش» در کتب نوشته اند (تعلیقات نقض ص ۱۰۸۴) که به منی
صاحب پراست، اما چرا پر پشمنه؟ این دیگر مربوط میشود به روایت دیگری
که اتفاقاً از یک سیرجانی دیگر نقل شده است. مایک سیرجانی فاضل فقیه
ادیب داشته ایم که متأسفانه يك کلمه از شرح حال او نمی دانیم، ولی میدانیم که
او رساله ای داشته که مورد استفاده نام و تمام کشفی سیرواری (عصر صفویه)
قرار گرفته و کشفی در فتوت نامه سلطانی، بارها و بارها ازین سیرجانی (هم
ولایتی پیغمبر دزدان و بنده) یاد کرده، و یکی از موارد راجع به پشمنه پوشی
ملائکه است، و من گمان کنم پیغمبر دزدان هم این رساله را دیده بوده که لقب
سید آل پشمن بال، برای جبرئیل داده است.

جناب را آب کردی! آخر نام این پهلوان چیست و اقارب و خویشاوندش کیست؟ گفت ای رسول بی دلیل، نامش عزرائیل است و برادرانش یکی منم و دوتا اسرافیل و میکائیل!

چون شنیدم، ترسیدم و لرزیدم و غش کردم، پس از اینکه بهوش آمدم پایش را بوسیدم و گفتم چکنم؟ امر داد سلام مارا به بازماندگان آن مغفور برسان و بگو:

با خدا کار زار نتوان کرد کله از روزگار نتوان کرد.
وظائف شما بعد از فوت خان مغفور جنت مکان، خیرات و مبرات است، به ایتام او ترحم کنید و نوازش.
حجه آن مرحوم را بخرید، و از دوست و دشمن حلیت طلبید،
باقی والسلام.

۱۹ به ایلخانی

عنوان این نامه معلوم نیست و من در چاپ سوم کتاب حدس زده بودم شاید مربوط به ایلخانی قشقای و خصوصا محمد قلی خان، مشوق داوری بوده باشد، اما اینک این حدس برایم قریب به یقین پیدا شده است که این نامه متعلق به ایلخانی بختیاری است و دلائل بنده از شعر اول آنست که صحبت از «مفخر»

→ کاشفی در مزیت پوشش لباس صوف و پشمینه گوید: «... اگر پرسند که چرا پشمینه اولی است؟ بگو برای آنکه لباس ملائکه و پیغمبران اکثر پشم بوده؛ چنانچه در رساله سیر جهانی وارد است - به روایت ابن عباس - که گفت: از رسول شنیدم (ص) که گفت: شبی جبرئیل به من فرود آمد، و پیش من بنشست، و من دست بر پشت وی مالیدم، موی به دست من آمد. گفتم: یا جبرئیل! این موی چیست؟ گفت: پشم است.

گفتم: سبحان الله، ملائکه پشم پوشند؟
جبرئیل گفت: یا محمد! والله لباس حملة العرش الصوف. ای محمد، به خدای که لباس حاملان عرش پشم است.»
(فتوت نامه سلطانی، تصحیح محبوب ص ۱۷۵)

«موقعی که در طهران بودم: پدرم (ناصرالدین شاه) یکروز مرا به اطاق خلوتی احضار کرد و پس از مذاکرات مفصلی که موجب تأثر و هیجان شدید من شد و مرا بگریه انداخت از من قول گرفت حسینقلی خان ایلخانی را معدوم کنم و در پایان صحبت به من گفت اگر لازم بدانی حاضرم حکمی بتو بدهم... و من هم ناچار قسم خوردم و به این ترتیب برخلاف میل قلبی خود به اصفهان عزیمت نمودم و کار خود را انجام دادم.»^۱

فرهاد میرزا معتمد الدوله که با ظل السلطان عداوت و دشمنی داشت به ناصرالدین شاه چنان وانمود کرده بود که ظل السلطان با کمک حسینقلی خان ایلخانی بختیاری- که چندین هزار سوار مسلح دارد- قصد تصرف تاج و تخت ایران را دارد.

عصر روز ۲۷ رجب المرجب ۱۲۹۹ (۱۸۸۲ م.) ظل السلطان يك رژه در میدان نقش جهان ترتیب داد که ایلخانی و دو پسران او نیز به اتفاق رجال اصفهان برای تماشا دعوت شده بودند، مشق و رژه تمام شد و ایلخانی و پسرانش همراه ظل السلطان به عمارت دولتی رفتند، نزدیک غروب، ظل السلطان به ایلخانی گفت: شما بامشیرالملك به دفتر بروید و در باره کارهای خوزستان مذاکره کنید، سپس به پسرانش اسفندیارخان (سردار اسعد جد علیا- حضرت ثریا) و حاجی علیقلی خان گفت: شما هم به منزل بنان الملك بروید. دو برادر به منزل بنان الملك رفتند و هنوز مشغول صحبت نشده بودند که زنجیر بزرگی آوردند و آنها را به زنجیر کشیدند. به قول حاجی علیقلی خان سردار اسعد: همان شب ایلخانی را به قتل رساندند و صبح روز بعد شهرت انداختند که ایلخانی سخته کرده، آنگاه جنازه آن مرحوم را با جلال و احترام در تخت فولاد در تکیه میر دفن نمودند.^۲

ظل السلطان پس از بخاك سپرده شدن ایلخانی^۳، محمدحسین خان را پیش پدرش امامقلی خان و عمویش رضاقلی خان (برادران ایلخانی) فرستاد و به آنها ابلاغ حکم ایلخانی گری و ایلبکی گری داد.

امامقلی خان ایلخانی تا ۱۳۰۵ که تاریخ خروج اسفندیارخان از زندان ظل السلطان بود ایلخانی بختیاری بود و چون در خلال این مدت امامقلی خان به زیارت خانه خدا مشرف شده بود به حاجی ایلخانی معروف گردید. امام-

۱. تاریخ بختیاری ضمیمه مجله وحید ص ۸۷.

۲. تاریخ بختیاری ص ۹۲، ۹۳، ۹۷.

۳. ایلخانی را شبانه به وسیله لنگ حمام خفه می کنند (ظل السلطان، سعادت نوری، ص ۱۸۳).

قلی خان در ۱۳۵۷ ق از این منصب معزول شد.
 با این مقدمات، گمان میرود این مکتوب را پیغمبر به حاجی ایلخانی
 امامقلی خان - احتمالاً در موقفی که از حج برگشته بوده است و بهر حال به
 عنوان تبریک ایلخانی گری - نوشته باشد به حساب اینکه درجایی میگوید:
 آدم از دزدی فلانی میشود رفته رفته ایلخانی میشود...
 در این اشعار بسیاری از اصطلاحات خاص ایلات و عشایر - که امروز
 کم کم متروک و منتفی شده است - به چشم می خورد:

مفخر الحاج ای امام حق شناس
 سایبان عزت چون من پلاس^۱
 جاپگاهت در میان چشم من
 تکیه گاهت خوره های^۲ چشم من

۱. پلاس، چادر موئین، سیاه چادر که خاص ایلات جنوب است و آنرا در وسط
 بیابان میزنند و به تناسب اهمیت صاحب چادر، تعداد تبرک های آن کم و
 زیاد است.
 صاحبان گله های هزارگوسفندی، معمولاً چند «خانه پلاس» داشته اند که خود
 و فرزندان شان هر کدام جداگانه پلاسی برای خود تهیه بودند. برای
 نمونه، وصفی از چادر سلطان محمدخان ایلخانی قشقایی فارس در همان
 روزگاران می آوریم. «... هفت تبرک بطور قطار داشت و بقدر بیست ذرع
 طول چادر بود و هفت ذرع عرض، چادر را از موی بز بافته بودند و چیق بسیار
 منقحی ازنی ترتیب داده و دور تا دور چادر را از طرف داخل چادر چیق
 کشیده بودند و اطراف چادر را سرتاسر یخدانها بطور منظم چیده بودند و
 يك قطار یخدان (جمعه بزرگ در حکم صندوق) نیز از طرف طول در وسط
 چادر چیده بودند. روی یخدانها را گلیم های بسیار كوچك انداخته بودند،
 بر روی جوالها بعضی فرشها و اسبابها گذارده بودند و بر روی اسبابها
 رختخواب را در مفرش و چادر شبهای ابریشمی بسیار خوب بسته گذارده
 بودند... دو خورچین كوچك به تبركهای چادر آویزان بود که اسباب خیاطی
 و دوك ریسمان ریزی در او گذارده بودند. در بیرون چادر يك دستگاه
 قالی بافی مشاهده میشد...» (از سفرنامه حاجی پیرزاده ج ۱ ص ۹۹) ،
 پیرزاده در سال ۱۳۵۳ قمری به فیروزآباد رفته و همان ایلخانی قشقایی
 بوده است.

۲. خوره، (بروزن کوره)، عبارت است از جوالی بزرگ که از پنبه و پشم بافتند
 و علاوه از استفاده در بارکشی، در حکم جادان هم هست. مقصود خوره هایی است
 که از پشم پر شده باشد و این دلیل بر تعین و ثروت صاحب پلاس است.

همچو من پیوسته برگرد پلاس
 کلب‌ها دارندت از هر سوی پاس
 بر جلالت در زمانه تا ابد
 حق بیفزاید، بغوایی در نمد
 رفته رفته گردی آخر محتشم
 ایلت آید همراه ایل قشم^۱
 همچو من در ایل سلطانی کنی
 بی جلنگو^۲ مشک جنبانی کنی ۱۱
 خویش را با ما بیا دمساز کن
 بر فراز لامکان پرواز کن
 تا نگردد مرد عارف اہلیات
 کی تواند یافت از جنت نجات؟
 تا نیاید دیگ دوغ ما به جوش^۳
 آتش رحمت نخواهد شد خموش^۴

۱. ایل قشم، (بافعی قاف و شین) از ایلات حدود چاچقوت و حاجی آباد عباسی است که در بدویت و آشفتگی و عدم رعایت اصول ایلیت ضرب‌المثل هستند، و ضرب‌المثل محلی است در باب کسی که رعایت موازین اجتماعی را نکند که گویند، «مثل قشم‌ها میماند»^۱
۲. جلنگو، (با کسر جیم و کسر لام و ضم کاف) عبارت است از سه پایه مخصوص که قابل حمل و نقل است، یعنی سه پایه آن بوسیله حلقه‌ای از هم جدا یا بهم پیوسته می‌شوند، سپس دوسرجوبی را با نغزی از آن آویخته و بعد، مشک را که پر از ماست باشد بآن چوب بندند، آنگاه مشک را کمی باد کرده و اندکی آب گرم در آن ریزند و با دست آنقدر بجنبانند تا کره از ماست جدا شود، بعد دست در مشک برده، کره‌ها را یکجا گرد آورده و «همچو» کنند و بیرون آورند، و آنچه بماند دوغ است.
۳. دیگ دوغ به جوش آمدن، اشاره به هنگامی است که دوغ را در دیگهای بزرگ ریزند و بر آجاق نهند و بسیار بجوشانند (گاهی از صبح تا عصر) و هنگام جوشاندن، آن مایع را مرتباً با شاخه‌ای بنام «شپو» (که معمولاً شاخ ارچن یا شنگ است) چندان بهم زنند که کم‌کم مایع دوغ غلیظ شود و آنگاه آن ماده را با دست بشکل گلوله‌های کوچک در آرند، و در آفتاب بخشانند، همان شود که در اصطلاح مردم، کشک گویند.
۴. تلمیحی به این شعر معروف مولوی،

تا نگرید کدوک حلوا فروش دیگ بخشایش نمی‌آید به جوش

باری ای ایلات بی مثل و نظیر
 این نصیحت را ز مخلص یاد گیر
 گر تو هستی طالب راه هدی
 هیچ راهی را مپو بی رهنما
 از شریعت عالمی فاضل بگیر
 در طریقت مرشدی کامل بگیر
 بهر دزدی رهنماها بایدت
 تا نور گاهی نکو بنمایدت
 منکه دزدان را همه پیغمبرم
 روز محشر در جهنم رهبرم
 سالها در فارس خدمت کرده‌ام
 مالها از خلق سرقت کرده‌ام
 قیروان تا قیروان را گشته‌ام
 صد هزاران دست و پا بشکسته‌ام
 در طریقت خرقة‌ها پوشیده‌ام
 کاسه کاسه بنگها نوشیده‌ام
 هفته‌ها اندر جنابت بوده‌ام
 بی طهارت سالها آسوده‌ام

باری ای ایلات بی مثل و نظیر
 کار دزدی را تو هر آسان مگیر
 پیش این الماس بی اسپر میا
 کز بریدن تیغ را نبود حیا
 نوك ششپر چون دم شمشیر نیست
 استخوان و گوشت در پیشش یکیست

این شعر از مولوی است.

چون در آید ز آستین ما چماق
 در ید بیضا^۱ در افتد احتراق
 تطب عسالم ، مقتدای سارقان
 ملامحسن^۲ ، حکمران سر جهان^۳
 با من او فرمود از روز الست
 مال مردم را بدزد از هر که هست
 کس آدم از دزدی فلانی میشود
 رفته رفته «ایلخانی» میشود!
 ای دریغا ای دریغا ای دریغ
 کی در آید آفتاب از زیر میخ
 آه! احمدخان^۴ شیر افکن چه شد؟
 «ملاحسن» رهنمای من چه شد؟

۱. ید بیضاء - دست سفید، اشاره بدست نورافشان حضرت موسی که معجزه او بود، بیضاء معنی نقره هم می دهد و ید بیضاء به معنی توانگری و توانایی هم هست و معانی مزبور درین شعر تلمیحی ایجاد کرده است. اما ید بیضاء آن نوری بود که هرگاه موسی دست در جیب بردی و بر آوردی از کف دست او نور، لعمان کردی چنان که بر پر تو آفتاب غالب گشتی. اسلك يدك في جيبك تخرج بيضاء من غير سوء.

(آیه ۳۱ از سوره قصص.)

۲. قبلاً به نام او اشاره شده است.

۳. سرجهان، که سرچاهان و سرجهان نیز گفته اند از آبادیهای معروف تارم از محال سبعة فارس است و تا تارم پنج فرسخ و نیم فاصله دارد.
 (فارسنامه ناصری).

۴. ظاهراً مقصود احمدخان بهارلو است که ابتدا بنام ملااحمد معروف و از تیره احمدلو و در قید علی اکبرخان نفر محبوس بود و علی اکبرخان ملااحمد را از شیراز به قید و زنجیر و صد نفر سرباز برداشته به جانب داراب روانه گردید. چون به منزل سروستان رسیدند چندین نفر سوار از قبیله ملااحمد آمدند و در نیمه شبی ملااحمد را از قید نجات دادند و رفتند. در سال ۱۲۶۸ تمام تیره های بهارلو با احمد موافقت کردند. از جانب دیوانیان خلعت ضابطی بهارلو و لقب خانی برای ملااحمد برده او را احمدخان حاکم بهارلو گفتند ممکن هم هست احمدخان لشنی باشد که یکی از قطاع الطريق بود. در چهاردهم ربیع الاول (۱۲۹۴ هـ / ۱۸۸۷ م) او را درمرا هر جان گرفته بودند و اخبار به نواب و الاحاجی معتمدالدوله داده بودند. نواب والا هم حکم فرمودند محمد حسن خان سرهنگ که ضابط طایفه لشنی است سوار فرستاده او را به شیراز بیاورند.

ملا محسن که ز من بالا تر است
 حیف کا ولادش «محمد جعفر» است^۱
 عمره^۲ طی نا کرده حاجی میشود
 ترك دزدی کرده، ناجی میشود
 گر نمی رفت او به حج و کربلا
 دودمان او نمی گشتی فنا
 احترامی هم که زیشان لازم است
 برکت «ملا محمد کاظم» است!
 گرچه او هم ترك دزدی کرده است
 برملا گر نیست، پشت پرده است
 ليك دارد بکه دزدی چون «مراد»
 آنکه چون او دزدی از مادر نژاد
 مجملات این دودمان بالاتفاق
 از اجاقند، از اجاقند، از اجاق!
 طفل بودم، تربیت فرمودند
 پرده از پیش نظر بگشودند
 برکت ایشان شدم با اجر و مزد^۳
 بیضه دزد، وجوه دزد، و مرغ دزد
 چون ز خردی جستم و کودک شدم
 یاوران را رهبر بی شك شدم
 هر کجا مرده سگی می یافتم
 پشم او می کنند و می یافتم
 جانمازم بود از پشم سگان
 من به سگ، سگ بود بامن مهربان
 «ذره ذره کاندین ارض و سماست
 جنس خود را همچو کاه و کهر باست»^۴

۱. ملا محمد جعفر پسر ملا محسن سرچهانی کلانتر سرچهان بود.
 (فارسی نامه ناصری گفتار دوم ص ۲۱۹)
۲. عمره (باضمع) مراسمی که آنرا حج اصغر نامند و برخلاف حج تمتع عمره مؤخر
 بر حج است و افعال آن عبارتست از احرام و دو رکعت نماز و سعی و تقصیر
 (قسمتی از موی سر یا صورت را چیدن).
۳. ن. ل، ما ز دزدی ها شدیم آموده مزد...
۴. از مولای رومی است.

چونکه جستم از مقام کودکی
 نيك و بد را فرق کردم اندکی
 پس زدم بر والدین خود چماق
 تا نماید جرئتی‌شان بهر عاق
 اہلیاتی ہرزہ و وراج نیست
 کار ہر ہافندہ و حلاج نیست^۱
 کی تواند ہر کسی شد اہلیات
 خر چہ داند قیمت قند و نبات
 منکہ ہستم رہبر این سلسلہ
 رقتہام دہ سال ہمراہ گلہ^۲
 ای عزیزان من نمی‌دانم ہنوز
 و از حکایتها چنین دارم رموز:
 مادہ لاس^۳ دو رگہ ذوجنبین^۴
 واجب الحرمۃ ترست از والدین^۵
 فی الحقیقہ ہست آنکس اہلیات
 کش نباشد روزہ و حج و صلوة
 اہلیاتی کی طہارت می‌کند
 خویش را چون بندہ عبرت می‌کند
 نیست ایشان را طلا فرقی زمس
 هیچ نبود در ہر ایشان نجس
 فخل پاکی در دلش باید نشاند
 پس سگان را جملہ باید ہاک خواند

۱. از کمان سخت، تیر انداختن

کار ہر ہافندہ و حلاج نیست
 (جامع التمثیل)

۲. ن. ل. بستہام ہر شب رہ صد قافلہ.

۳. لاس، مادہ سکہ را گویند و ہر مادہ را۔ برابر نہ.

حاجی آخوند یاریزی گوید،

فکر يك مشت بچہ نر و لاس همگی نان شناس حق شناس

اما اختصاصاً برای مادہ سکہ بکار رود و بندہ احتمال میدہم کہ لاس زدن و لاسیدن!

ہم از ہمین کلمہ مشتق است از جهت توضیحت رفتار سکہ نرو مادہ!

۴. اشارہ بہ احترام و اہمیتی است کہ ایلات، حقاً، برای سکہ قائلند، چہ نگہدار

زندگی و خانوادہ آنان است.

کلب چنبر ، گردن و جبهه سفید
 میمنت دارد برای ماه دید
 گر فتد کچه سکی در دیگ شیر
 هر دو را با آرد می سازد خمیرا
 استخوانش را بلیسد چون نبات
 تا بخوانندش: «قدیمی اہلیات»
 کچه سگ را در میان رختخواب
 جای دادن ، پیش ما دارد ثواب
 ز آنکہ هر طفل صغیر بی تمیز
 در بر مادر پدر باشد عزیز
 در نماز، ار گلهات آید بہ «دام»
 کن نماز از بعد دام آنکہ تمام^۱
 ز ابتدای سوره چون خواندی بہمد
 فی المثل تا «قل هو الله احد»
 تا نمازت نیک گردد ای عزیز
 چون نماز حضرت «بی بی تمیز»^۲
 بسته باشد گرگدار «چاچقوت»
 وصف: «فی الدارین حی لایموت»

۱. بہدام آمدن گله، در اصطلاح محلی «دوم» بر وزن بوم گویند و عبارت است از موقعی کہ گله گوسفند اختصاصاً برای دوشیده شدن بہ آغل یا جای دیگری گرد آید و معمولاً روزی دوبار گله بہدام می آید. در این موقع، زنان صاحب گوسفندھا همه بہدام رفته و یکایک گوسفندان را گرفته می دوشند و سپس رھا می کنند کہ دوبارہ بہ چرا برود. در موقعی کہ گله بہدام می آید همه کارھا یعنی هر کار لازمی را معمولاً ترک می کنند و این بیت ہم اشاره بہ همین مطلب است کہ اگر گله بہدام آمد اہلیاتی ممکن است نماز را بشکنند و پرود گله را بدوشد و بعد بر گردد و نماز را تمام کند! ضرب المثلی ہم مردم ایل دارند کہ گویند «گله بدوم است، شاه مهمون است» یعنی هر کار مهمی را ولو آنکہ شاه مهمان آدم باشد باید کنار گذاشت و بہ انجام دام گله پرداخت. ظاہراً مبنای این ترکیب همان کلمہ دام در برابر دد است.

۲. شیخ بهائی فرماید (صرف نظر از رعایت عفت عمومی، چه توان کرد، حرف، حرف شیخ بهائی است؛

بود در شهر هری بیوه زنی
 کهنه رندی حیلہ سازی پرفتنی
 نام او بی بی تمیز خالدار
 در نمازش بود رغبت بی شمار

گر که در سرقت کسی نبود تمام
 زن گرفتن بهر او باشد حرام
 سالی ار در فارس ناکردی وطن
 ترك واجب کرده ای ای «گر حسن»^۱
 کابین «حسن» نام دگر دارد به اسم
 واز برای فتح دزدان شد طلسم
 گر بخواهی شرح دزدی را تمام
 رو بخوان بك صفحه ز «ارشاد العوام»^۲
 کاندرا آنجا آن کریم محترم
 شرح دزدی را نکو کرده رقم

→ دزدگاه معروفی بوده، چه راه منحصر به سیرجان ویزد از همین منطقه می-
 گذرد و دزدان فارس یا بلوچ که این گذار را می بستند دیگر همه کاروانهای
 بندرعباس در چنگ آنان بود، وگاه میشد که ماهها این گذار بسته بود و راه
 آمد و رفت مسدود. ظاهراً مرکب است از کلمه چاء و کلمه چقوت در اصطلاح
 محلی (= گنجشك، چفوك) و درین حدود، آبادیها منحصر است به چاههایی
 که معمولاً در ایام زمستان، ایلات، احشام خود را برای قشلاق به آن حدود
 که گرمسیر خوانده می شود می برند.

۱. حسن، اصطلاح خاصی است که برای نامیدن دزدان بکار برده می شود، یعنی
 در کرمان اصطلاحاً همانطور که فی المثل بجای گفتن مبار، «چوب گز» می-
 گویند، دزدان را هم عموماً یا «حسن» گویند یا «کلاه سفیدها» (بعلت آنکه
 معمولاً کلاه سفید نمدی بر سر داشته اند) مثلاً می گفتند: راه را حسن ها بسته اند،
 یا دچار حسن ها شد یعنی گرفتار دزدان شد؛ دزد زدگان هم که در بند دزدان
 هستند اگر احتیاجی داشته باشند که بخواهند دزدان را مخاطب قرار دهند،
 بهمین عنوان گویند، مثلاً «حسن من تشنه ام» یا «آقا حسن، شانه های مرا
 کمی شل تر ببند».

منشأ این نام گذاری چندان مشخص نیست، من فکر می کنم این اصطلاح از
 زمانی پیدا شده باشد که پیروان اسمعیله و حسن صباح در قلعه ها و کوهستانها
 دست تجاوز به مال مردم زدند و در واقع مرادف آدم کشان و دزدان شناخته
 شدند و این نکته را می باید گفت که در زبانهای اروپایی نیز پیروان حسن
 صباح به (Assassins) معروف شده اند که تقریباً مرادف حسن ها و حسنی ها
 است (یعنی پیروان حسن صباح) و بعدها به حشاشین تعبیر شده است. یکی از
 جانشینان حسن صباح نیز حسن کره بوده است، رئیس دزدان حسن بزرگ
 خوانده میشد.

(اللهه دارو فروشان را هم گاهی حشاشین گفته اند که ربطی به ما نحن فيه ندارد)

این نامه بنام آقا سید اسدالله، کلاتر سیرجان است. سید اسدالله از رجال

۱. ارشادالعوام، نام کتاب معروف شیخیه است از تألیفات مرحوم حاج محمد کریم خان کرمانی (فرزند ابراهیم خان ظهیرالدوله) پیشوای سلسله شیخیه و خاندان ابراهیمی کرمان؛ طنز و کنایه پیغمبر بر این کتاب براساس اعتقادات صوفیانه و عرفان مشربی پیغمبر بوده است که طبعاً با شیخیه اختلاف شدید دارند، چنانکه مرحوم حاج محمد کریم خان در باب صوفیه در همان ارشادالعوام گفته است: «خدا لعنت کند طایفه صوفیه را که مذهبشان به هیچ مذهبی نمی ماند...» و ظاهر این «های» جواب آن «هوی» است!

بعضی هم گویند که پیغمبر دزدان نامه ای به حاج محمد کریم خان نوشته و چون پشت پاکت مهر پیغمبر بوده حاجی محمد کریم خان نامه را باز نکرده و پس داده و گفته است: «لانی بعدی» ۱۱ اصولاً در بعضی مجامع کرمان؛ شوخیهای پیغمبر مورد اعتنا نبوده و به همین سبب است که احمد علی خان وزیری درباره او می نویسد: «محمد حسن، از اعراب سیرجان است، خود را رسول السارقین نام نهاده و برخاستن پیغمبر نقش کرده. شوخیهای خنک می نماید و کاغذهای بی مزه می نویسد؛ ادعای علم جعفر کند؛ در عوام فریبی و تسخیر احمق مسلط است.» (جغرافیای مملکت کرمان مصحح نگارنده بخش سیرجان).

ما می دانیم که مرحوم وزیری نسبت به شیخیه خصوصاً حاج محمد کریم خان نظر بسیار موافق داشت و حق هم با او بود که بهر حال حاج محمد کریم خان از افتخارات کرمان است. شیخیه اصولاً نسبت به پیغمبر دزدان بدبین بودند. در یکی از کتابهای آنان نوشته شده،

«... ذکر اینگونه واقعات (حرفهای رکیک) بلکه هزار چندانش ضرری به دستگاه ریاست آنان (شیخیه) نخواهد داشت، چنانکه در همین زمان از قرار تقریر و تحریر جمعی بی غرضان، شیخ محمد حسن نامی از اهالی سیرجان کرمان، از زوی سخریه و استهزاء، محض بدست آوردن متاع دنیا، خود را نبی السارقین، و زوجه منحوسه خود را ام السارقین نامیده و خاتم خویش را نیز

معروف سیرجان وجد خاندان رضوی بود^۱ دو، پسر داشت: آقا سید ابوالحسن، و آقا سید حسین معروف به حاجی رشیدالسلطان و هر دو بقتل رسیدند. توضیح این مطلب اینست: بر اثر اختلاف محلی، وبعد از قتل ناصرالدین شاه، اوضاع سیرجان نیز نا آرام شد. خصوصاً بر سر ریاست و حکومت محلی، مرد متنفذی از سیرجان بنام حاج میرزا داودخان - پدر مرحوم قطبی و مرحوم ارشد - با اسفندیارخان بهجاقچی - برادرشکوه نظام و پدر حسین خان بهجاقچی - مدتها دچار کشمکش بود. در ایامی که اسفندیار - خان در شهر قدرتی یافته بود از طرف بهجاقچی ها توطئه ای علیه حاجی داود - خان چیده شد و شبی که داودخان در منزل آقای سید ابوالحسن مهمان بود، پس از خروج از منزل - که پای سباباطکنار مدرسه بدر فعلی بود - ناگهان صدای تیر بلند شد، تیراندازان گمان داشتند که حاجی داودخان در جلواست، و حال آنکه حاجی در کنار در منزل با نظام التجار مشغول صحبت بود، سید - ابوالحسن بایک تن لاله کش جلومیرفت و تیر به او اصابت کرد، در همین حال حاجی نجات یافته عمامه را از سر برداشت و بر فانوس زد و آنرا خاموش

→ به همین القاب نقش کرده و نوشتجات را مزین می داشته، و خطبه ها و شعرها و نشرها بر دعوی خود همی ترتیب داده، و تمام حلال را حرام و حرام را حلال، و هر نیک را بد، و هر بد را دلپسند آورده و همانا که با چنین جرئت و خیانتی (یا خیانتی؟) بر خداوند قهار چپار به سالیان فراوان ممدوح و مطلوب بلکه معشوق بزرگان و شاهزادگان و حکمرانان دولتی و ملتی مملکت ایران بود، و احدی او را توبیخ نکرده و تقبیح ننموده، تا آنکه به همین احوال جزای اقوال و اعمال خود را برد الی یوم الموعود، جهان تا بوده اینش کار بوده که با دنیا پرستان یار بوده....

(تاریخ عبرة لمن اعتبر در وقایع ۱۳۱۵ هجری در همدان ص ۲۲۴)

۱. مرحوم وزیری، در جغرافیای خود، با بدبینی اشاره ای دارد و گوید: «اسدالله و سید عبدالرحیم و حاجی سید هدایت، پسران مرحوم سید محمد علی - که شیخ طریق و مرشد سلسله نعمة اللهیه و از نژاد عبدالقادر مایستحق علیه است.» و سپس با خوشبینی از سید عبدالرحیم و سید هدایت نام برده ولی در باب سید اسدالله گوید: صبح که بر می خیزد، يك كاسه بنگاب میخورد، و قلیان او یا چرس است یا تریاك، سخنانش یا انكار ضروریات و بدیهیات اسلام است و یا کرامات خود و پدرش.

(جغرافی تصحیح نگارنده، فصل سیرجان)

ساخت و آنگاه خود فرار کرد و پشت سر هم داد میزد: «حاجی داودخان را کشتند»، اما لحظه‌ای بعد معلوم شد که حاجی سالم است و به‌خانه رفته و این سرو صداها را برای نجات خود می‌داده که کسی او را تعقیب نکند، ولی سید ابوالحسن بقتل رسیده است.

چندی بعد، سیدی خوش‌خط و نجیب بنام «سیدیحیی» که نوشته‌های اسفندیارخان اغلب بخط او تنظیم می‌یافت — به تهمت بد دینی بقتل رسید (۱۳۲۵ قمری)، و من در یکی از الواح بهاء، اشاره‌ای به نام این مرد دیده‌ام که در جزء اسناد ادوارد برون آمده است. او در زندان بود و هیک روز پس از آزادی به حمام رفت و چون از حمام خارج شد، در برابر حمام با سرنیزه بقتل رسید. گفته‌اند که دستهای خونین خود را بدیوار زد و گفت: «خدایا تو شاهد باش». و جان سپرد. داماد شیخ یحیی، یعنی شیخ عبدالحسین — پدر مؤید محسنی — نعش سید را — که به قبرستان راه ندادند — در پی دیوار خانه‌اش دفن کرد، و زن شیخ — بی‌بی کوکب، مادرشهایی‌ها — از خانه فرار کرد. اطاق شیخ را هم آتش زدند.

چندی بعد، آقا سید حسین حاجی رشید، با انتقام خون برادر، به فکر قتل اسفندیار خان افتاد و در روز روشن، دهه عاشورا، در مجلس روضه، هنگامی که اسفندیارخان به دیوار طالار تکیه داده بود، حاجی رشید، در جزء قلیان‌چی‌ها — که معمولاً قبل از روضه خوان خاتم منیر یکمرتبه قلیان بدست وارد شده و قلیان می‌دهند — جلو آمد و قلیان را به زمین گذاشته، تفنگ را از زیر عبای خود بیرون کشید و رو با اسفندیارخان کرده و گفت: «اینطور دشمن را می‌کشند، نه در دل شب تاریک» و بلافاصله بعد از صدای تفنگ، اسفندیار — خان کشته شد.

و اما حاج داودخان، او نیز در باغهای قهستان، هنگامی که به تعقیب یکی از بستگان خود با اسب می‌تاخت، بضرر گلوله آن طفل — که از بیم جان فرار می‌کرد — کشته شد. و ظاهراً قتل او بر سر بافه‌ای علف پیونجه بود که آقا لطفعلی بدون اجازه حاجی از باغ او کنده بود.

و اما حاجی رشیدالسلطان، پس از زندگی پر از وقایع شگرف — که واقعاً گوشه‌ای از تاریخ معاصر کرمان را شامل می‌شود — در زمستان سال ۱۳۲۲ شمسی — در شبانگاه عید غدیر — بوضع بسیار مرموز، ظاهراً، بدست خدمتکار خود بقتل رسید و خانه او نیز همان شب با آتش کشیده شده بود. و من که در آن ایام، محصلی در سیرجان بودم، پس از برآمدن آفتاب، به تماشا رفتم

وجوی باریك خونهای بسته شدهٔ او را در صحن خانه دیدم. روضه خوانی های عاشورای او در سیرجان معروف بود. اولاد او به رضوی شهرت دارند. او خود را از «سلاطین عشره» کرمان می دانست.
(رجوع شود به حواشی تاریخ کرمان مصحح نگارنده ص ۲۳۵).

سیدفا کلافترو ، روحی و روح السارقین لك الفدا.
دو سه روز است در سعید آباد^۱ مشغول تربیت سارق امتان شقی و مارق^۲ دزدان متقی ام، نه شما از حال من با خبرید و نه من از کار شما مستحضر، با اصطلاح دزدان:

چنان قحط سالی شد اندر دمشق
که دزدان فراموش کردند فسق^۳
از شما گله ای ندارم و متقی بر سرتان نمی گذارم:
من همانروز ز فرهاد طمع بیریدم
که عنان دل شیدا به کف شیرین داد^۴
مغایرت من و شما امروزی نیست، همان روزی که جدت پشت به
پشت مارا گشت، سر عمرو بن عبود^۵ را برید و شکم مرحب^۶ را

۱. سعیدآباد، نام آبادی مرکزی شهرستان سیرجان است و فئات آن تا چندی پیش (۱۳۲۲) مختصرآبی داشت و بعد از آن خشك شد. محلات دیگر شهر، چراغ بمید، صدرآباد و حسنیه هستند که مجموعاً تشکیل شهر سیرجان را میدهند و این شهر تا مرکز آبادانی سیرجان قدیم یعنی قلمه سنگ که در زمان ایدکوبر لاس و تیموریان خراب شد حدود سه فرسنگ فاصله دارد.
۲. مارق، (مرق من الدین، خرج منه بضالة او بدعة) و بنا بر این، مارق به معنی از دین برگشته و بدعت نهاده و خارجی است، و مارقین جمعی از اصحاب حضرت علی بودند که از حکمیت سر باز زدند، و عدداًیشان ابتدا دوازده هزار تن بود، جمعی باز گشتند و هزار و شصت تن در ضلالت بماندند (جهان آرا).
۳. تحریف شعر سعدی،

چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق
۴. شعر از حافظ است.

۵. عمرو بن عبود یکی از پهلوانان نامی عرب که حضرت علی در جنگ خیبر که در سال هفتم هجرت با او کرد، او را بکشت.
- پیمبر سرودش که عمرو است این که دست یلی آخته ز آستین
علی گفت، ای شاه، اینك منم که يك پشه شیر است در جوشنم
۶. مرحب یکی از پهلوانان خیبر که بمرحب خیبری معروف است و او در سال هفتم هجرت، در جنگ خیبر بدست حضرت علی بقتل رسید.

درید، خیبر^۱ را خراب و ابوسفیان^۲ را جواب کرد من دانستم که میان من و سادات صلح نیاید راست:
 پدر کشتی و تخم کین کاشتی
 پدر کشته را کی بود آشتی^۳
 میدانم با این امتان روسیاه سعیدآبادی خود چه کرده‌ام؟
 جدت^۴ شب معراج با آن جلالت قدر و اعتدال مزاج که اینهمه راه برید و خطاب «انت سیدی و مولائی»^۵ را شنید، که... زنشان را درید، خواست خوش آمدی گوید: پول و ملک و گله‌ای که از خود نداشت تا پیشکش دهد و سوغات همراه برد، قصه دراز کرده هفده رکعت نماز وی روز روزه از امت من نیاز کرد و تاقیامت ایشان را بنده ساخت^۶.

۱. خیبر (بافتح خاء و فتح ب) نام واحه‌ایست در میان مدینه و دمشق که حضرت محمد بسال هفتم هجری با ساکنین یهود آن جنگید و پیروزی یافت.
۲. ابوسفیان یکی از بزرگان عرب و او کسی بود که در جنگ با حضرت محمد با پسرش معاویه اسیر گردید. و حضرت آنها را طلقاء یعنی آزادشدگان نامید.
۳. شعر از فردوسی است.
۴. در اینجا مقصود حضرت محمد است.
۵. انت سیدی و مولائی، تو آقا و بزرگ من هستی.
۶. در باب تعیین میزان رکعت نماز روایات اسلامی ازین قرار است، در همان شب معراج و کریم عطا بخش، خوانیم سوره بقره را بی واسطه به حضرت رسول عنایت فرمود، و در شبانه روزی پنجاه وقت نماز بر امت بلند مرتبتش فرض فرمود، وقتی که حضرت بازمی گشت در آسمان ششم به موسی (ع) رسید، موسی پرسید که به چه چیز مأمور گشتی؟

حضرت جواب داد که در شبانه روزی پنجاه وقت نماز بر امت من واجب شد. موسی کلیم الله فرمود که امت تو استطاعت آنکه از عهده اداء این طاعت بیرون آیند ندارند، و من بیش از تو تجربه مردم کرده‌ام، مناسب آنکه مراجعه نموده طلب تخفیف کنی.

سید عالم (ص) باز گشته طالب تخفیف شد. حق سبحانه و تعالی ده وقت نماز را وضع فرمود، در راه، باز کلیم الله جهت مسألت تخفیف کثرت دیگر آن حضرت را باز گردانید و ده وقت دیگر تخفیف یسافت و همینطور حضرت رسالت سه نوبت دیگر به استصواب موسی آمد و شد فرمود تا پنجاه وقت نماز به پنج وقت قرار گرفت و چون باز حضرت موسی، خیر الانام را گفت باز گرد و از پروردگار

مردمان عزیز و مقدس از اعزه و اشراف در بیت المقدس، زن و مرد سر تا پا برهنه و عور مثل شتر ذی‌المهار، سر در دنبال هم، چهار دست و پا طواف می‌کردند، به يك اشاره که یکی از امت من بدیگری گفت: بین، فلانه «فلانکی» خوب و غنچه‌ای مرغوب دارد!! این قسم طواف را منسوخ ساخت و از نظر انداخت.

از سر ختنه زنان و بریدن پوست... مردان هم نگذشت!^۱

چنان نمود نبی‌شرع و دین و من منسوخ

که امتان ضعیفم همه شدند مسوخ

گمانش آنکه قالی هفت رنگ پرداخته و با آسیای هفت سنگ ساخته^۲، که شراب بدان عزیزی و نشاء خیزی را بر مردم حرام

→

طلب تخفیف نمای، آن حضرت گفت:

«رجعت الی ربی حتی استجیبت منه ولکنی ارضی واسلم» یعنی من از بس نزد خدا رفتم و آمدم و دیگر شرم دارم. به همین قدر راضی و تسلیم هستم.

(از حبیب السیر چاپ خیام ج ۱ ص ۳۲۰)

بعدها قرمطیان نقطه ضعیف جسته گفتند که «بیشتر چیزها خلاف شرع و عقل و نقل کرده‌اند، چون برداشتن حجر الاسود از کعبه، گویند که پیغمبر در ادای وحی خیانت کرد. و نماز که پنجاه و چهار رکعت بوده به هفده قرار داده...» (تاریخ اسماعیلیه، ابوالقاسم کاشانی ص ۵۴).

۱. پیش از آنکه خانه کعبه قبیله مسلمانان شود بیت المقدس منظور نظر بود و عبادات به سوی آنجا انجام می‌شد و طواف مردم در آن شهر بعمل می‌آمد و گاهی این طواف زن و مرد بدون لباس انجام می‌گرفت و طنز پیغمبر اشاره باین نکته است. در منتصف رجب سال دوم هجرت، بسد-تور پیغمبر اسلام، قبله از بیت المقدس به مکه محول شد. (جهان آرا نسخه خطی ۵۶) مسجد ذوقبلتین یادگار این تحول است.

در مورد طواف برهنه و ترك آن بعضی در سال ۷۷ نوشته‌اند:

«... فرود آمدن سوره برأت، و فرستادن حضرت نبی، امیر المؤمنین علی بن-ابی طالب را در عقب ابابکر الصدیق که سوره برأت براهل موسم خواند، و نگذارد که من بعد کفار حج کنند، و نگذارد که هیچ آفریده در مسجد حرام برهنه طواف کند...» (مجموع فسیحی ص ۸۶)

۲. پس سوگند خورد ساره که یکی از اندام‌های هاجر ببرم، پس، از خدای عزوجل بترسید که بی‌گناه دست یا پای او ببرد، پس از بهر سو گند، لختی از فرج او ببرید، و گفت [تا مرد مرورا کمتر آرزو کند. پس خدای عزوجل فرج بریدن هاجر بر ابراهیم علیه السلام سنت گردانید] واجب گشت بر ایشان که هر کسی لختی از فرج خویش بپایستی بریدن، و این سنت کردن و ختنه کردن ما نیز هم از سنتهای ابراهیم است علیه السلام» (ترجمه تفسیر طبری ص ۸۳۱)

←

کرد، حتی حشیش را - که برگی سبز و هدیه درویشی دلرباش بیش نیست - از روی «فقیر امت» من برید.

اگر الواطی در گوشه رباطی، می سال به عزوبت مهر باشد و با عدم استطاعت به نکاح، بالضروره لواط کند، لاطی و ملوط هر دو را حکم به سوختن فرموده، و چنان کار را نازک گرفته که راضی به .. بده بازی هم نیست!

نرم نرم زنان را هم بشرم گرم کرده است، آخر ای مردم، از تابش نور آفتاب به زمین، خورشید را چه ضرر؟ و نظرها چه خطر؟
نعم من قال:

کی توان دیده فرو دوختن از صورت خوب
تیر گوآی که من دیده بر آن رو دارم
ماهر و گر بکشد یا که دو صد پاره کند
چاره ام چیست؟ دلی در خم آن مو دارم
بس مهره مهر و تحقیق انداخت و در آن بازی شاه را از فرزین و
بیذق را از سوار شناخت و فهمید که:
ز دیر تا بحرم صد هزار فرسنگ است.
چکنم که این مردم بی کمال قدر مرا نمیدانند و درس مرا نمی-
خوانند:

گرچه خود از لباس دین لختم لیک نانی برایشان پختم!
واز اینجاست که حشیش را مطلقاً «سبز» و «آقا سید» هم گفته اند. شاعری
گوید:
هر گه که من از سبز طربناک شوم
شایسته سبز خنک افلاک شوم
با سبز خطان سیزه خورم در سیزه
زان پیش که همچو سیزه در خاک شوم

۳. آسیای هفت سنگ، نام آسیایی معروف بوده است در فارس، مرحوم فرصت می نویسد، شرقی بند امیر (کر) آسیاهای عجیبی است... از جمله در یک جایی هفت سنگ آسیا در کار است که آنها بدور هم واقع شده اند، یعنی به ردیف نیستند بلکه چون حلقه گرداگرد هم اند و از یک عمارتی که سنگهای مذکوره در آن نصب است آب از رودخانه داخل می شود و بصورتی می باشد که همه آن آسیاها گردش می نمایند و آب از زیر پره هر سنگی از اطراف آن عمارت مدور شعبه شعبه خارج می شود و فرو می ریزد، بسیار تماشا دارد.

۲۱

به حجة الاسلام رفسنجان

عنوان نامه به حجة الاسلام رفسنجان است و ظاهراً توصیه از آخوندی به نام ملا علی شمس الدین است، و از حجة الاسلام تقاضا کرده که مقداری گندم به آخوند بدهد. باید گفته شود که معاصر پیغمبر دزدان، اعلم علمای رفسنجان شیخ حسن پسر حاجی حیدر علی شیرازی شهر به طهرانی بوده است که به قول وزیر، «در اوایل حال به تجارت مشغول بود، این زمان در رفسنجان متوطن و صاحب ملک بود. شیخ مزبور از اوایل شباب در عتبات عالیات تحصیل فقه و اصول کرده، اجازه اجتهاد از یک دو نفر علمای آنجا گرفته و اکنون در رفسنجان به حکومت شرعی آنجا قیام دارد.»^۱ گمان می‌رود مخاطب نامه همین شخص باشد که از مالکان رفسنجان هم محسوب می‌شده است.

پیغامبر دزدان فدایت شود، مدت‌ها در فکر بودم که حضور سرکار عریضه نگار شوم، حالاً هم اصرار جناب آخوند تند است و نوك قلم من کند... هرچه می‌گویم شش ساعتی شب^۲ است و عریضه نوشتن من بحضور حجة الاسلام خلاف ادب، باز می‌گوید بنویس! وانگهی، کسی که اهل سرقت و مرا امت نیست، خواهش و سفارش کردنش به حجة الاسلام از طرف من بیجاست و دنبه در خواست^۳ امت من اهل ویلند^۴ نه قائم‌اللیل^۵، امت من را به‌روزه چکار و به غسل

۱. جنرافی وزیر، فصل رفسنجان.
۲. یعنی شش ساعت از شب گذشته و به تعبیر امروز ساعت ۱۲ است.
۳. دنبه در هوا، یعنی آبرو ریزی و پرده از دراز برداشتن است چنان که میش یا بره هنگام پریدن از جوی دنبه‌اش بالارود و آنچه نهانست هویدا شود، و حکایتی است که گویند وقتی بزی و میشی از جوی آبی پریدند، دنبه میش بالافت و بز چیزی دید، پا به زمین زد و میش را به طعنه گرفت که هان، دیدم، دیدم.
- میش گفت، عجب روزگاری است! ما یک عمر دیدیم و هیچ نکفتیم و تو یکبار دیدی و اینهمه سرو صدا راه انداختی؟
۴. ویل. نام چاهی است معروف در جهنم.
۵. قائم‌اللیل، آنکه شب تا صبح به عبادت بیدار بماند.

جنابت و استنجا^۱ و طهارت چه نسبت؟ تقدس و تقوی در شرع ما کی روا بوده؟ کدام امت من تحصیل اخلاق جز بستن سرچماق کرده؟ تو کی سرگذار را بستی؟ و دست و پای کدام بیگناه را شکستی؟ چند خون ناحق ریختی؟ چند نفر را در سرگذار در سرمای زمستان برهنه و لق^۲ کردی؟ از کدام مدرسه گریختی؟ چند مرتبه پدر را فحش دادی و مادرت را زدی؟ چند سال در خدمت عزیزخان و حسین خان چهارراهی^۳ - قدس الله مرقدهما - درس اصول دزدی خواندی؟ چند لك^۴ بردی؟ پناهت کیست؟ لورگاہت کجاست؟ هزار بار اصرار کردم یار غار من شو و دست از حجة الاسلامی بردار تا از مالکی خودم خانه‌ای در وسط جهنم نزدیک خانه خالو- معاویه^۵ بتو کرم کنم که سه برابر این دنیا باشد، در این عالم هم

۱. استنجا، شستن اسافل اعضاء خصوصاً دبر بعد از قضای حاجت و دعای استنجا اینست: اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین. و حکایت مولای روم معروف است که مردی هنگام استنجا دعای استنجا یعنی اللهم ارحنی رائحة الجنة خواند و حریفی،

گفت شیخا ورد خوب آورده‌ای

ليك سوراخ دعا گم کرده‌ای

۲. لق (بفتح لام) به لهجه محلی، لحت و عربان.

۳. چار راهی، نام طایفه‌ایست. اصل آنها از خلیج که همه چادر نشین هستند و بیلاق آنان در بلوک قونقری و قشلاق آنان در جزیره علی یوسف در دریاچه بختگان (ظ، بختگان) فارس است. (فارسنامه ناصری گفتار دوم ص ۳۳۱) ضمناً چادر- راه نام دو آبادی در بلوک داشت و قلعه گل نیز هست.

(فارسنامه ص ۲۷۱ و ۲۷۲)

۴. لك، واحد سنجش، صدهزار (هندی است).

۵. خالو صورت تحبیبی است از خال به معنی دائمی، و معاویه را خال المؤمنین گفته‌اند چه خواهر او ام حبیبه زوجه حضرت رسول بود، اما از آن خالهایی که سنایی درباره او گفته است،

او نه خال و نه عم که ابلیس است
و آنکه در هاویه است زاویه اش

آنکه مرد دریا و تلجیس است
و آنکه خوانی همین معاویه اش
باز گفته است،

دوستی و یم به کلای نیست
به خطش نیز اعتباری نیست
بخط خال اعتباری نیست

پس دهند اگر چه خال من است
ورنوش او خطی ز بهر رسول
در جهانی که شیر مردانند

سپهدار و سردار هزار دزدت می‌کنم، و ده گذار عوض مزدت می‌دهم که یکشب بی‌گوشت و پهلونخواهی.

حجة الاسلام را منتهای التفات، برات نکول الصفات صد من گندم زکوة است! عطایش را بلباقش بخش که این محمدیان بهشتشان به سرزشتشان نیارزد!

باز می‌گوید اگر همان منصب پیغمبری خودت را هم بمن بدهی ترك ارادت و بندگی حجة الاسلام را نمی‌کنم، ولو از گرسنگی بمیرم.

منهم می‌گویم حالا که میل بهشت داری بجهنم! هر گورت را می‌خواهی بکن! می‌بایست با من بیعت کنی تا به يك لفظ «کربکش» صاحب دولتی کنم، الحمدلله که مخربین شریعت من از برکت اجاقم^۱ همه مردند و از آب شور حوض کوثر خوردند، توهم به ریش ابلغانی که قد راست نکنی! و از گرسنگی بمیری، ورنه شرط باشد آقای حجة الاسلام دویست من گندم زکوة به سهراب خان برات کند، و سهراب خان هم اگر امت من است، دانه‌ای نخواهد داد.

والسلام علی من اتبع الحق والهدی

۲۲

به محمد حسن خان قشقای

این نامه را پیغمبر به محمد حسن خان قشقای ازهرات شهر بابک نوشته، تاریخ آن شب دوم محرم الحرام ۱۲۹۶ ق/دسامبر ۱۸۷۸ م. است. محمد حسن خان

۱. اجاق، در لغت بمعنی بخاری و مجمر است، معنی دیکدان و دیک پایه نیز می‌دهد، مجازاً بمعنای دودمان و خاندان و کانون خانواده نیز آمده است، چنانکه در مثل بعد از مرگ کسی گویند، دیگر اجاقش کور شد! یعنی کسی نیست که بعد از او بتواند نام او را زنده و خانه او را گرم نگاهدارد. اما اصطلاح خاص دیگری بمعنای جای مقدس و مقبره هم در حدود کرمان آمده

پسر جهانگیر خان ابل بیگی قشقایی (متولد ۱۲۳۵ ق) بود که در اثر موقعیت و تربیت خاصه خود به دامادی محمد شاه قاجار مفتخر شد، یعنی خواهر شاه به ازدواج او درآمد و بعد از آن منصب سرتیپی فوج سرباز قشقایی را یافت و مدتی حاکم داراب و کازرون بود و در ۱۲۸۸ ق. درگذشت، پس از او پسرش محمد حسن خان لقب سرهنگی یافت و همانست که مخاطب این نامه است. به قول میرزا حسن فسائی:

«محمد حسن خان سرهنگ کمالات لایقه را آموخته به لقب جلیل- سرهنگی سرافراز، به سرپرستی املاک موروثه خود پرداخته به ضابطی بلوک آباده طشک خود قناعت نموده است، به فطرت اصلی بیشتر اوقات خود را صرف نماز و دعا و تلاوت قرآن مجید کند و به این جهت حضرت اشرف و الاحاجی محمّدالدوله - ادام الله بقاء - که خال ماجد اوست - او را «مؤمن قشقایی» می فرمود.^۱»

باید اضافه کنم که حسام السلطنه سلطان مراد میرزا برادر محمد شاه و عموی ناصرالدین شاه، نیزه دایی این محمد حسن خان حساب می شد.

محمد حسن خان جد آقای دکتر ماهیار توایی استاد دانشگاه تهران است و این نامه را با پاکت آن، آقای دکتر به بنده داده اند که باتشکر فراوان، اینک به چاپ آن مبادرت می شود. عنوان پاکت چنین است که عیناً گراور می شود:

خیلی وقت است که در دارالکلات^۱ هرات^۲ در زیر ظل التفات و

→ است. چنانکه در حسینیه یاریز محل خاصی را اجاق گویند و مردم گاه از آن مراد طلبند و آن اطاقکی کوچک است که سالهاست مورد احترام بوده، حتی در شب ۱۱ محرم، اهل محل هر کدام که می توانند باری یا بقلی و بسوته ای جاز و درمون نذر می کنند که بدین محل بیاورند و همان شب همه این توده های بنه را که بی شباهت به توده بوت های ایام سده نیست، بآتش می کشند و برگرد آن جوش میزنند یعنی به آهنگ حماسی خاص عزاداری می کنند و این به درآوردن شبیه و تعزیه خوانی وابسته باشد. مرحوم دهخدا احتمال داده که اجاق کلمه ترکی باشد.

۱. کلات، نام قلعه معروف خراسان که مرکز ذخائر قادرشاه بود.
۲. هرات، هرات و مروست نام دو آبادی معروف نزدیک شهر بابک است و از

الْسَّارِقُونَ السَّارِقُونَ
 أُولَئِكَ الْمُقْرَبُونَ
 الْمُنِيرَةُ أَرْزَاكَ بِرَبِّكَ وَكَانَ قَدْ جَاءَكَ
 بِشْرُكَكُمْ
 ۱۲۹۶

به اصطلاح کرمانیان: قربونت شم

سایه دیوار عنایات منتظر عریضجات امت سرقت آیتم. از همه جا هم می پی در پی عرایض و نوشتهجات سارقین امت در کمال عجز می- رسد که مسائل مفروضه دینی خود را روز بروز و هفته به هفته مسئلت می کنند، بجز از آباده و سرچهان، که بر خلاف گذشته هیچ اعتنایی به شأن نبوت و بنیان سرقت حضرت ما در دولت حکمرانی شما ندارند، بکلی ترك دزدی کرده، همه مشغول وزراعت کارند. هر چه خیال می کنم نمی دانم به چه دلخوشی زیاده و کربکشی آماده به آباده آیم و ملامتی از سرکار والا نمایم، بر زحمتهای چهل ساله من ماله کشیدی و نواله حلال هزار ساله مرا بریدی. مخالفین شریعت غرا و مخربین طریقت بیضاء - که سارقان حقیقی و راهزنان تحقیقی مایند - همیشه رم نمی تراشیدند و لب آب بی طهارت از سوراخ پاچه جماع می کردند و می شا... ند، خرقة السارقون السارقون اولئك المقربون^۳ را از عهد طفلی می پوشیدند و شربت

→
آبادیهای بسیار قدیمی است. می توان حدس زد که آریاییان پس از مهاجرت به داخله ایران نام آبادیهای تازه خود را به یاد آبادیهای قدیمی خود گذاشتند و هرات و مروست نیز به یاد آبادی هرات (Ar18) معروف و مروست هم به نام مرو تجدید نام گذاری شده باشد.

۳. تحریف آیه، السابقون السابقون، اولئك المقربون فی جنات نعیم، (آیه ۱۰ و ۱۱ از سوره واقعه).

نوطوا قبل ان ملوطوا^۱ را پیش از تکلیف می نوشیدند، علماء آنها رشوه را حلال و کرشمه و عشوه را اقبال می دانستند. و درس خودسازی و شرعی بازی را خدمت عالم زراق و فاضلی زراق (کذا و شاید قبراق) به ضرب چماق می خواندند و در خواندن تجوید خدمت قاریان ریش سفید تأکید تمام داشتند، خاصه در کشیدن مد، تا عدد صد ونود، که قرائت هر حرفی را به اقصای حلق رسانیدند، یعنی الف و عین و سین و صاد و غین و قاف و زائ و ظاء و تا و ط و حا وها را، همه به یک جور، زور به حلق می کردند که اعتماد مردم کاملتر و خود را از دیگران فاضلتر قلم دهند.

زدن ساز، [ترك] روزه و نماز، ریت و غیبت، خیانت در امانت، ربا و زنا، کینه و عناء، دروغ و راست، حسد و لثامت، غمازی و عناد، نمامی و فساد، تند خشمی و بد چشمی، نمک خوردن و نمکدان بردن، خلوت و جلوت دو تسا بودن، به پیل و حیل و مردم را ربودن، دام فریب در راه خلق نهادن، حلال خود را به قصد حسن جمال زن مردم.. دن، پرده مردم دریدن، در نماز قاطر خریدن^۲، غیبت

۱. تقلیدی از موتوا قبل ان تموتوا و حاسبوا قبل ان تحاسبوا، بمیرید قبل از آنکه بمیرید. و جمله پیغمبر از کلمه لواط گرفته شده است، سنائی گوید،

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن، بهشتی گشت پیش از ما
در قصیده معروف،

مکن در جسم و جان منزل که آن دون است و این والا
قدم از هر دو بیرون نه، نه اینجا باش و نه آنجا
۳. کنایه اذ دل بجایی دیگر داشتن در حین نماز، و به فکر تجارت و بازار بودن آنطور که مولانا گوید،

و گرنه این چه نمازی بود که من بی تو
نشسته روی به محراب و دل به بازارم
و ... آورده اند که حضرت امام محمد الزالی، برادر خود شیخ احمد را -
قدس سره - روزی به طریق عتاب گفت که اصناف عباد از اقصای بلاد متوجه
این دیار می شوند، تا در عقب دعا گوی دو رکعت نماز بگذارند ... و تو با وجود
برادری و قرب جوار و اتحاد دیار، نمازی در پی منی گذاری و به هیچ وجه رغبت
اقتدای مانداری ...

زندگان شفتن، بد مردگان گفتن، امامت بی عدالت، ارشاد بی-
کرامت کشیدن، بنگاب چشیدن، ندیده بد کس گفتن، به سنگ کم
دادن و به سنگ زیاده گرفتن، ارشاد بی پیر، آب در شیر، رقص کور،
نمازی حضور، از این همه که اهل سرقت اند و ما را امت از بی نظمی
ما و کج عزمی شما یکنفر در آن ساحات پیدا نمی شود که موجب
دل گرمی من باشد، بتوانم ده روزی در خالك آنجا چند نفر اطفال
دزد زده را در آباده تربیت کنم و سرگشته سارقان سرقت ده پنجمی هم -
از سارقین کامل و مارقین دغل کسه از کمال سن توحیدشان کامل و
برك بران عاقل بودند و جلو کشی می نمودند همه را گوشه نشین

مطلع بران
فرزت
خداوند است که در راه کفایت برات در زیر
نظر است برادر عیالات مشرعیات
ایم برت گزیم از هر جا هم هر چه در پیش است

جناب شیخ احمد ... در جواب فرمودند که اگر شما به امامت قیام فرمائید و
به اتمام صلوٰه بذل مجهود کنید، من هرگز روی از متابعت نییچم ...
امام برادر خود را نوقف فرمود تا وقت ظهر در آمد و به نماز جماعت شروع
کردند، و جناب شیخ احمد نیز اقتدا کردند، و در اثنای صلوٰه بیرون آمدند؛
و با اصحاب خود اعاده صلوٰه کردند،

چون امام از نماز فارغ شدند، طریق عتاب شیخ مفتوح داشتند. و شیخ در جواب
گفتند، ما بر مقتضای شرط عمل به تقدیم رسانیدیم، تا حضرت امام در نماز
بودند اقتدا کردیم، چون امام رفت تا استرخایش را آب دهد ما بی امام
نماز نخوانستیم گزاردن.

ازین سخن. امام را رفتی دست داد، گفت: سبحان الله ... برادر مراست میگوید
که مرا در اثنای نماز به خاطر گذشت که آن استرا را آب نداده اند، و این خیال
در آئینه ضمیر او منقش شده و ترك اقتدا نموده...

(جواهر الاسرار، کمال الدین خوارزمی، تصحیح محمد جواد شریعت، انتشارات
مشهد اصفهان ص ۱۰۵).

و خدا بین فرمودند.

خلاصه، از هر جهت راه امید این سرقت مشهود به خاک حکومت شما مسدود است، هنوز قربون همین یزد و کرمان خودمان که آدم صد ساله لاطی سراغ دارم که با ذره بین راه یقین و سوراخ دین خود را از ماتحت امردان ملوط پیدا می کند و به شریعت ضاله سارقیه مواظبت می کند که از جرگه اهل سرقت [خارج] نباشد. شما هنوز این طور شریعتی را در آنجاها اسم نشنیدید و به چشم ندیدید که همان دزدان ایلاتی را هم که به مسروقه اسقاطی ساخته بودند برانداختید، دیگر به چه امید به آباده توان رفت.

الحمد لله که اجودان؟ که هنوز نسیم بوئی از گلزار اعتقادش به مشام ما می وزید باز سلامت مراجعت کرد، ولی این همه که گدایی کرده هنوز شب جمعه را بلد نیست، خیلی بی وقت آمد. ان شاء الله الرحمن به موسم خود او را بفرستید که حسب الفرمایش نواب والا و خواهش خودش خوب کار (?) خواهد شد. آقا سید یحیی که به هوای مرحمت شما به دهمورد و دربند ساخته و چشم امید از هر طرف پرداخته است، هراتفتاتی که درباره حضرتش مبذول فرمایید موجب حصول مراد پیغامبر دزدان است. من احبه فقد احبنی و من احبنی دخل النار، لن تراه الجنة ابداً.

خیال شرقیایی حضور مبارک را دارم، منتظر وحی ام، باقی ظلکم الممدود.

شب است و تحریر عرایض بر انبیاء پیر تعب، خاصه جناب جنابت مآب ماکه از زیر ناخوشی درآمده است!

باقی خدا و بس.

۲۳

به محمد حسن خان قشقایی

این نامه نیز بنام محمد حسن خان قشقایی معروف به محمد حسن خان سرهنگ

۱. مقصود فرهاد میرزا است که درین وقت حکومت فارس را داشته است.
۲. هر کس او را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر کس مرا دوست دارد به آتش داخل شود و هرگز بهشت او را نخواهد دید.

نوشته شده، در باب این محمد حسنه‌خان در نامه پیشین اشاراتی داشته‌ایم.

مهراب مهرا، منوچهر چهر ۱۱

خدمت نواب کامیاب والا رسیدم، ولی چه حاصل! با آنهمه امیدواری از شما رنجیدم، چرا که این سید جید بی کس هندی^۲ شما را به رندی فریب داد، آرد را بیخت و «کم»^۳ را آویخت. شما را تنها گذاشت و خود گریخت چه این سید جید:

اگر بود اورا به دزدی ثبات نمی شد ز آباده سوی هرات^۴
چه اورا بد آمد ز قوم لشن^۵ گذشت از شما، کرد ترك وطن
خود میدانید، مثل معروف «دانه از امام موسی کاظم می خورد و به گور ابوحنیفه می... بد»^۶ درباره این سید و در همین جا صدق می کند.
خلاصه، ما، حب اورا از دل در کردیم، شما و سایر امتان سرقت نشان را خبر، هر کجا این سید را ببینید، بعد از قتل، اسب ها را نعل تازه بسته بر بدنش بتازید و پس از جشن ها بسازید و ازین ثواب برامثال و اقران بتازید و هر شب و هر روز پیش سرش نرد و شطرنج بپازید.^۷

۱. این نامه را آقای صیغه الله اجلائی ازنی ریز فرستاده اند.
۲. منظور از سید جید، مرحوم آقا سید محمد علی مشهور به هندی و جد اعلای آقایان سادات ابطحی است که در قریه مورد از بلوک آباده طشک سکونت دارند (این آباده غیر از آباده معروف بین راه شیراز به اصفهان است).
۳. آقایان سردار فاخر حکمت و دکتر افغم حکمت نیز از مالکین همین دهات بشمار می رفتند.
۴. کم به معنای غربال است و کم دار کسی بود که خرمن ها را باد می داد و گاه را از دانه جدا می کرد، یا در علافی ها گندم را پاک می نمود، مثل معروف است: آرد را بیخته و کم را آویخته اند. یعنی کارهای خود را کرده اند و در حال باز نشستگی هستند.
۵. مقصود همان هرات و مروست ازدهات معروف شهر بابک است، مردم، «هرا» گویند.
۶. در باب طایفه لشن و لشنی جای دیگر صحبت کرده ایم (در نامه محمد تقی خان).
۷. ضرب المثل است که کبوترهای مزار کاظمین دانه های مزار را می خوردند ولی در مواقع قضای حاجت به مقبره ابوحنیفه می روند که تا کاظمین فاصله ای ندارد. البته از تعصبات شیعه است.
۸. اشاره است به داستان بریدن سر حضرت حسین و فرستادن به دربار یزید و شطرنج بازی او در هنگام دیدن سر حضرت.

باری، بهر نحو هست او را به چنگ آرید و ابد آسوده اش نگذارید،
و هرگاه گریخته است، تا «غوری»^۱ و «بشنه»^۲ هم که رفته باشد او را با لب تشنه
بکشید و در خونش بکشید و سرش را جدا کنید و به جهت ما هدیه فرستید، اگر از
آسمان خون ببارد، این چنین سیدی خون ندارد!

البته همه وقت ارشاد السارقین ما را می خوانید و ما را پیغمبر واجب-
الطاعة دوران می دانید، پس حکم ما را بپذیرید و به گوشه و کنار احکام
را برسانید. هرگاه هم دست شما از این ثواب کوتاه است و قتل چنین سیدی به
زعم شما گناه است، این خدمت را به جناب جنابت مآب خود ما واگذارید:
قابل این حکم و این فرمان منم زانکه ام السارقین باشد ز منم
از هلاهل زهرهای رنگ رنگ ساخته از بهر او زاب کسلنگ
سنگ ها را برف و ش بگداخته بهر هر قومی به نوعی ساخته
سندیان را می نماید کور و کور هندیان را آب می سازد جگر
چونکه زهر ما از آن زهر رضاست^۳ که ز مأمون یک قلیلی نزد ماست
پس ز بغض اش هم شده آب و گلم می کشم، رحمی نباشد در دلم
هرگاه سارقین آل محمد و لشنریان با ششپر و نمد، قتل او را بر شما
ایراد، و بخواهند خون او را استرداد نمایند؛ اولاً سیری پراز طلا نموده به
آنها عطا کنید، اگر قبول نکردند و ملول شدند، این جواب اقرب به صواب است
که بگویند چون در بلوک آباده و لشنی امامزاده ای که مستجاب الدعوه و «بسته
خانه»^۴ فقر باشد نبوده، او را کشتیم و تخم معیشتی از برای متولیان او کشتیم!

۱. غوری دهی در ۷ فرسنگی شمالی نیریز.
۲. بشنه دهی بین راه نیریز به سیرجان در ۸۵ کیلومتری نیریز.
۳. اشاره به زهر دادن حضرت رضاست توسط مأمون خلیفه عباسی که گویند زهر را
با سوزن دردانه های انگور فرو کرده بود.
۴. بسته خانه، جایی که مردم از دست دشمنان بدان پناه می بردند و بست می-
نشستند، معمولاً امامزاده ها و بقاع متبرکه و بعضی وقت ها هم آخور و سرطویه
اشخاص متنفذ محل بست و بسته خانه بود و کمتر حاکمی بود که بست را بشکند.
بیشتر اوقات خانه علماء بست عمومی بشمار می رفت. «می گویند حاکم اصفهان
به کلیاسی روحانی پیغام داد که خواهشمندم حدود بست خود را تعیین کنید که
از کجا و تا به کجاست، زیرا هر کس هر جا پناه می برد می گویند در بست آقای
کلیاسی هستم». کلیاسی جواب داد: بست، بست من نیست، بست امام زمان است
و حدود آن من المشرق الی المغرب، در باب مدت آن هم پرسش شده بود که
تا کی این بست دایر خواهد بود؟ تا ظلم توهست، بست ماهست»^۱

هرگاه امیر لشنی^۱ زنده و در قبال اعمال سابق خود پاینده است، او را متولی این بقعه قرار می‌دهیم، و چون حسن عقیدت در مورد خود از مشهود گردیده و این خدمت نیز ضمیمه خدمات سابقه اوست، لهذا نوشته کدخدایی جهنم و برات بیزاری از بهشت را جهت مشارالیه ارسال می‌نماییم که میانه لشنی و چهار راهی، مباحی و مفتخر بوده باشند.

۲۴

عقد نامه

عقد نامه ای بسیار ظریف در دسترس نگارنده بود، که قریب یک متر طول و نیم متر عرض داشت و اطراف آن بسیار زیبا رنگ آمیزی و متن آن با خط خوش نوشته شده بود و چندتن از اهل محل اظهار می‌داشتند که این عقد نامه بخط و انشاء پیغمبر دزدان است.

سال تحریر عقد نامه و محل وقوع عقد که زید آباد بوده است باین نسبت کمک میکند. من آن عقد نامه را هنگام چاپ دوم کتاب، بخواهش مرحوم کوهی کرمانی با و سپردم و بعد از خود او شنیدم که این اثر گرامی را به آقای سردار فاخر حکمت - و یا کتابخانه مجلس - هدیه کرده است:

هو المؤلف بین القلوب، الحمد لله الذی احل النکاح و حرم الزنا
والسفاح بعده، والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین -
الطیبین الطاهرین.

آرایش جمال نو عروس سخن آرای و پیرایه رخسار شاهدان زیبایی،
عبارت پیرای حمد حضرت مؤلف القلوبی است قدیم و ثنای
واهب العطایی است کریم، که عروسان ماه رخسار افکار از غار
کاری^۲ مشاطه آثارش در حجله خیال چهره جمال آراسته، و لیلی -
و شان ابکار^۳ انظار از اشعه فیض بی شمارش بتجلیات گوناگون و

۱. امیر لشنی، مقصود رئیس طایفه و ایل لشنی در آن روزگار که جد آقایان
نکهداری لشنی است.
۲. غازه کاری، آرایش،
۳. ابکار، بکرها، دختران.

تحيات از حد افزون خود را پيراسته اند:
 بنام آنکه در عنوان نامه
 بود نامش نخستين نقش خامه
 جمال آرای بکران سخن نام
 سخن آموز کلک^۱ بی لب و کام
 معانی بخش طبع نکته دانان
 سبق آموز کودکان نادان
 گهر بخشنده طبع گهر سنج
 که گوهر برفشان گنج برگنج
 خداوندی پیمانند که عذار عذر اوشان را دلربا و دلپسند نمود و
 عاشقان بی سروپا را بکنند زلفین ایشان در بوند:
 مجعد ساز گیسوی سیه فام
 مقید ساز دلها اندران دام
 ز زلف عنبرین بویان رسن ساز
 برای صید دلها دام انداز
 قادر حکیمی که از قدرت کامله و حکمت شامله، عقد ازدواج دایمی
 و علاقه امتزاج قایمی را ما بین عروس مأنوس نفس، فلکی داماد
 لازم الاسعاد عقل کلی محکم نموده و عقد الفت اضداد و رابطه محبت
 مابین عالم کون و فساد را مستحکم فرموده:
 بهم پیوند آب و آتش و باد بهم الفت ده این جمله اضداد
 خداوند گاری حبیب که جمال محبوبان را دلفریب و دل عاشقان را
 بی صبر و شکیب کرده که سوختگان زار و دل باختگان نزار را به مفاد
 المجاز قنطرة الحقیقة^۲ از هستی انسانیت رهاند و بدرجه نیستی، که
 عین الیقین هستی است، رساند:
 از روی نکویان دلفریب است
 وزو دلهای مفتون در شکیب است
 ازو سرو بتان بالا بلند است
 وزو گیسوی خوبان صید بند است

۱. کلک (با کسر کاف)، قلم.

۲. مجاز در واقع پلی است برای پیمودن راه حقیقت.

ازو چشم نکویان سحرکار است
 وزو جادوی خوبان فتنه بار است
 پروردگاری حبیب که دایه التفاتش از سحاب نیسانی به کام جان
 بنات نبات قطره باری، و مشاطه صنعت رخسار شاهدان چمن را غازه-
 کاری فرمود. برو دوش آنرا به زیورهای گل و لاله پیراسته^۱. و چهره
 و بناگوش این را به سفیداب و سرخاب ارغوان و نسترن آراسته:
 ازو مشاطه باد بهاری
 رخ گل را نماید غازه کاری
 گلستان تازه رو از اوست از اوست
 رخ گلشن نکو از اوست از اوست
 ازو این آب دارد عارض گل
 که آتش افکند بر جان بلبل
 ازو این جلوه دارد سرو موزون
 که قمری را نماید دل پر از خون
 ازو گیسوی سنبل تابدار است
 وزو در چشم نرگس این خمار است
 ازو دارد بنفشه شانه در موی
 وزو دارد شقایق غازه بر روی
 صورت نگاری که در مهاده ارحام، از قطره آبی، نگاری سرو بالا
 آفریند و در مشیمه اصداف از رشحه نعلابی گوهری بی همتا:
 ز ابر آورد قطره ای سوی یم
 ز صلب افکند نطفه ای در شکم
 از آن قطره لؤلؤی لالا کند
 وز این صورتی سرو بالا کند^۲
 واحدی که ساحت جلالش از زوجیت زن و فرزند مبراست و هذا
 علی وحدانیت^۳ دلیل^۴ و صمدی که ذات بی همتایش از نسبت خویش
 و پیوند معراست و ذاك الی معرفته سبیل^۴:

۱. همه جا پیراستن را به معنی آراستن بکار برده است.
۲. این دوبیت از صمدی، مقدمه بوستان است.
۳. و هذا علی... و این بریکانگی او برهانی است.
۴. و ذاك الی... و این راهی برای شناسایی او است.

منزه ذاتش از چند وجه و چون تعالی شأنه عما یقولون^۱
 و صنوف جواهر تسلیم و تسلیه، شایسته پیغمبر است راهنما که بعلت
 وجود قدسش، عالم از نهانخانه غیب به عالم شهود قامت افراشت:
 احمد که شد سریر لولاک آمد
 جانی است که ز آرایش تن پاک آمد
 یک حرف ز مجموعه فضل و کرمش
 لولاک لما خلقت الافلاک آمد^۲
 سروری امین که تا بزم آفرینش از فر طلعتش ضیا افزا نگردید، صفت
 قدرت به غایت کمال نرسید:
 حقا که به آفرینش خود نازید
 ایزد که تماشای جهانیش نبود
 رهبری مکین که در ساحت سماوات براق رفعت تاخت و سکان آسمان
 را از میمنت قدوم خود قرین بهجت ساخت و چون در محل
 «لو دنوت انملة لا حترقت»^۳ قامت افراخت، جبرئیل بال و پرانداخت.
 بسو گفت سالار بیت الحرام
 که ای حامل وحی برتر خرام
 بگفتا فراتر مجالم نماند
 بماندم که نیروی بالم نماند
 اگر یک سر موی برتر پرم
 فروغ تجلی بسوزد پرم^۴

۱. شأن او از آنچه می گویند بالاتر است.
۲. لولاک! اما... خداوند بحضرت محمد خطاب می فرماید که اگر برای تو نبود هر آینه افلاک را بوجود نمی آوردم، نظامی در اینخصوص می فرماید: بود در این گنبد فیروزه خشت تازه ترنجی ز سرای بهشت رسم ترنج است که در روزگار پیش دهد میوه و آنکه بهار کنت نبیاً که علم پیش برد ختم نبوت به محمد سپرد و این اشاره باین کلام است که کنت نبیاً و آدم بین الماء والطين.
۳. لو دنوت... اگر یکسر انگشت برتر پرم، هر آینه خواهم سوخت، گفتار جبرئیل است در شب معراج در جواب حضرت رسول (ص).
۴. سه بیت از سعدی است از مقدمه بوستان. در معراج رسول.

شرع گستری که امر نکاح را بخطاب مستطاب «تناکحوا و تناسلوا» از سنن سنیه خود شمرد و اعراض از آنرا بمقتضای «فمن رغب عن سنتی»^۱ از خصال ردیه محسوب فرمود، زیب فزای و ساده‌شرع و دین، مصدوقه کریمه «ولکن رسول الله و خاتم النبیین، صلوات الله و سلامه علیه،

محمد کآمد انجم خاک راهش فلك نه قبه از خرگاه جاهش
و آلف اصناف تحیات زبینه عروس میمنت مأنوس مدح و منقبت اولاد
طیین آن سرور است که پرده داران شریعت اویند و مشاطگان عذار
عذارى حقیقت و یقین، سیما پرگزیده الله و صهر^۲ و ابن عم رسول الله،
شهریار تختگاه لافتی^۳ پادشاه بارگاه هل ائی، وارث بارگاه هارونی^۴
و مدرس مدرسه سلونی^۵، درج گوهر معانی، اسم اعظم ربانی، قدرت
مجسم حضرت سبحانی، معنی «سر الله نقطه تحت باء بسم الله»^۶ المنزل
فی شأنه «انما ولیکم الله»، اشرف اولیا و افضل اوصیاء و زوج زهرا،
اسد الله الغالب، مظهر العجایب و مظهر الغرایب، امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب:

نام گشته است در ولایت علم علی از علم و بو تراب از حلم
تخت حکمش نهاده بر در دین تاج علمش گذشته از پروین
و بعد، بر رأی صافیة ارباب دانش مخفی نخواهد بود که زیبا ترین
نقشی است که نقاش صنع بیچون بقلم بدائع نگار کن فیکون بر
صفحه وجود، رقم فرموده و هیکل لطیف انسانیت و بقای آن را بواسطه
توالد و تناسل منوط دانسته.

فلا جرم به وقتی بهجت انگیز تر از لطف خوبان و هنگامی نشاط انگیز تر
از غمزه محبوبان:

بساعتی که تفاخر کند بدان تقویم
به طالعی که تفأل زند بدان ایام

۱. فمن رغب عن سنتی لیس منی، هر که از سنت من روی گرداند از من نیست.
۲. صهر. داماد.
۳. لافتی الاعلی. لاسیف الاذوالفقار.
۴. اشاره به اینکه علی برای محمد در حکم هارون برای موسی بود.
۵. سلونی قیل ان تفقدونی، یعنی بهر سید از من قبل از آنکه مرا از دست بدهید.
۶. راز خداوند در نقطه زیر باء بسم الله نهفته است.

عقد مبارک صحیحہ شرعیہ دائمیہ واقع شد بطریق شرع نبوی فیما بین:

۱۵۱۵

المنكوحه

عاليجاء رفيع جايگاه نتيجة۔
 الخوانين العظام كرام آقا
 سهراب خان خلف مرحمت
 و مغفرت پناه نقد عليخان
 علياشان بلقيس مكان صدارت
 و خدارت نشان خديجة الدوران
 عاقله بالغه البكر بسى بسى قاطمه
 خانم ابنه مرحمت آثار رثوفت
 شعار عاليجاء رفيع جايگاه
 كهف الحاج حاجي نجف خان



الوکیل

من قبلها

الصداق

مبلغ هفتاد و پنج تومان وجه نقد ریال ناصرالدین شاهی بیست و شش نخودی عددی، و یک حبه از مزرعه مدعوّه موسومه به عمادآباد و یک حبه از قاسمآباد طافیه حبه از زردویه که لازم و ملزوم عمادآباد میباشد، و یک نفر غلام و یک نفر جاریه که هر دو مبلغ پنجاه تومان ارزش داشته باشد.

الشهود

علی تعریفها

التاریخ

وكان ذلك في هيجدهم شهر شوال المكرم، تحرير پذیرفت، مورخه فی سنه ۱۲۸۵.

۲۵

به آخوند ملاعباس

این نامه را، پیغمبر، هنگامی که در پاریز بوده است، از منزل خواجه حاجی پاریزی به یکی از بستگان خود در رفسنجان - یعنی آخوند ملاعباس که قبلاً ازو نام بردیم نوشته است.

در باب خواجه حاجی نیز نامه ای از پیغمبر هست که در همین مجموعه چاپ شده است.

آخوند ملاعباس مخاطب این نامه یکی از روحانیون بزرگ رفسنجان بوده و مختصر اربابی هم داشته، اولاد او اکنون در رفسنجان ساکن و بدو اولاد آخوند معروف هستند.

پیغامبر دزدان فداک - دو ساعت از روز فیروز نوروز گذشته بود که موکب سرقت کوکب جناب جلالت مآب ما، وارد دارالخلافت پاریز شد، و نیز، از همان راه، تیزآمدم به دولت سرای امت ناناجی، تاج -

۱. عمادآباد و زردو از دهات زیدآباد است.

الخواج^۱ خواجه حاجی.
 آن ورود، از درز^۲ در، ملا گودرز گبر^۳ را دادم به حیرت صبر
 کرده است.
 گفتم: میمل^۴؛ خوشدل باشی، بخیال کدام مدهوشی و این جا برای
 چه خمیازه میکشی؟
 گفت: لطف پناه باد. طلب دارم.
 گفتم: مرا از غفلت نوم، در بهرام آباد^۵ چند جور قوم است، تو
 اگر معجوس با حزم و قیاسی البته آنها را میشناسی.
 گفت: از مرطایند که صفاتش را بگوئی به قیافه میشناسم.
 گفتم: زنده دلی، درویش کیشی، کوسه ریشی، ماه خدی، کوتاه قدی،
 متبحری، مدبری، شکاکی، سفاکی که سینوش بزرگ جنیان بنده
 فرمان، و دخت شاه پریان آویخته بند تنبان اوست! در علاج امراض
 مختلفه طبیبی حاذق است.
 گفتا: آه، شناختم، آخوند ملا صادق است.
 گفتم، مردی، اهل دردی، بالا بلندی، آب پریشان بندی^۶، زرنکی،
 ترنگی، گران فروش ارزان خری، چرب زبان خشک کاسه ای، خوشه
 معفل کم مدخلی است.

۱. خواج- خواجه ها، این جمع را در پاریز اختصاصاً بر خانواده ای که بدین نام
 معروفند داده اند و گویند، «خواج پاریز»، رجوع شود به مقدمه نامه به خواجه
 حاجی در همین کتاب.
۲. در بزمی شکاف و بریدگی (و درزی- خطاط- منسوب به همین کلمه است).
۳. ملا، (باضم اول تشدید لام)، در حدود کرمان ویزد، خصوصاً روحانیان و اهل
 سواد زرتشتیان و یهودیان را باین لقب خوانند، مثل ملا هارون و ملا بمانعلی
 راجی جدید الاسلام (که در اوایل همین کتاب نیز از او نام برده شد).
۴. میمل، (با کسر هردو مهم) از کلمات مورد خطاب تا حدودی خصوصیت آمیز،
 احتمال هم دارد صورت ترکیبی از کلمه مه = بزرگ و صورت تخفیفی ملا
 بوده باشد بمعنی ملای بزرگ، از نمونه مه دستور و غیر آن.
۵. بهرام آباد، مرکز شهرستان رفسنجان است.
۶. آب پریشان بند، آدم محتاط و زیرک که در عین حال بلوفزن و متظاهر هم
 بوده باشد.

گفتا: شناختم، مشتی گدعلی^۱ است.
 گفتم: پیری، روشن ضمیری، از باده غرور دنیائی مست، پول دوست
 و آبله دوست. نمازی و مکه شناس است.
 گفتا: شناختم، این آخوند ملا عباس است که شبی صد رکعت نماز
 میگزارد، اما اعتقاد به مکه رفتن ندارد! زاهدی با علم و هنر است،
 اما وقتی بمیرد از مسلمانی بی خبر است. خاطرش شاد است که دولتی
 زیاد دارد.
 گفتم: صبر کن تا بقیها را بگویم.
 گفت: خدا زیاد کند!! در خانه اگر کس است يك حرف بس است،
 مشت نشانه خروار و اندك دليل بسیار است و شتر علامت بار و گل
 نماینده خار است.

باری، بعد از عید، خیال لار و شیراز دارم که قدری غمزه و ناز برای
 جفت هم خفت خود عایشه «ام السارقین»^۲ که بکلی تمام کرده است -
 بخرم. اینجا به هر که میگویم قسم میخورم که مثقالی دست نمیدهد!
 فعلاً آخوند ملا ابوطالب^۳ را - که همه جا سمت محرمیت دارد - فرستادم
 خانه گردی نماید و هر کجا دست داد اندکی خریداری کند.

۱. گدعلی، (با فتح کاف و دال و سکون ع) صورت تخفیفی از گداعلی، که گدای
 درگاه علی باشد از نمونه غلامعلی...
۲. ام السارقین چنانکه گفتیم لقب زن پیغمبر بود و دوسج مهر داشته، یکی را قبلاً
 چاپ کردیم و نمونه دیگر آن درین صفحه گراور میشود. نگین هردوی این
 مهرها در سیرجان نزد آقای محمد رضا پناهنده موجود است.



۳. آخوند ملا ابوطالب جد بزرگ پدری مصحح این کتاب و اهل منبر بوده است
 و ضمناً بسیاری از امور شرعی مردم را در بهارین انجام میداده و تقریباً محرم
 همه خانه‌ها محسوب میشده است.

۲۶

به پسر آقا عوضقلی

این نامه را پیغمبر به پسر آقا عوضقلی کرانی نوشته است، کران (با ضم اول و تشدید راء) نام دهی است در هفت فرسنگی شمال سیرجان و سه فرسنگی پاریز، و دارای دو قلعه مهم بوده است که به قلعه پائین و بالا معروف است. قلعه بالا تا زمان قاجاریه آباد بود و هنگام حمله آقامحمدخان به کرمان، بر اثر مقاومتی که محمدرضاخان کرانی و خواجه محمدرزمان پاریزی پسر خواجه محمد حسین بعمل آوردند و منجر به قتل محمدرضاخان و گرفتاری خواجه پاریز شد، بالنتیجه قلعه کران نیز از میان رفت و فقط چاه محمدرضائی - که ظاهراً محمدرضاخان بداخل قنات پناه برده و از آن چاه بالا رفته و فرار کرده - و کندر محمدرضاخانی که محل گرفتاری او بوده - از آن عهد بیادگار مانده است.^۱ در معجم البلدان، کران نام حاکم نشین آبادی بنام اناس و رودان نوشته شده است و با تحقیقی که نگارنده بعمل آورده باید این رودان حوزه فعلی رفسنجان یا رودین باشد.^۲

باری، آقا عوضقلی از خوانین متمین کران بود. (عموماً اهالی این قریه، لقب خان دارند) آقا عوضقلی حدود یکصد سال عمر کرد، مردی ساده و شریف و منصف و متدین بود، از او دو پسر باقی ماند و یک دختر: پسرانش یکی آقا غلامحسین داماد آقایحیی، و دیگری آقاغلامرضاخان و دخترش بی بی ملکه مادر حاج عباس خان بوده اند. از آقا غلامرضا خان، دو پسر یعنی ابو الفتح خان و مرتضی خان ستوده نیا باقی مانده و یک دختر بنام بی بی شوکت - ظاهراً این نامه را پیغمبر هنگامی به پسر آقا عوضقلی نوشته که پدر از زیارت مشهد مقدس مراجعت می کرده است. از متن نامه نتوانستم تشخیص دهم که بنام کدام یک از دو پسر آقا عوضقلی است.

فدایت شوم، چند روز است در سعادت آباد^۳، از بی سعادت، فیض

۱. رجوع شود به تاریخ و تری میصح نگارنده، ص ۳۵۴.

۲. رجوع شود به یعقوب لیت تألیف نگارنده، ص ۱۴۹.

۳. سعادت آباد، دهی است در پنج فرسنگی سیرجان و دو فرسنگی کران و پنج فرسنگی پاریز که فعلاً در کناره راه شوسه کرمان به سیرجان واقع است و کاروان سرائی معتبر دارد و از دهات مهم قهستان است.

حضور بندگان عاطفت جبلی، آقای بی‌عوض۔ آقا عوضقلی و سرکار را، هرچه شتافتم نیافتم.

خیلی هم میل داشتم سری به دارالجنون^۱ «کران» بزنم، شبی در خدمت ذی‌سرقه شما بنشینم و تازه جوانانی که تازه قدم در شریعت ضالّه سارقیه خودمان گذارده‌اند ببینم و از گلستان وصلشان کلی بچینم، چماق هریک بیشتر تو^۲ می‌خورد و «بخوبر»^۳ هر کدام بهتر بخو میبرد، منصب دهم و مواجبش را بیشتر از بیشتر کنم.

ولی از وقتی که بندگان آقات به خاکبوسی دارای طوس مشرف شده است، دل از کران کنده و زیاده منفعل و شرم‌منده‌ام...

هزار سال افزون می‌رود که من برادرم شیطان را واداشتم و پسرانش را گماشتم تا تمام کرانیها را به‌دینم و زیر نگینم درآورد و علمدارم گرداند: روزی صد رنگ بنگ در کران خورده، هزار قلیان چرس کشیده، پنجاه تنار بنگاب چشیده می‌شد، بکنفر راه مشهد و کربلا را ندانستی که از کدام طرف است و مکه خدا چه گیاه و علف!!

آقای تو کمبری بست و سد مرا شکست، جمعی را برداشت و مدعی

۱. ن. ل، دارالجنان.

۲. در نسخه بدل «جو می‌خورد.» اما تو خوردن بروزن، جو خوردن، به‌معنی تاب خوردن و دور سرگشتن چوب و امثال آن است و تودادن مخفف تاب‌دادن است.

۳. بخوبر، باضم باء اول و ضم باء دوم، آنچه که بخو را ببرد، و بخو عبارت از حلقه آهنی بوده است چون دستبند که پس از آنکه دزدان را دستگیر می‌کردند به‌دست آنان می‌زدند. اما بخوبر، اره بسیار ظریف و نازک و محکمی بود که معمولاً دزدان داشتند و این اره آنقدر کوچک بود که گاهی آنرا در شکم سکه پنهان کرده و یا با وسایل خاص آنرا در بین انگشتان پا یا جای دیگر گرفته با حرکت دادن مداوم دست کم‌کم گوشه بخورا سائیده و سپس آنرا با فشار دستها می‌شکستند. این وسیله را معمولاً عیاران قدیم هم داشته‌اند و همان است که در سمک عیارآمده است در جزء وسایل عیاران، «سوهان و گازانیر و آنچه شبروان را بکار آید.» (سمک عیار، ص ۱۵۴). رجوع شود به قاریخی که نگارنده در باب یعقوب‌لیث نوشته است. در فصل عیاران.

دربی امتان من گذاشت، آقایی^۱ که مردی زیرک و برادر کوچک
بود فهمید که:
مکه رفتن سیر جهانست.
کربلا رفتن کار دزدانست.
نماز خواندن کار بیوه زنان است.
روژه گرفتن صرفه نان است.
مشهد رفتن طی کردن لوت و زحمت بیابانست.
اما در خانه نشستن و پول جمع کردن مردان است.
همان کار کرد.^۲ پدر تو با این ریش سفید نفهمید چه کند، نامش را
در زمره زوار شهداء کربلا درج و پولش در راه حضرت رضا خرج
کرد، تا توانست ندانست، حالا که دانست نتوانست.^۳
امسال ده من شفتالو وعده من کرد، وقتی که فهمید نداد و نفرستاد.
حالا از زبان من باو بگویند:
که ای مشهدی خان گم کرده راه که از فیض مشهد نبودت گناه
برات من دزد راه، سیرجان کرم کن حبیبانه دو بار گاه

۲۷

به محمد علی راویزی

این نامه را پیغمبر ظاهراً وقتی که در کرمان بوده به عنوان محمد علی نام
راویزی^۴ نوشته و از قوت یکی از بستگانش که سید محمد نام داشته اظهار

۱. آقایی، ظاهراً مقصود پدر زن آقا غلامحسین و برادر آقا عوضقلی بوده است،
مرحوم وزیر گوید، آقا عوضقلی و آقایی از نواده های خوانین کران و در
زمان کریم خان وکیل - اعتبار کلی داشتند. (جغرافی).
۲. عبارت از خواجه عبدالله انصاری است: قبلاً به آن اشاره شد.
۳. تا توانستم ندانستم چه سود چونکه دانستم توانستم نبود
۴. راویز - از دهات نزدیک رفسنجان و بین راه شهر بابک و میمند قرار گرفته
است و معدن سنگ مرمر بسیار معروفی دارد که مقاطعه کاران غیر محلی هر متر
مربع آنرا به ضخامت پنج شش سانت به هزارو پانصد تومان می فروشند، ولی
البته مردم آنجا، اگر حاوانی هم احتیاج داشته باشند حق استفاده از این معدن
را ندارند.

تأسف و تسلیت نموده است. میرزا محمد راوهزی از روحانیون بود و تحصیلاتش را در کرمان نزد حاج آقا احمد مجتهد کرمان تکمیل کرده و قریب ۹۸ سال عمر کرد. دو پسر بنام آخوند میرزا حسین و آقا میرزا اسدالله داشت که از میرزا اسدالله میرزا عباس قاضی و پسرش میرزا ابوتراب ریاحی سردفتر فعلی نامی یافته‌اند.^۱

در این نامه، نامی از میرزا اسدالله پسر میرزا محمدعلی برده که در کرمان تحصیل می‌نموده و پیغمبر او را در کرمان ملاقات نموده و به پدرش این نامه را نوشته که پول برای مخارج تحصیل او بفرستد. ضمناً تسلیت‌نامه‌ای در مرگ سید محمد یکی از بستگان آنان نیز بوده است.

جناب شرافت مآب سرقت تجلی، آقای آقا میرزا محمد علی، از بسکه سلسله محبت را گسسته و راه آمد و شد را بسته‌اید «این قومی نسونا و نسیناهم»^۲ صادق است، دوبار که مراده نمودی حبیب می‌شوی و سه بار که به ماست گو و نان جو بیماری را کشتی طبیب، و چند کرت که آمد و شد نکردی و کاغذ ننوشی غریب... لولی^۳ شدن طولی ندارد. باری، روزی عظم از سر پرید و وسوسه ام افسار به مدرسه کشید. طلاب علوم دینی و محصلین مراتب یقینیه، پروانه وار گرد شمع ششپر این رسول طرار برای تحصیل مسائل دزدی جمع شدند. مهربان جوانی در خیل آنها از زیور کمال پیراسته و به حسن و جمال آراسته، از میان برخاسته، اظهار محبت و اشعار نسبت کرد که منم از اهل سرقت، و تو پیغمبر را امتم. دیدم که با وجود بی‌مزدی، آثار دزدی از وجناتش پیداست و می‌نماید که ما از او نیم و او هم از ماست! بی‌مسمی اسداللهی بر سر هشته، قد و بالای والایش از سرو گذشته، بانروی بازو و کمان ابرو و تیر مژگان، هزارسیه کیسوی ماهروی آهوشیم شکر- لب سینب غبغب لیموستان از کرمان به قیدش آمده واسیر گشته. اما خدی چون زردالو و خطی گردآلود دارد.

گفتمش: ای نورچشم، دل‌بند چیستی و فرزند کیستی؟ دل پردرد و

۱. روایت مرتضی فرخی آموزگار شهر بابک.
۲. بستگان من چه شدند، آنان ما را و ما آنان را فراموش کردیم.
۳. لولی- ظریف و شنکول، اصطلاحاً در کرمان به کولی‌ها می‌گویند.

چهره زرد دلیل عشق و عاشقی و برهان حق و فاسقی است.
فاسقی کار خری نیست که در سرگین است

عاشقی کار سری نیست که بر بالین است^۱

گفت: ای رسول ناحق وای عجول مشتق، مارا نه مزاج سودایی
عشاق است که توبه فتوای تدبیر یا ضرب ششیر و شمشیر علاج کنی
و یا تار یک خانه ای را روشن به سراج، ملول از آنم که پول ندارم و
دادم از آنست که بغدادم خرابست!! بیجانم که نانم نیست و حیرانم
که تنبانم نه! پایم در گل است و کار مشکل:
من گرسنه در برابرم دکه نان

همچون عزیم بر در حمام زنان^۲

گفتم: ای عزیز، بلکه پدرت مرده یسا مادرش را ترکمن برده؟^۳
گفت نه والله، آقا میرزا محمدعلی پدرم است که چند فیل از زیر
یک موی سبیلش می گذرد، پدرم پیراست و دنبال... میرود، یک... س
تازه را به هزار پسر عوض نمی کند!

گفتم: نه این آیین بد خسرو نهاده، منم که شیخی روباه هوش و
طبیعت خر گوشم به همین نرخ می فروشم! ام السارقین وقتی که نی
میزند و مرا هی می کند این شعر را می خوانم:

فلک از من چه می خواهی که پیرم

بدست دختر اکبر اسیرم

گناهی دختر اکبر نداره

که هر چه می کشم از دست ...

۱. از سعدی، خواب در عهد تو در چشم من آید؛ هیاهات عاشقی کار...

۲. شعر از سعدی است، گلستان باب دوم.

۳. در آن روزگار قوافلی که به زیارت مشهد میرفتند معمولاً دچار دزدان ترکمن
میشدند و نه تنها اموال آنان به غارت میرفت، بل گاهی زن و فرزند اهل قافله
نیز به توسط ترکمن ها به گرو برده می شد تا این که باقیمانده قافله به شهرهای
خود بروند و پولی جمع کنند و بعد به میان ترکمن ها برگردند و اسیر خود را
بخرند، و بسا بود که وقتی پول را می بردند که اسیر بیچاره مرده یا جای دیگری
فروخته شده بود و البته دیگر باز نمی گشت، این جمله پیغمبر، اشاره باینگونه
حوادث بوده است.

بعد از کودتای ۱۲۹۹ و فرماندهی جان محمدخان پسر علاءالدوله در خراسان،
ترکمن ها خورده و برده صدساله را یکساله استغراغ کردند!

خلاصه آتشی افروخت که دلم برایش سوخت. گفتم می نویسم به سید محمد، که بر وجه دلخواه، توپره توپره، دول دول^۱، برایت پول بفرستد.

لحظه ای به من نگریست و دامن دامن گریست که پیغمبرنا، سید محمد در اصطلاح دراویش امساله پیاله شهادت نوشید و خرقة فنا پوشید، شخصی به يك لگد و مشت او را کشت.

تا این کلام را شنیدم، جبرئیل خیریت دلیل را طلبیدم، شمعخال^۲ و توپ و تفنگ بسیار جمع شد که کوه راویز را خاک و تغم میمندی را پاک کنم، چرا که قناد از سمرقند است و جلاد از میمند! درآنی از نزدیک و دور صدها کرور چماق زن از مرد و زن امت من جمع شد. هنگام نهضت اردو، میرزا چراغعلی بهارلو^۳ که از خلفای پادپوی فرشته خوی ماست - در رسید که چه هواداری و با که دعا؟

گفتم به قصد خونریزی قاتل سید محمد راویزی اراده حرکت و خیزی دارم. گرمانه پیش خزید و خندید که ای حسن نامستحسن و ای گوساله مادر حسن^۴، تو قابل برابری با چنین قاتل نیستی: جنگ دزدان هرزه و وراج نیست کار هر بافنده و حلاج نیست!

۱. دول بر وزن گول، صورت تلفظ محلی کلمه دلواست بمعنی ظرفی چوبین یا فلزی - و بیشتر از پوست حیوانات - که آب کشیدن از چاه را بکار است.

۲. شمعخال نوعی تفنگ بوده است.

۳. چراغعلی بیگ پسر شاه رضا بیگ از تیره تلکه بهارلو که سمت مباشری ایل بهارلو را داشت به زور بازو و نصیحت زبان و درستکاری، بیشتر از تیره - های بهارلو را با هم الفت داد که در جنب او درآمدند، او را به مناسبت مباشری که اهل قلم بوده میرزا چراغعلی گفتند و چندین سال با اقتدار تمام ضابط و کلانتر ایل بهارلو بوده و در سال هزار و دویست و نود و اند پسر - های نصرالله خان بهارلو از تیره احمدلو او را کشتند و بعد از او و ضابطی و کلانتری بهارلو با حسین خان بهارلو تربیت یافته میرزا چراغعلی قرار گرفت.

(فارنامه ناصری، بخش ۲، ص ۳۱۱)

۴. گوساله مادر حسن کسی را گویند که طبعش به ظرافت مایل باشد ولی شعور شوخی کردن نداشته باشد... خود گوید و خود خندد! (از مرآت البها)

همه جهانیان پیش چنین قاتلی مقابلی نکنند. آدم را به يك دم هلاك كرد و شعيب را به يك لحظه زير خاك، هزار نوح به يك انگشتش مذبوح شده است.

سفر^۱ ایوب را او بهم پیچید و موسی کلیم از تدرس همو زیر گلیم رفت، عیسی از بیمش بهوا شد و ابراهیم خلیل از جورش فنا، تیر عمر رستم و افراسیاب را همین بهم بست و شکست، چشم جمشید جم هنوز از صولت همو نم است. خلاصه پهلوانی است که از آدم تا خاتم پیش او کمر خم کرده اند.

گفتم ای محب خوش مشرب، تو که زهره این جناب را آب کردی! آخر این پهلوان کیست و نامش چیست؟

گفت: بنده ذلیل خدا! این عزرائیل است که جرم هفت آسمان و زمین خاك کف پای پیلش نمی شود، جان همه امتان تو را همین می گیرد! برگرد و غصه مخور، من خودم دیشب سید محمدرادیدم که در بهشت، میان سبزه و کشت، روی هر خشت هزار جور حور می.. ید که هر حوری صد غلمان میزاید!

خوشحال شده ذوق زنان و خنده کنان برگشتم.

شما غصه او را نخورید که آنجا کلاهش را کج گذاشته دلی دلی^۲ می.. خواند...ش هم راویز نمی آید!

۱. سفر، با کسر سین و سکون فاه، نام فصول کتاب توراۃ (عهد عتیق) است که جمع آن اسفار است و سفر ایوب شامل داستان صبر ایوب و مجاهدات اوست.

ایوب... پیغمبری که به صبوری شهرت یافت... مادرش از دختران لوط بود، ۲۸ سال بدعوت مردم پرداخت و درین مدت بیش از سه نفر بدو مگر ویداد و آن سه تن نیز پس از نکبت کار ایوب ازو روی بر تافتند. توضیح آنکه همه اموال و اقامت او از بین رفت و خانه اش منهدم شد و تمام بدنش مجروح شده کرم در آن افتاد و متعفن شد تا از ده بیرونش کردند ولی او دست از صبر و شکر برنداشت و بعد از هفت سال دوباره صحت یافت و از زیر پایش چشمه ای جوشید که چشمه ایوب نام دارد و شفای بیمارانست و در خانه اش يك روز از صبح تا شام ملخ طلا بارید و هفتاد سال دیگر به عزت زیست.

(از حبیب السیر، ج ۱، ص ۷۷)

۲. دلی دلی... (با کسر اول و فتح لام) اصطلاح محلی است و به آوازی که عاشقانه و با صدای بلند بر آید، اطلاق میشود.

هر دانه مویز بهشت برابر هندوانه است و کنجدش همسر سنجید، هر
بنه‌اش^۱ به اندازه درخت چنار است و دانه انارش بقدر گنبد دوار!!
هزار جور حور دارد و صد نوع انگور، شما همت کنید و طلب مغفرت،
نه گریه وزاری بی‌جهت:

بر آن گروه بخندد فلک که بر بدنی
که روح، دامن از او در کشیده می‌گیرند
همه مسافر و این بس عجب که طایفه‌ای
بر آنکه زود بمنزل رسیده می‌گیرند!

گوینده ملول گول نمی‌خورد و به غول از پول نمی‌گذرد، بی‌سوزن
جامه مدوز و بی‌پول علم می‌آموز، اینطوری که تویی آخر اجاق آخوند
و ملارا کور می‌کنی.^۲

حیف میرزا اسدالله نباشد پسر تو باشد که از بی‌آفتابه‌ای باید بی-
طهارت بشاشد! او را گفته‌اید که در کرمان باد هوا بخورد و فقه
خدا بخواند؟

اگر می‌خواهی، (خودت که پیر شدی)، او را توی سادات آبادی
خودتان برای تخمی^۳ بفرست که اینهمه کور و کاج و هرزه و وراج

۱. بنه درختی است جنگلی با چوب محکم از خانواده هسته که ذغال آن بسیار با
دوام است و سابقاً و افوریان را ارادت می‌بخشید به این ذغال بود، دانه بنه را هم
می‌کوبند و از آن غذایی می‌پزند که به قاتق بنه معروف است، ظاهراً کوهبران
منسوب باین درخت است. جنگلهای بنه را، قبل از ملی شدن جنگلهای در
کرمان، رنود آگاه پیوند هسته می‌زدند و در واقع تبدیل به احسن می‌کردند.
جنگلهای هسته پیوند خورده آگاه معروف است، و فعلاً درگیر و دارملی شدن
۲. کنایه‌ای است بر اینکه آخوند و ملا معمولاً خست دارند و گفته شده است که
چشم مور و پای مار و نان ملا کسی ندید! و باز داستانی هست که اگر وقتی ملایی
مهمانی و ضیافتی داد، آن شب ملائکه در آسمان چوب به طبل خواهند زد! و
این را باید گفت که معمولاً فقط در مواقع غیر عادی و استثنائی که حادثه‌ای رخ
دهد، ملائک مقرب چوب به طبل خواهند کوفت!
۳. تخمی، معمولاً به گوسفند یا گاوی گفته میشود که خوش سو باشد و ازو نسل خوب
پا بگیرد و معمولاً گوسفندان تخمی معدودند که آنها را در فصل بارگیری و
«نری انداز» در کله ماده گوسفندان رها میکنند، تا گشن گیری شود.

نکارند، ماشاءالله برازندگی دارد و قابل بندگی خداست.
من به خدا خواهم گفت که نانی به سفرهات بیاندازد تا او را از نظر
نیاندازی ورنه رفته رفته می‌بازی، دیگر:
توخواه از سخنم پندگیر وخواه ملال.
اقارب و انساب و یاران و احباب را سلام برسانید. (پیغمبر)

۲۸

به آقا سید حسین شهر بابکی

آقا سید حسین شهر بابکی از روحانیون شهر بابک و مردی متقی و شریف
بود، ظاهراً ابتدا لقب مروج الشریعة و سپس ناظم الشریعة یافته بوده است.
در شهر بابک دو آقا سید حسین معروف بوده: یکی آقا سید حسین برادر سید
مجید و فرزند سید اسمعیل که واعظ بوده و اولادی از او باقی نیست، و برادرش
سید مجید که علی اکبر نقیب‌زاده، نوۀ دختری او است، آقا سید حسین دیگر
(متوفی ۱۳۱۹ق) پسر آقا سید علی از خطاطان بود و پسرش سید یحیی علوی
نیز سلطان الخطاطین لقب داشت. اما گمان می‌رود مخاطب همان سید حسین
اولی بوده است.

مروج الشریعة نه، ناظم الشریعة هم نه!
پیغمبر دزدان فدایت، اینک که دوم رجب است به حالتی عجیب بر سر
گردنه نعل اشکن^۱ با جمعی از امتان مستهجن، گرم صحبت دزدی
بودیم که جناب سید مجید سید مجید از در رسید، بسیار مدح شمارا کرد،
شنیدم، خوشم آمد. به نانت نه، به جانت قسم که در هیچ لورگاهی

۱. گردنه نعل اشکن - گردنه‌ای است در راه کازرون به بهبهان که میان گنبد و کج
سنبللی واقع است و تا کازرون بیست فرسنگ فاصله دارد (لغت‌نامه). تاورنیه،
سیاح دورۀ صفوی هم گوید، از یزدخواست، بعد از نصف شب حرکت کرده بعد از
یک تندی طی مسافت از یک سلسله کوهی گذشتیم که خیلی کوتاه اما بقدری سخت
و صعب العبور بود که موسوم به کتل نعل اشکن شده است...

(ترجمۀ سفرنامه، ص ۹۵۷)

در نیم فرسخی شمال شرقی غوری فیروز نیز گردنه‌ای بنام نعل اشکن هست که
ظاهراً مورد توجه پیغمبر همین جا بوده.

نشده که ذکر ت خاموش و سرگردنه ای نیست که پادشاهت فراموش شود. به خیال، شماره پره های ششپر دوستی شما را با کله چماق برابر داشته و هر شب زیر سر گذاشته^۱ - علم رقابت برافراشته و دسته دسته دزدان را گماشته ام که هر کجا سیدجید حسین نامی را دیدید دستگیر کرده نزد من آرید که از فراقت طاقتم طاق شده است.

ولی از تقریر سید حامل، معلوم شد هنوز در شریعت من نیستی، و در دین غیر مبین ما داخل و کامل نشده ای و از رموز دزدی از هزار، یکی ندانسته و شایسته جهنم نگردیده ای، که در چاه ویل در حضور بی نور خالی از سرور ما باشی.

شنیده ام مردم شهر بابک را در شریعت جد خود میخوانی و مردم میمند^۲ را مسلمان میدانی، زحمت پیجا مکش که همه امت مانند و اهل سرقت.

جان من، مجدد فدایت شوم!

بیا تا توانی مسرو در بهشت

که آنجاست مأوای هر کور و زشت

۱. رسم بر آن بود که دزدان هنگام خواب، ششپر و چماق را زیر سر میگذاشتند که هم بالشی آنان بود و هم از دستبرد دشمن محفوظ.

۲. میمند از دهات معروف و قدیمی شهر بابک است، تمام اطاقهای این ده در دامنه کوهی کنده شده و خانه ها در دل سنگ است و هر کوچه که در دل کوه می رود سه یا چهار اطاق دارد و مجموعاً قریب سیصد کوچه در دل سنگ فرو برده اند و به همین سبب خانه ها دودکش و بخاری ندارد و بدون منفذ است و از جهت تاریخی واقعاً از آثار اولیه تمدن بشری محسوب میشود. در واقع یک آسمانخراش موری است که هزاران سال است در دل سنگ کنده شده، اطاقها بخاری ندارد، راه عبور محدود است و دواب و آدمیزاد تا حدودی زندگی مشترکی دارند، این آبادی البته غیر از میمند معروف فارس است. از نمونه میمند، در حدود بامیان بلخ هم می توان یافت. اعتماد السلطنه گوید: بامیان در ۱۲۵ هزار ذری شمال و مشرق کابل است، بنای شهر در قلعه کوهی است و درم های کوه به منزله کوچه های آنست. تقریباً ۱۲ هزار خانه در میان کوه و سنگ ساخته شده، باین معنی که کوه را مجوف نموده هر کس به قدر کفایت خود بطور سردابه خانه بنا نموده است، (مرآت البلدان، ج ۱، ص ۱۶۲)

و هم از نمونه این شهرها باید شمرد آبادی بتراء را که در کوه کنده شده بوده است. البتراء. المدينة الوردیة المنحوتة فی الصخر. (المنجد). در ترکیه هم نمونه دارد.

همه پیر و مسلول و بله و بلیت^۱
 که تازند در پای طوی کمیت
 همه زاهد و عالم و با نماز
 همه صادق و مؤمن و پاکباز
 بجز . . دن گلمذاران حور
 ندارند کاری دگر در قصور^۲
 چو مست طهورند^۳ و معو خوشی
 چه دانند آئین لشکرکشی؟
 به دوزخ یا پادشاهی کنیم
 به رای تو هر کار خواهی کنیم
 جز از انبیاء و بجز اولیا
 - که آنها جدا نیستند از خدا -
 دگر هر چه هستند در بحر و بر
 ز قایل و هایل^۴ و پیرم عمر

۱. بلیت، بروزن کمیت (با ضم اول) به معنی نادان و احمق است و عرب بلید گوید.
۲. ن. ل. به بالای تخت هوس در قصور.
۳. طهور، و سفیهم ربهم شراباً طهوراً (سوره ۷۶ آیه ۲۱). ابوقلابه گفت، خدای تعالی هر مردی از اهل بهشت را چندان شهوت و قوت بدهد که صد مرد از اهل دنیا! چون طعامی خواهند بخورند، ایشان را شرابی دهند که شکم ایشان مطیب شود. و گفتند شراب طهور یعنی شرابی مطهر پاک کننده ایشان را.
 (از تفسیر ابوالفتح رازی)
۴. ن. ل. ز قایل زن... راتا عمر، قایل و هایل دو پسر آدم بودند. قایل وقتی که برادرش هایل را که بیست ساله بود بر سر کوهی در خواب یافت بزخم سنگی او را کشت و ظاهراً دعوا بر سر زنی زیبا بوده است و این نخستین جای پای زن در حوادث تاریخی است. حضرت آدم ابیاتی در مرثیه فرزند سرود که بعدها به لغت سریانی و عربی آمد. و بقول رشید یاسمی،
 حضرت آدم نخستین شاعر است
 باورت گر نیست شعرش حاضر است
 اوست کز گفتار زیبای فصیح
 گفت: وجه الارض منیر قبیح
 یعنی چهره خاک زشت و گریه آلود است. و یکتور هوگو داستانی دلپذیر در باب پشیمانی قایل تحت عنوان چشم وجدان دارد که در مجله مهر، سال اول ترجمه شده است.

ز سرتیپ و سرهنگ و شاه و گدا
 ز بها کار و اسپهبد و گدخدای
 چه ارباب و چه تاجر و پیلهور
 مرا امتند اینهمه سر بسر
 چو غوغای روز قیامت شود
 به دور من، اجماع امت شود
 بزیب پلیدم نگهدار باد
 زیاد سمیه^۱ سپهدار باد^۲
 بهشت و جهنم چو غوغا کنند
 به یکدیگر از رشک دعوا کنند
 توهم گر در آن عرصه یارمنی
 به دوزخ ز اصحاب غار منی
 چو بر سنگر از نار، خشت^۳ آوریم
 شبیخون به اهل بهشت آوریم
 به شیور و شمخال و توپ و تفنگ
 در آئیم و کویم هی طبل جنگ
 از آن توپها و غل آتشی
 بریم از دل اهل جنت خوشی

۱. زیاد سمیه — مقصود زیاد بن ابیه است که چون در اول پدرش معلوم نبود او را زیاد بن ابیه یعنی زیاد پسر پدرش یا زیاد بن سمیه بنام مادرش میخواندند. ولی بعدها که معاویه خود را باو محتاج دید نسبت زنا را به پدر خود بست و زیاد هم این تنگ را قبول نمود و سرانجام از آل پیغمبر روی بتافت و به زیاد ابوسفیان مشهور شد. شرح این واقعه مفصلاً در کتابهای مذهبی منقولست تحت عنوان استلحاق زیاد بن ابیه، جالبترین نکته واقعه این است که چهار نفر عادل شهادت دادند و یکی از آنها گفت، من بچشم خود دیدم پاهای سمیه را چون دو گوش خر بر شانه ابوسفیان بود و از همینجاست که ابن مفرغ گفته بود، آتست و نبیذ است، عمارات زیب است، سمیه روسپید است^۱
۲. ن. ل. به پیش و پس بسکه طرار باد عمر یار و عثمان نگهدار باد
۳. خشت — بکسر اول نوعی سلاح قدیمی و آن نیزه کوچکی بود که در میان آن حلقه‌ای از ریحمان یا ابریشم بافته و انگشت سبابه را در حلقه آن کرده بجانب دشمن پرتاب می نمودند. ممکن هم هست مقصود همین خشت معمولی باشد.

چو پیمای فرسخ به فرسخ کنیم
 تو را ذاکر اهل دوزخ کنیم
 و اینرا نخواهی برو در بهشت
 تو و . . دن گلهزاران زشت
 لب حوض کوثر نشین، با سرور
 بخور هر چه خواهی از آن آب شور!
 دگر نی من و نی تو ای پاک دین
 برو با علی و محمد نشین!
 نیائی اگر آن زمانم به نزد
 مرا پس همان اهل کاشان و یزد
 که از بهر يك لقمه نان و پیاز
 به مهمان بیخشند صد من نماز
 اگر بود در یزد يك اهل حال
 نمیشد ازل تا ابد خشك سال

بد ار قدر دزدی بقدر نماز
 بد فارس بد پیش یزدی دراز
 از آن خطه فارس هر نعمت است
 که جای عباداتشان سرقت است!
 عبادت که از روی عادت بود
 دو صد بار کمتر ز سرقت بود

سر شب مکن تا سحر که نماز
 گرسنه برو ای پسر سیر ساز

مقصود اینست که در آنصورت می بایست فارسی ها — که آن ایام در نزد مردم
 سیرجان به دزدی معروف بودند — دست گدایی پیش یزدی ها، دارالمؤمنین
 یزد — دراز کنند، احتمال دارد که مهد حسین نیز اصلاً یزدی بوده و در شهر
 بابك توطن داشته که پیغمبر این کنایه را آورده است.

سر گردنه بهتر از مسجدی است
 که میل امامش بسوی خودی است
 نه دزد است آنکس که در روزگار
 بیند ره کاروان در گذار
 یکی دزدیش بر سر منبر است
 که: «این گفت من گفت پیغمبر است»
 یکی دزدیش هست اندر نماز
 ز تحت الحنکها^۱ و ریش دراز
 یکی دزدیش در صف اولین
 ز مد علیهم ولا الضالین^۲
 یکی دام او نان جو خوردن است
 ولی مقصدش سیم و زر بردن است
 یکی دزدیش هست در مدرسه
 ز تاریخ و جغرافی و هندسه
 یکی دزدی اندر تجارت کند
 در ارسال و مرسول غارت کند
 خلاصه: جهانی همه رهنند
 زن و مرد از امتان متندا^۳

۲۹

به آقاسید جواد

ظاهراً مخاطب این مکتوب ساکن یزد و از تجار آن حدود بوده و احتمالاً
 تجارت پارچه و ابریشم بافی داشته است. چه در نامه دوجا پیغمبر به ابریشم-
 رشتن او اشاره میکند و در آخر نیز چادری عربی برای ام السارقین از او
 می‌طلبد.

یا جواد الذی لایحصل العباد ثناء^۲

۱. تحت الحنک دستاری که در زیر ریش بندند و معمولاً دنبالهٔ عمامه را گاهی در
 زیر زنج و دور کردن می‌بستند.
۲. بزرگوار بخشنده‌ای که بندگان نتوانند کمال ثناء او را بدست آرند.

مهراب مهرا، منوچهر چهار، قربونت بشم.
اگر چه بظاهر شما را ندیده و در آن نشأه فیض صحبت حاصل
نگردیده، ولی از آنجا که در سرشت شما محبتی عجیب است و در
طینت من سرقتی قرین، غایبانه با شاهد مهر شما یگانه و با طایر
مهر عالی هم‌دانه و یک‌آشیانه‌ام. دوهیچ سرگردنه و گذاری نیست
که یادت نکنم:

بی یاد تو نیستم زمانی تا یاد کنم دگر زمانت^۱

نهانی صحبت جانها بجانها عجب قلبی است محکم بر زبانها
غرض از آشنائیهای جانست چه غم گر خسته جانی در میانست
حضرت عایشه شکر لب یعنی مادر عالمیان ام‌السارقین، در دیوان
هدایه‌النسوان - در فصل عشقیه‌اش - این مطلب را چه خوش‌راست
نوشته:

مراسم دوستی آنست که در پنجگاه روابط دوستانه و چهارگاه زندگانی
محبثانه نواخته شود. اگر دزدها اهل باشند کارها سهل است که
حصاری بهتر از برج مؤالفت نه و طریقی خوشتر از راه مؤانستنی،
و اگر فی‌الواقع راهها دور و دراز و منزل در عراق و حجاز باشد
با اصوات محبانه می‌توان دمساز شد و بر شاه ناز نمود.

پس، غرض از محبت، طراز اسلوب است نه طریق مخالف و شهر آشوب،
نوای آشنائی از مناطق بعیده نیشابور و ماوراءالنهر نیندیشد و نه
خاطر از مغلوب و بیابان سنگلاخ و ماهور پریشد، همه سواد و رسم
قرب شمارا همایون داند و نوروز فیروز خواند، در راه عشق مرحله
قرب و بعد نیست، شاه باید رخ بجانب فرزین معطوف سازد و اسب
محبت به رصه سرقت تازد:

که ای بلند نظر شاه باز مدره نشین

نشیمن تونه این یزد محنت آباد است

۱. از غزل معروف سعدی است به مطلع،

گر جان ملیجی فدای جانت سهل است جواب امتحانت

۲. راست و راست پنجگاه و چهارگاه و عراق و حجاز و شاهساز و شهر آشوب و
مغلوب و ماهور و همایون و نوروز نام آوازه‌های ایرانی است احتمالاً مخاطب
با موسیقی آشنائی داشته است.

تورا زقله دهه مرده^۱ میزنند صغیر

ندانمت که درین دامگه چه افتاده است

کرمان و فارس را با آن هوای چون بهشت و صفای خوش و محبت
سارق زندگان آفتاب روی سلسله گیسوی کمان ابروی آهو چشم زود
آشتی و دیرخشم شکرین لب سیب غنیمت دلکش، که موطن آبائی
است، گذاشته، علم تجارت در یزد زشت لهجه افراشتی که همه
زردهشتی ولی از بدسرشتی بهشتیند، نه رسم کربکشی دانند و نه طریق
لشکرکشی توانند، غذایشان انجیر است و سلاحشان زنجیر:

بیا تا توانی مرو در بهشت

که آنجاست مأوای هر کور و زشت

همه پیر و مسلول و بله و بلیت

بتازند در زیر طوبی کمیت

عالیجناب میادت القاب امجد اکرم موحد مجتهد زاده آزاده موسوی
النسب آقای آقا سید محمد عرب «قرقرش عالی مردست» و هر
تربتی که از دست مهر شستش درآید شفای بیماران و حیات بخش

۱. در قریه مزایجان لار قلعه‌ای است خدا آفرین بنام «تبر» و در مقابل قلعه تبر،
کوهی دیگر است که آنرا کوه «ده مرده» نامند (بسا اول و سوم مفتوح) و
آن مشرف بر کوه تبر است و یک فرسنگ وسعت بالای آن است، و این کوه
فاصله دارد به کوه تبر، و قلعه تبر را قوام‌الملک (در زمان فرهاد میرزا)
بوسیله این کوه مفتوح ساخته بود، یعنی توپ را بالای این کوه کشید و از
آنجا چند تیر به برج و دروازه تبر افکندند. (آثار المعجم، ص ۳۴۶)
ظاهراً این وجه تسمیه از جهت استحکام و شدت و صلابت کوه بوده است، و این
که سعدی نیز در شمری گوید «زور ده مرده چه باشد؛ زر ده مرده بیار»، مقصود
از زر ده مرده، زر تمام عیار است که فلزی دیگر بر آن برتری نتواند
و سکه‌ای در برابر قیمت آن تاب و مقاومت نداشته و این زر ده مرده بر آن
فره و مسلط باشد. در باب قلعه ده مرده و فتح آن، فرهنگ شاعر فرزند وصال
شیرازی گفته است:

کشید توپ به جایی که بیم آن بودی

که بی فتیله برافروزد از حرارت خور

نخست قلعه ده مرده را ز خصم گرفت

چنانکه لشکر اسلام قلعه خیمبر...

و رجوع شود به حاشیه نامه «به یکی از سران بچاقچی» در همین کتاب در باب
قلعه تبر.

سردگان جهان است، و دواى درد مردم کرمان تا بلوچستان و سیستان
الى هرات و کابل آب دست مبارك اوست، همین بس که با همه
ارادتهای بی منتهای جناب جلالتمآب قوام الملك^۱ و جناب مشیر-
الملك^۲ و سایر بزرگان شهر از یکی نان ایشان را نمیخورد و نیازشان را
قبول نمیکند.

ما خود با همه لثامتهای سارقانه راضی هستیم که از بابت ده يك
حق العشر نبویه - که از اموال منهوبه امسال بما میرسد - سالی هزار
تومان به ایلخانی خلیفه خودمان از ایل قشقائی برات کنیم، يك
پول قبول نمیکند که مال شما مال دزدبست!

یکدو دفعه که به دور یزد آمده همه از شما تعریف میکنند و توصیف
میشمرند، نمی دانم با او چه کردی و بآن جناب چه دادی؟ این سید
احسانى که به زور و سیم مفتون نمیشود! بگمانم مهره مار داری یا... س
کفتار! اما چه فایده که دل نمیکنی و یزد را ول نمیکنی؟
مولای من، کار تو سرقت است نه تجارت، شغل تو آدم کشتن است
نه ابریشم رشتن!

آدم از دزدی فسلانی میشود رفته رفته ایلخانی میشود
خدا انشاءالله حاجی پدرت را از بهشت خلاصی ندهد که اینها تقصیر
اوست که از کرمان به یزد هجرت کرد و شما را به آب یزد تربیت،
حالا هم ما شاء الله بدو شباب است و جوانی، هر چه میگویم بشنود
به این راهی که پدرت رفته مرو، خمس و زکوة مده، روزه بگیر،
بی جنابت مخواب، موی زهار متراش، از سوراخ پاچه بی طهارت
لب آب ایستاده بشاش، به سادات چیزی مده. نه مثل این سید-
بزرگوار^۳ که از بس شبها از خوف کردگار کمر بسته و بقیام
عبادت نشسته کور شده. اگر خدای نخواستہ شیطان به زکوة اغوات
کرد و خواستی بدهی، خیلی کم بده. بهر که سال اول چیزی

۱. در باب قوام الملك در حواشی دیگر کتاب گفتگو شده است.

۲. مشیر الملك، میرزا ابوالحسن خان پسر میرزا محمد علی مشیر الملك بود،
میرزا ابوالحسن خان در سال ۱۲۷۵ که حسام السلطنه به حکومت فارس رسید
سمت وزارت این ایالت را یافت. مشیر الملك در سال ۱۳۰۱ قمری درگذشت.
(فارسنامه ناصری، ج ۲، ص ۹۸)

۳. مقصود سید محمد عرب است.

دادی، سال دوم نصف کن، سال سوم ربع، خورده خورده کم کن تا تمام شود! هر درختی را که پدرت نشاند از ریشه بکن و مگذار سبز شود!

پدر هر درختی که سازد بلند

پسر بایدش از بن و بیخ کند

نگردد پسر تا که عاق پدر

به دوزخ نخواهد شدن نامور

پدر نخل‌ها را اگر کرد خم

پسر گر خلف هست سازد قلم^۱

پدر گر اجاق مرا کرد کور

بباید پسر کرد روشن به زور

پدر تخم دزدی اگر پاک کرد

پسر بایدش تخم در خاک کرد

به زعم من این نیت را - مختصر -

غلط گفته فردوسی نامور

«پسر کو ندارد نشان از پدر

تو بیگانه خوانش، مخوانش پسر»

اگر در قیامت رفیق منی

به دریای دوزخ غریق منی

ز پیغمبر خویش بشنو سخن

به یاران او در جهان بد مکن

بدزد و بکذب و بغمز و بهیز^۲

بکن تا توانی بدنیاستیز

باری، حضرت حمیرا ام السارقین که جفت هم گفت و کفو هم خفت

من است از بس که درین چند سال به تعزیه دزد فرزندانش به خاک

نشسته و گریه کرده و دزدی هم موقوف شده که ده یک به آن حضرت

۱. قلم ساختن شاخه درخت، آنرا با تیغ و تبر «دن و قطع کردن، چنان چون

صنوبر که شاخه‌های نازک آنرا با تیشه از دوسر میزنند و بعد به زمین فرو می-

کنند! تا سبز و نهالی برومند شود.

۲. بکذب و بغمز و بهیز، فعل امر ساختگی از مصدر کذبیدن و غمزیدن است

بطرزی که طرزی افشار گفت،

حدیث حسودان قبولیده باشی

مبادا که از ما ملولیده باشی

زمانی بیاید که پولیده باشی!

برو طرزی یا زلف خوبان به چنگت

نمیرسد - چادرش کهنه شده است. چادری که تار او حور رشته و
پودش کار فرشته است میخواهد، براتش را هم به دستخط مبارکه
خودش میفرستد و اگر پولش را هم میخواهید از پولهایی که پدر
خواهرش ام المؤمنین عایشه از خانه عبدالرحمن عوف^۱ به سرقت

۱. عبدالرحمن بن عوف بن حارث از صحابه بود که در سال پنجم بعثت جزء
مهاجرین به حبشه رفت، در شستن و به خاک سپردن حضرت رسول او به علی
کمک کرد، او داماد عثمان بود و در شورای بعد از مرگ عمر، آرائی داشت
- این شوری در خانه عایشه تشکیل شده بود (حبیب السیر، ج ۱، ص ۴۹۴) ولی
سرانجام کار شوری به خلافت عثمان کشید و عبدالرحمن درین جریان دخالت
مستقیم مؤثر داشت. او در سال ۳۲ هجری وفات یافت. او هشتمین کسی بود که
اسلام آورد. در جنگ احد ۲۱ زخم برداشت. گویند در یک روز سه برده آزاد
کرد. او جزء عشره مبشره بود. اینکه پیغمبر به اموال او اشاره می کند
بدین علت است که به روایتی از او آنقدر مال ماند که به وصیت خود او، بعد
از فوتش هر یک از اهل بدر را از مال او چهارصد دینار دادند، و در آن
وقت از اهل بدر صد نفر زنده بودند، و تنه ترکه او را میان ورثه شازده
بخش کردند و هر یکی هشتاد هزار درم بود. (حبیب السیر، ج ۱، ص ۵۰۶) گویند
وقتی مهاجران به مدینه وارد شدند، هر کس در پی کاری رفت. عبدالرحمن بن -
عوف را گفتند توجه کار توانی کرد؟ گفت: فقط راه بازار را به من نشان دهید
اصولاً باید گفته شود که مدتی کم پس از شیوع اسلام، بسیاری از یاران حضرت رسول
به مرحله ثروتمندی رسیدند. در کتاب النقص آمده که: محمد بن کعب -
القرطی (قرطبی؟) گوید، من شنیدم از امیر المؤمنین (ع) که، در اول من
سنگ بر شکم بسته بودم از گرسنگی و اکنون در عهد عمر دوازده هزار
دینار عطایای من است. عمر چند ده و مزرعه بطعمه او کرده بود از آن جمله
یکی که یسج بود، و عمرو چون وفاتش رسید هشتاد هزار دینار از او بماند.
بفرمود تا به بیت المال بردند، و هفتصد درم وام بماند فرزندان را بگفت تا
باز دادند، و عبدالرحمن عوف را هزار استر اروانه بود و پانصد شتر
کاروانی و پنجهزار و پانصد میش و بز زاینده و دویست مادیان در گله، و
پنجاه شتر آب کشیدندی کشت های او را - بیرون از دگرمالها - و چهار زن
داشت و یازده پسر و دختر، ثمن یک زن هشتاد هزار دینار برآمد، و پنجاه -
هزار دینار وصیت کرد بیرون از ترکه تا به غازیان اسلام دهند با صد و پنجاه
اسب سیلی و هزار و پانصد شتر از بهر سبیل، و آنچه از عثمان بن عفان
بازماند هزار (هزار؟) درم بود و دویست و پنجاه هزار دینار و صد و پنجاه اسب
و دو هزار شتر، و این همه، غوغا بنارت کردند. و آنچه از زیور بماند پنجاه هزار
دینار بود و به مصر و اسکندریه و مکه و مدینه و کوفه ضیاع و عقار بسیاری بماند

برایش فرستاده موجود دارد، هر وقت که خریدید برات التفات
میفرمائید، دیگر خواهی بده خواهی مده! باز هم صدای نی میا پر
کاری بکن که عاق والدین نشوی، تفصیل احوال آن حمیرا قر

→

به چهل هزار درم، و آنچه از طلحه بماند تنها ضیاع و عقارش به هشتاد هزار دینار،
برآمد و دوهزار هزار درم و پانصد هزار درم نقد و چهارصد هزار دینار نقد بود
و به سخای او در عرب دیگری نبوده تا کنیز کش حکایت کرد که روزی بودی که صد
هزار درم بیک دفعه بدادی. و هر روز دویست تن را طعام دادی و دویست و بیست
بنده و چهارصد شتر آبکش از او بماند با گوسفند و گاو بسیار، و هر سال به هزاره
هزار و هفتصد درم او را غله ملک بودی و دویست هزار دینار او در تجارت بود،
و آنچه از خباب بن الارت بماند پنجاه هزار درم بود و او از درویشان صحابه
بود و آنچه از حاطب بن ابی بلتعنه بماند هفتصد هزار درم و چهار هزار
دینار بود. و آنچه از زید بن ثابت بماند چهارصد و سی هزار دینار بود، و
آنچه از عمرو بن العاص بماند صد هزار دینار به طایف و هفتاد هزار دینار
و ده هزار درم به مصر و سیصد و بیست و پنج هزار دینار متاع، و آنچه از مسلمة
ابن مخلد بماند پانصد هزار دینار برآمد، و آنچه از محمد بن مسلمة الانصاری
بماند بیسی هزار دینار و پانصد و ده هزار درم برآمد و دویست و پنجاه شتر و
سه هزار گوسفند، و آنچه از عقبه بن عامر الجهنی بماند صد هزار درم و
چهل هزار دینار برآمد، و از عبدالله بن ربیع پنجاه هزار دینار بماند از
عقار و پانصد هزار درم نقد و چهل هزار دینار، و آنچه از یحیی بن امیه بماند
به هزار هزار دینار صامت و ناطق برآمد، و آنچه از حکم بن حزام القرشی
بماند — و او را صد و بیست سال عمر بود — یک سرائش معاویه در مکه به
پنجاه هزار دینار بخرید از ورثه او و زکوة مالش چهل هزار دینار بود، و آنچه
از حویر بن عبدالمزی بماند — و او را نیز صد و بیست سال عمر بود — شصت
هزار دینار بود، و از ابوهریره صد هزار دینار بماند. (و در عهد خلافت
ابوبکر، ابوهریره سوار بود بر استری، بر در سرای عایشه صدیقه بگنشت،
آوازهای استر بگوش عایشه رسید، گفت:

— من الراكب! (این سوار کیست!)

گفتند، ابوهریره است.

عایشه گفت، کار ابوهریره بدانجا رسیده که سواره می گذرد! این کلمه نقل افتاد
بدو، فرود آمد و عایشه را گفت: «آری، من سی و اند خبر در نص امامت علی
از خلق باز پوشیدم تا امامت بر پدرت قرار گرفت، آخر استری بمن نرسد؟
عایشه از وی عنذر خواست»، و مال انس بن مالک و فرزندان او را قیاس
نمود، و از فرزندان ابوبکر — با سخاوت و مروت ایشان — چندانی بماند

حواله و موقوف بر آقای روحی فداء است. چادر عربی خوب به هر که التفات کنید سند رسید بگیرد که برساند.

۳۰

به مهدیقلی میرزا سهام الملك

پس از آنکه حسام السلطنه (سلطان مراد میرزا) برای اولین بار به حکومت فارس منصوب شد (۱۲۷۵)، ابتدا حکومت داراب و سپس حکومت سبعه و لارستان را به مهدیقلی میرزا پسر عم خود بخشید و او تا ۱۲۸۵ حاکم لارستان بود.^۱ این نامه بنام اوست و احتمال دارد در همین ایام حکومت لارستان او نوشته شده باشد. احتمالاً در بنوقت عنوان نایب الایاله شیراز نیز داشته است. البته سالها بعد، یعنی در ۱۳۱۱ ق، بقول مرحوم فرصت، نواب مهدیقلی-میرزای سهام الملك^۲ حکومت شیراز را مستقلاً داشته که به جنگ رضاخان-عرب رفته و او را کشته و پسرهای و زنان او را اسیر کرده با سر رخصا به شیراز وارد ساخته^۳ ولی در این وقت دیگر پیغمبر دزدان حیات نداشته است که مکاتباتی شده باشد. ظاهراً این نامه بیان واقعه ایست که برای پیغمبر چندی قبل از آن در کرمان رخ داده و گوید به علت مخالفت هائی که گاهگاهی با شیخیه ابراز می داشته است از آنان کتکی خورده و توهینی دیده است. نامده را

→ که حدش نبود و زر به قهان می کشیدند، و از عبدالله بن عباس دوست هزار دینار بماند، و از عبدالله عمر سیمد هزار دینار بماند، و از عبدالله عباس هزار هزار و نود هزار درم و پانصد دینار بماند. این همه بودشان، ندانم تا درویش و درمسانده چگونه بودند! دنیا روی بسا ایشان کرده بود ببرکت سید اولین و آخرین افضل الخلائق اجمعین، همه از غنیمت کافران بدیشان رسیده بود و در راه خدای و اعزاز دین صرف می کردند.

(از کتاب بعضی مثالب النواصب فی نقض فضایح الروافضی، عبدالجلیل قزوینی، تصحیح محدث ارموی، ۱۳۳۱، ص ۷۰۳).

۱. فارسنامه قاضی، ج ۱، ص ۳۲۵ و ۳۲۷.

۲. المآثر والآثار اعتماد السلطنه، ص ۳، اضافات.

۳. آثار الجیم، ص ۱۲۷.

از بهمودآباد سیرجان نوشته است.

نجی الفلک^۱ سهام الملکا، پیغمبرت قربونت شود.
شب پنجشنبه پنجم صفر، جمعی از زن و مرد شیخیه، به سرکردگی
اسدالله خان پسر حاجی دیوان بیگی^۲ کلانتر حالیه کرمان - که
زنی آزاده و منظور شاهزاده^۳ دارد - پیمان می بندند و ایمان^۴ مینهند
که تا این پیغمبر را نکشیم دجله ما را زورقی و مذهب ما را رونقی
به هم نمیرسد.

مخلفیانه و دوستانه از این رسول احمق و عده ضیافت خواستند.
این پیغمبر ناهق شکم پرست، عصائی زاهدانه در دست، لاهول گویان
وارد شدم، دیدم «امشب براحتی شب ما روز روشن است» مجلس

۱. نجی الفلک، با فتح اول و تشدید یاء و ضم فاء، نجی تندر و از هر چیز است
چون شتر و کشتی و غیره، و درین جا خطاب است به کسی که کشتی اش تند
می رود.

۲. اسدالله خان، پسر حاجی میرزا قاسم خان دیوان بیگی (پسر میرزا خلیل) از
طایفه میرزا خلیل بوده است و برادران او عبارت بودند از: یحیی خان،
اسحق خان، حاجی غلامحسین خان، سهرابخان و علی خان. خانه دیوان بیگی
در کرمان امروز محل اداره برق - کوچه برق - است و در اختیار آقای
هرندی است.

به قول وزیر، دیوان بیگی از مداخل سیرجان در حومه شهر و سیرجان و
بلوک بردسیر ضیاع و عقار کلی بخیرید و احداث نمود و در شهر عمارات عالیه
بساخت و در زمان حیات از اعظم و ارکان کرمان بود، پس رانش در اواخر حیات
آن مرحوم خیلی بی اندازه حرکت کردند، خصوص در دو سال به هر حال تمام
مایملک موروث را فروخته و خرجهای بی معنی کرده و روی عاملی گذاردند.
(از جغرافیای کرمان، مصحح نگارنده، ص ۶۷).

۳. شاهزاده، احتمالاً باید مقصود شاهزاده کیومرث میرزا عمیدالدوله پسر
قهرمان میرزا باشد که در ۱۲۷۶ به حکومت کرمان رسید، او خواهر ناصر -
الدین شاه آسمه خانم عزیزالدوله (دختر عموی خود را) به زنی داشت و گمان
می رود همین زن باشد که وقتی سفری به پاریز کرده و برخوردی با «شاه -
حسین» پاریزی داشته است که داستان آن در روایات پاریز هنوز باقی
مانده و گویا بعد از همین برخورد، پاریز به سواران همراه او بخشیده شده
بوده است. در ۱۲۷۷ حکومت را به پیشکار عمیدالدوله، یعنی محمد اسماعیل -
خان وکیل الملک سپردند.

۴. ایمان، جمع یمین - قسم.

گرم گشته و متکائی نرم هشته و سلسله مویان آفتابروی زودآشتی
و دیرخشم بی پرده و حجاب در دامان و کنار این جنابت مآب نشسته^۱ و
هی نقل و لاله و می و پیاله می چینند!

ناگاه یکی ریشم را گرفت، دیگری شتم گفت، یکی به جاروب
سریں غبار الم ازدلم میروید و یکی به دستۀ عطوفت هاون جگرم
میگوید، خلاصه تا امتان ما خبر شدند، ما را... س کوب کردند!
اینک در محمود آباد^۲ سیرجان خدمت آقا و آقا زاده رضوی-
نسب^۳ که بارها غیبت خانواده شان را خدمت حضرت والا کرده ام
نشسته و عقد محبت بی عقد و کینه حضرت والا رابسته.

دستخط مبارك، مثل آفتاب در پاکت کهنه ای از... من دریده تر
رسید، همه وجد کردیم، همه شکر کردیم، خودم ترقص سماع نموده
از آقا، بغلی شراب خواستم، فرمودند بهمان دل بی کینه و ضمیر
حضرت والا قسم است که از شرابهای دنیائی در خانه ما نیست،
همان روزی که ابوالبشر را از بهشت بیرون کردند یک شیشه شراب
که به آب کوثر پرورش یافته و آفتاب نور محمدی به خمش تافته
بود به حضرت رضا رسید و از آن حضرت در خانه و طایفه ما هست
که هر قطره اش کوه را پست و دریا را مست می کند! اگر خواهی
محبت این امیرزاده مهدی ولاده ازدلت بیرون نرود با اینکه بی می
مست اوئی و محو مهرالست اوئی، جامی تمامت بچشانم.
خلاصه ایشان کرم کردند من هم خوردم- زدیم بر صف رندان هر آنچه

۱. نشسته، (با کسرن) مخف نشسته، در اصطلاح محلی.
۲. محمود آباد دهی است در سه فرسنگی شمالی سیدآباد سیرجان و یک فرسنگی
زیدآباد و نصرت آباد، که فملا آب قنات آن افتاده و لسی از تلمبه چاه عمیق
استفاده می کنند. این ده به «محمودآباد سیدها» معروف است بعلت ملکیت
آن بنخاندان سادات رضوی و فاطمی نسب.
۳. ظاهراً مقصود حاجی سید مصطفی پسر حاجی سید ابوالمعصوم است که به قول
وزیری داز سادات رضوی است، قراء و مزارع متعدده در آنجا دارد و قطار-
های شتر و گله های گوسفند را مالک است، گماشته و شرکا، در بند عباس و یزد
و بعضی بلاد دیگر دارد که برای او تجارت می کنند. مردی صاحب خلق و
متواضع است. اقارب و عشیره دارد. (از جغرافی وزیر، تصحیح نگارنده،
فصل سیرجان).

بادا بادا صفحه‌ای از ترشحات نوك قلم والا در حاشیه مرحمت ریخته بود.

راستی حق بجانب شماست، خدا لعنت کند پسر مرجانه^۱ را که دروغی از من پیش شما می‌بافت و مسکه‌ای^۲ پر دوغ از شما در آتش من می‌تافت. من از حماقت نبوت با وجود حدیث «لانی بعدی»^۳ منافق را صادق دانسته و کفگیر را قاشق، هنوز خیال‌ها داشتم که تورا همراه خودم خدمت حضرت عیسی برده و از آنجا به قاب قوسین او ادنی، خورده خورده خود خدا^۴ هم آشنا و رفیقتم، دختر جبرئیل را برات خواستگار شوم تا از غلمان بهشت تخمی در خانه کشت کنی، پسر مرجانه نگذاشت، خوب، ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است!

جناب سید... که، ندیده، ذات‌شمارا یؤمنون بالفیض است... دوست داشته که این خیرالله را خود در دولت واسطه‌اش شده بیخشائی^۵، فردای قیامت زن هر که را بخواهی...ئی واحدی نتواند دولی بر خایهات بیند^۶ یا پولی از مایهات کم کند. از زندان تهران هم تو

۱. ابن مرجانه (با فتح میم) کنیه عبیدالله بن زیاد است.
 ۲. مسکه (با فتح میم بر وزن بسکه) در اصطلاح محلی به معنای کره است که آنرا از ماست می‌گیرند، سپس در دیگهای بزرگ بجوشانند و آب کنند و کمی آرد در آن بپاشند تا «دوغشت» (تفالۀ کره) ته نشین شده و روغن خالص بدست آید.
 ۳. لانی بعدی، پیغمبری بعد از من نیست (گفتار حضرت رسول اکرم است).
- | | |
|-------------------------|---------------------------|
| در شعر سه تن پیمبرا نند | قولی است که چمگی بر آ نند |
| هر چند که لانی بعدی | فردوسی و انوری و سعدی |
۴. خود خدا (با کسر دال) در اصطلاح محلی کلمۀ خود در چنین مواردی و با این حرکت دال بمعنای با و به بکار میرود چنانکه بجای اینکه «با خدا آشنایت کنم»، گویند «خود خدا آشنایت کنم» و «محمد خود رضا رفت»، یعنی محمد بارضا رفت...
 ۵. ظاهراً از همان کسانی بوده است که به قول صاحب طرائق، پیغمبر دزدان، در محضر حکام برایشان واسطه میشد.
 ۶. نوعی شکنجه بوده که وزنه‌ای یا دلوی به بیضتین محکوم می‌بستند و قطره قطره آب در آن میریختند تا از طرف اقراریا پول می‌گرفتند و در دورۀ قاجاریه شنبه‌ایم که یکی از شاهزادگان، گویا ناصرالدوله... مسکه و زن دو من و نیم را

خلاصش کردی «این هم بالای قر پار».
اگر مرده را زنده کردی مردی والا من هم زنده را میتوانم با
چماق بمیرانم، حکم نبوی همین است، مهمان‌پذیر باش که به
چاهاری می‌آیم.^۱
هر دم صدای نی می‌آد. لطفعلی خانم کی می‌آد!^۲

۳۱

به آقا محمدباقر رفسنجانی

آقا محمدباقر رفسنجانی برادر حاجی غلامرضا و از متعینین رفسنجان بود،
آقا محمدباقر، دوزن داشت: یکی خراسانی - مادر میرزا احمدخان و بی بی زهرا
و بی بی سلطان، یک زن هم رفسنجانی - مادر آقا محمد خراسانی و عبدالمهدی -
دامغانی و معصومه خانم (مادر محمد جواد دامغانی) و محبت خانم.

معصومه خانم به عقد محمد رحیم خان نوه محمد قاسم خان دامغانی سردار
در آمده بود - که داستان طغیان او به همراه عباسقلی خان پسر ابراهیم خان
ظهيرالدوله معروف است، و بعدها نیز کورشد، از تهران به کرمان آمد، و
حدود هشت سال در کرمان بود و بعد به فتح آباد رفسنجان آمد و در همانجا
بعد از ۸۵ سال زندگی در گذشت. او در چهل سالگی کور شده بود، بنابراین ۲۵
سال با نایب نائی زندگی کرد، و هم اوست که مرحوم شیخ یحیی درباره اش می نویسد:
«... نقل می کنند، محمد قاسم خان، در وقت کوری، نشانی می گذاردند،

→ به میان مردی از تاجر زادگان کرمان بست تا آن مرد از حق خود درگذرد و
گنشت و البته چندی بعد هم در گنشت.

۱. به چاهاری آمدن، یعنی فوری و بی درنگ و به سرعت آمدن و عزیمت کردن،
چون سابق براین، چاهارها بعلت اینکه در هر منزل اسب خود را عوض می-
کردند و اسب تازه نفس می گرفتند زودتر از قوافل و سایر مسافران به مقصد
میرسیدند.

۲. رونوشتی از این نامه توسط دوست فرهنگی ام آقای احمد، ترابی یاریزی از
رفسنجان رسید که تا حد بسیاری توانستم نسخه فلی را از روی آن تصحیح
کنم.

وچوب بر آن نشان می زدند، محمد قاسم خان با تفنگ گلوله می زد که به آن نشانه می خورد، و از زور بازویش حکایت می کنند که پول مسکوک را چنان بدست می مالید که سکه آن محو می شد.^۱

احفاد آقا محمد باقر در رفسنجان زیادند که فرزندان دوهسرا و آقا محمد و آقا عبدالمهدی به خراسانی و دامغانی شهرت دارند و احفاد دختری او نیز از معصومه خانم به دامغانی و از محبت خانم به شفیع پور (از آنجمله نماینده قبلی رفسنجان) و درکی، و از بی بی سلطان به ایرانی، و از بی بی زهرا به فتوحی معروفند و اغلب در رفسنجان سکونت دارند.^۲ آقا محمد باقر در ۱۳۱۵ ق، در شهر رفسنجان به سن ۷۵ سالگی در گذشته است، اوشیخی بود و غیر از آن حاج محمد باقر است که بالاسری بود و در همین کتاب از و نام برده میشود.

باری، حاجی غلامرضا خود از متعینین بود، و شیخ محمد باقر هم نمایندگی روحانی را از طرف حاجی محمد کریمخان در رفسنجان داشت. این حاجی غلامرضا همانست که وقتی قافله کالای تجارتنی او - که بیشتر شال وقالی و ترمه و سایر امتعه بود - یک باره در بین راه رفسنجان ویزد به غارت چار راهی ها رفت و حتی لباس حاجی را هم دزدان از بر او در آوردند و پیغمبر دزدان گزارش این واقعه را در تضمین غزل حافظ بدین صورت در آورد:

امدادی ای رفیقان، وقت آمده خدا را
دزدان برهنه کردند، حاجی غلامرضا را

و عجیب اینست که همین نامه و دخالت پیغمبر در کار او و نامه نوشتن به سران ایل چارراهی موجب شده بود که قسمت اعظم اجناس مسروقه باز پس فرستاده شود. درین نامه پیغمبر از مناسبات خودش با حاجی غلامرضانیز یاد کرده است، و ضمناً برای تنقیه قنات آبادی بنام اسمعیل آباد نیز - که ظاهراً چاههای آن از اراضی حاجی می گذشته - کسب اجازه ای کرده است.

پیغمبر پرور، ششپر پرپرا، پیغمبر دزدان فدایت.

اول اندر کوی تو جز نقشی پای ما نبود

آخر آنجا از هجوم خلق جای ما نبود

از مهد طفلی تا این عهد، که زمان دولت تو و دور نبوت من است،

. فرماندهان کرمان، ص ۵۷، چاپ دوم.

. این اطلاع از طرف آقای محمد باقر خراسانی به بنده داده شده است بوسیله آقای احمد ترابی.

با آقای شما، آقا غلامرضا، دوجان در بك قالب و دو طایر دربك
آشیان بودیم:

بودم آنروز در آن میکه از دردکشان

که نه از تالك نشان بود و نه از تالكشان^۱

با جنابعالی هم که گل همان گلستان و طوطی همان هندوستانید از
عهد طفلی همبستگی داشتیم و در دلهای یکدیگر تخم محبتی
می کاشتیم. حالا هم که دولت شما عالمگیر شده است و امتان من
کثیر، تمام گردنه و گذارها را سپردم که از مال شما حکام نگیرند تا
کار شما بکام رسد که در دولت نبوت من فارغ البال و آسوده خاطر
در بستر امن و راحت به عیش و عشرت بگذرانید و به هر وزنی
بخوانید بخوانید. معذلك چشم از حرمت نبوت ما پوشیدید و
.. ن پیر و جوان امتان مارا دریدید و بهریش پیغمبرتان... ید و
رشته يك جهتی را بریدید. با اینکه مکه رفتن برای امتان ما حرام
بود، زن حاجیه را گرفتی و نگفتی که از قدیمیها است:

چو به گشتی طبیب از خود میازار

چراغ از بهر تاریکی نگهدار^۲

جهنم توی راه بهشت افتاده، چنان نیست که در عمرت يك عمل
زشتی نکرده باشی، البته يك سر شبی در جهنم میهمان من خواهی
بود^۳ کاری بکن که در آن روز، هم سوزمن باشی.

۱. بودم آنروز من از طایفه دردکشان

که نه از تالك نشان بود، نه از تالك نشان

۲. شعر از سعدی است.

۳. جهنم توی راه بهشت افتاده، اشاره به این آیه است:

«و ان منكم الا و اردھا كن علی ربك حتماً مقضیاً» یعنی، و نیست کسی از
آدمیان مگر اینکه گذرنده باشد از جهنم، این حکم قطعی کردگار است بر تو
که اجرا شود. مقصود اینست که روز محشر همه باید از صراط عبور کنند و
صراط بر روی جهنم است.

مردمان قبل از رسیدن به بهشت بایست که از روی دوزخ بگذرند، چه بر روی
جهنم پلی است که صراط نام دارد، و آن از موی باریکتر است و از شمشیر تیزتر
(غیاث اللغات)، اهل بهشت بر حسب اعمال بد و نیک خویش از آن گذرند،
برخی مانند برق خاطف و برخی مانند باد وزان و برخی چون اسب تیزرو.

مقنی^۱ می‌رود اسمعیل آباد کار کند، دو کلمه نوشته از ایشان بگیرند که بعضی از جاهای اسمعیل آباد را رودخانه برده است و باید از روی اراضی آنجا انحراف کند، و در غیاب من باعث ماطلة کار نشوند، و حقد و حسدی مثل مردمان فرومایه به کار نبرند. چون امروز رهسپار سیرجانم، زحمت دادم. شما که سلام و دیدن پیغمبرتان نیامدید، من هم در بهشت به خانه شما نخواهم آمد! والسلام، باقی خدا و بس

۳۲

به ملا علی اکبر سیرجانی

این شخص از معارف و اهل فضل سیرجان بود و ظاهراً همان است که در نامه‌ای که پیغمبر به خواجه حاجی پاریزی نوشته، از او نام برده است. این مرد تابستان‌ها را در تیتویه می‌گذرانده و اغلب با پیغمبر حشر و نشر داشته است.

بقول کرمانیها، قربونت بشم، از آنروزی که دستخط مبارک رسیده موجب قهر مادر عالمیان گردیده، همواره سجاج کوه و بیابانم و زیر و روی قلیل و تلل پنهان، نخجیرم پلنگ است و سریرم سنگ؛ لور گاهم قلله قاف است و حلقه کاروانم کعبه مطاف. شما که در لور گاه نزیستید و در تحت لوای شریعت من نیستید تا به درد دل پیغمبرتان برسید. چنان سموم نکبت و زیده که همه دزدان دریغوله خزیده‌اند: آن چماق‌ها که می‌افراختیم و آن رخشا که می‌تاختیم، برای نم‌کهنه‌ای بود و بار جلی! زبابل به کابل ز. کابل به بابل. بیابان و راغ و نعیب کلاغ و زاغ را بهتر از چهچه بابل می‌دانستیم.

→ و گنگ‌لران را پای بر آن بلغزد (دستورالعلماء، بنقل لغت نامه)، و بهر حال، گر مسلمانی ازین است که حافظ دارد... معمولاً اغلبی باید سرشی را در جهنم مهمان پیغمبر دزدان باشیم! ۱. مقنی، آنکه قنات حفر کند، چاه‌خو. کهکین.

اکنون در سیرجان، شما به ظاهر دوستی با دزدان کاری کردید که از صد دشمنی بدتر بود، ز دوستان دو رنگم همیشه دل تنگ است... بیا و دیگر در عالم یکرنگی آزار و اذیت دزدان روا مدار که صاحب اجاقند و پادشاه بیابان و طراق، چراغ از بهر تاریکی نگهدار، یعنی:

بترس از کربکش‌های گداری

که ناگه در شود ابلق سواری

هر سال مارا از «رکن آباد» بهرامی بود و از گله دزدان کهرهای، امسال که زیدآباد را خورشید نکبت تاییده و به علت روداب همه قنوات خوابیده است،^۱ نه شتوی است نه صیفی، یازده رأس مال^۲ هم دارم، هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند، مقداری کاه - ولو از خوردن خودتان هم باشد! - مرحمت فرمائید، قیمت هم می‌دهم، والسلام.

۱. این مصراع از حجاب یزدی شاعر معاصر فتحعلیشاه است به اقتضای شعر معروف سعدی:

دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است

ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است

به خشم رفته ما را که می‌برد پیغام

بیا که ما سهر انداختیم اگر جنگ است

و حجاب گفته بود و چه خوش از عهد برآمده،

ز دوستان دو رنگم همیشه دل تنگ است

فدای همت آن دشمنی که يك رنگ است

و در مقطع گفته،

چنان حجاب به میدان رزم سعدی تاخت

که گفت: ما سهر انداختیم اگر جنگ است

و حق با حجاب است.

۲. خوابیدن قنات اصطلاح محلی است، وقتی که آب رودخانه بداخل چاه‌های قنات بیفتد و قنات را پر کند، در چنین وقتی «آب قنات می‌افتد و قنات می‌خوابد»، زیدآباد در مسیر رودخانه پساریز قرار دارد و اغلب سیل‌گیر است و به علت طغیان همین رودخانه دچار سیل‌زدگی میشود، چنانکه هم امروز باینر است.

۳. مال، در اصطلاح محلی، چارپا و دواب.



به شریعتمدار رفسنجان

عنوان نامه به سید محمد باقر پسر حاج هاشم شریعتمدار رفسنجان است. ظاهراً در کوشکویه^۱ رفسنجان مسکن داشته. او به قول شیخ یحیی «از سادات عالی- درجات و علمای ساکن علی آباد کوشکویه بود و داماد ملا حسین دهجی، و دو پسر بنام آقا سید محمد و آقا سید محمد رضا داشت»^۲. مدت‌ها مدرس مدرسه تاج آباد رفسنجان بود و تا ۱۲۹۸ زنده بود. از احفادش میرزا محمد مهدی- امام جمعه رفسنجان چندی قبل درگذشت.

... مدت زمانی است که نشد تا ته کاسه‌ای بلیسم یا ور^۳ تو فرمانی نویسم.

ترا خلیفه نمودم که پارسن باشی
به راه «شمش»^۴ و «گزو»^۵ دستیار من باشی

۱. کوشکو، ظاهراً مخفف کوشک (قصر و ویلا) است، دهی که شتر فرسنگی رفسنجان قرار دارد.

۲. فرماندهان کرمان مصحح نگارنده ص ۶۲.

۳. ور بافتح اول یعنی بسوی تو و برای تو، در اصطلاح محلی معنی جانب و سوی می‌دهد (ظ، بر).

۴. شمش، (با کسر شین اول)، نام آبادی است بین یزد به رفسنجان در ملتقای راه شهر بابک، حدود کرمانشاهون و گردنه زین الدین، یک کاروانسرای شاه- عباسی دارد که آن نیز برای محافظت راه از خطر دزدان است که سابقاً اکثر کاروانها را زده و از داخل کویر به سر منزل مقصود می‌رفتند و کسی به گردشان نمی‌رسید!

حاجی نایب‌الصدر گوید، در هفت فرسخی انار است، کاروانسرای بسدون اهل و چشمه‌ای آب شور دارد و ده نفر تفنگچی که از قرار تقریر خود آنها مواجب ندارند و امر معاش را به شراکت دزدها می‌گفد! این کاروانسرا و چشمه از بناهای شاه عباس صفوی است و بنائی غربی است. (طرائق الحقایق ج ۳ ص ۲۴۹)

شاید ارتباطی بین این کلمه و کلمه شمس = شمش = خورشید و خدای سریانی

به قصد قافله من در کمین لور باشم
 تو دیده‌بان سر سرگدار^۱ من باشی
 برم چو مال کسان را ز بیخ و بن بخورم
 بوقت باز گرفت اعتبار من باشی
 چو با عمر، من و بوبکر میرویم به ویل
 برادرانه تو هم یار غار^۲ من باشی
 ای سید، تا یکی باقری و عاقل نمیشوی، این همان خدائست که
 شصت هزار پیغمبر را از گرسنگی در میان صفا و مروه کشت، گریه-
 های امام زین العابدین را شنید، فریادهای زکریا^۳ را شنید

→

بوده باشد.

۵. گزو، امتداد رودخانه‌ای است در کویر بین یزد و رفسنجان که در طول آن
 رودخانه شور جز چند درخت گز نمی‌توان یافت.

۱. سرگدار، بلندترین گداری که در حوالی گردنه‌ها برای دیده‌بانی دزدان مورد
 استفاده قرار می‌گرفت.

۲. یار غار، اشاره به ابوبکر صدیق است و او بدین جهت یار غار و «صاحب غار»
 خوانده می‌شود که شب هجرت حضرت رسول از مکه به جانب مدینه، با حضرت
 همراه شد و شب را بین راه در غار ثور سر نمودند. «آن دو رفیق صاحب به
 سرانگشت پا طی مسافت می‌کردند، حضرت رسول درمانده شد و ابوبکر صدیق
 آنحضرت را بر پشت گرفت و به غار رسانید و سوراخهای غار را با وصله‌هایی از
 جامه خود بست (روایتی هست که در همان غار، گزنده‌ای پای ابوبکر را هم
 گزید)، در همان وقت عنکبوتی بر در غار پرده تنید و روز دیگر که مخالفین
 حضرت به تعقیب آمدند و رد زدند تا به در غار رسیدند، ابوبکر اندیشمند شد،
 حضرت رسول او را دل‌داری داد و آیه: «ثانی اثنین اذهما فی النار اذ یقول
 لصاحبه ولا تعزن ان الله معنا» نازل شد، دشمنان که تار عنکبوت را بر در غار
 دیدند مطمئن شدند که کسی در غار نیست و باز گشتند. پس رسول و ابوبکر
 بر یک شتر نشستند و بجانب مدینه روانه گشتند.» (از حبیب السیر ج ۱
 ص ۳۲۵)

۳. زکریا را بتهمت زنا با مریم عذرا تعقیب کردند و فرار کرد، در راه «از درختی
 شنید که یا نبی الله به جانب من بیا، زکریا نزدیک آن درخت رفت و درخت
 شق شده زکریا را در جوف خود جای داد و باز اجزایش بهم متصل گشت.
 شیطان گوشه جامه او را بگرفت تا از درخت بیرون ماند و جمعی که از عقب او
 روان بودند متوجه شدند و زکریا را با درخت بهاره دوباره کردند، (از
 حبیب السیر ج ۱ ص ۱۳۹)

ک...اسب جبرئیلش نچائیہ!

چهل سال است دعای مشلول^۱ را خواندی، از عدم توت به یک شکم
توت راضی شدی و گیرت نیامد! حالا بیا در میان امتان من، اگر
به چهار «کر بکش» صاحب مکنت و مال نشدی، باز برو با همان
محمدیان بساز و در زیر درخت گردوی «راویز» کمیت عبادت
بتاز! حالا بیا در میان امتان من و از روی خضوع و خشوع این
دعا را بخوان:

الهی به اسزاز دزدان من
به جاه «رحیمخان» و «کیخا حسن»
به «جانباز» و «خانباز» و «بهرم علی»
به «ملا سلیمان» و «احمد قلی»
به «خانی» و «موسی» و «کیخا مراد»
به «قاسم سیاه» و به «ملا زیاد»^۲
به آندم که هستند در رهگذر
به «چپ راه»^۳ در زیر سنگی لور
به آندم که تازان و خندان و خوش
در آیند و گویند: هی کر بکش
به هر شش پری، شش تن از قافله
ز پا افکنند و نمایند له
به آندم که شکران نعمت کنند
نشینند و هی مال قسمت کنند!...

۱. دعای مشلول، دعاء الشاب (دعای جوان) نیز خوانده میشود و آن دعایی است
که حضرت امیر المؤمنین (ع) آنرا به جوانی تعلیم فرمود که آن جوان بواسطه
ستم در حق پدر خویش، شل شده بود، پس از آنکه جوان دعا را خواند، حضرت
رسول را در خواب دید که دست بر اندام او مالید، پس بیدار شد در حالتی که
تندرست بود. دعا با این عبارت شروع میشود،
اللهم انی اسئلك باسمک... یا ذوالجلال والاکرام، یا حی یا قیوم... (رجوع شود
به مفاتیح الجنان ص ۷۴ تا ۷۸)

۲. تمام اسامی در بین ایلات و عشایر جنوب معمول است.
ن، ل، به حق عزیز خان و کیخا مراد به قاسم سیاه و ...
۳. چپ راه، راهی است که معمولاً گندگاہ عمومی و شاهراه نباشد.

که دزدان ما را فزون تر کنی
 قلی خان به آتش کلانتر کنی
 بدزدند گر پشه‌ای ور کنی
 فرستند از بهر من ده یکی

۳۴

به صاحب دیوان

این نامه به صاحب دیوان جد خاندان قوام نوشته شده و در آن توصیه‌ای از حاج محمدصادق نام است و اشاره‌ای به فتوحات قوام در قلاع فارس. مقصود علی‌خان قوام‌الملک پسر میرزا فتحعلی‌خان قوام و برادر کهنتر صاحب‌دیوان از تربیت یافتگان معتمدالدوله فرهاد میرزا بود که پس از فوت پدرش (۱۲۸۲) منصب قوام‌الملکی یافت و در ۱۲۹۲ حاکم لار و سبعه شد و همو بود که فتح قلعه تبر را انجام داد. هنگامی که صاحب‌دیوان محظورات فتح تبر را به فرهاد میرزا نوشت: معتمدالدوله جواب داد: «یا باید قوام‌الملک این قلعه را بگشاید، یا در دامنه این قلعه کشته شود، و یا خود را بدست میر غضب دهد»! قوام متوکلانه علی‌الله خود را در دامنه قلعه انداخت تا در چهارم محرم ۱۲۹۲ قلعه تبر گشوده شد و فضلعلی بقتل رسید. علی محمدخان قوام‌الملک در سال ۱۳۰۱ وفات یافت و پس از فوتش، محمدخان به لقب قوام‌الملکی مفتخر شد. این نامه را در چاپهای قبلی به صورت ناقص به نام قوام‌الملک چاپ کرده‌ام و آقای صبغة الله اجلائی از نی‌ریز، متن کامل آن را فرستاده‌اند.

ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای

فرصت باد که خوش بنده نواز آمده‌ای

مهراب مهرا، منوچهرچهره‌ا، به قول کرمانیها قربونت بشم. پیغمبر امی‌ام، اهل خط و سواد نی‌ام! سرگردنه بزرگ شدم. از میش و کبش مردم چون گرگ سجاف دزدان و همواره درکوه و بیابانم و در لورگاه پنهان. سرپرستم سنگ است و نخجیرم پلنگ. قرارگاهم قلعه

قاف است و حلقه دزدانم کعبه مطاف. جز ترك تازی و قالمه اندازی^۱
ادبی ندیدم، و جز برای چماق سازی و ششپر بازی خدمت پیری
نرسیدم. ازین سبب، جان را جون، و قربان را قربون، و شوم را
بشم می نویسم، بلی،

بهر هر کس يك دري بگشاده اند

هر کسی را اصطلاحی داده اند
دفتر تو حرف خرج است و سیاق
دفتر ما نقل چوب است و چماق
کار تو عدل و رعیت پروری
کار ما دزدی و قتل و تر بری
کار تو نظم است در اقلیم شاه
لشکر و توپ و تفنگ است و سپاه
کار ما ره بندی و یغما بود
گر همه در مکه و بطحا بود
کار تو جود و سخا و بخشش است
هر چاهات از شش جهت آید خوش است
کار ما دزدی است از روز الست
می بریم از هر کجا و هر که هست
آدم از دزدی فلانی می شود
رفته رفته ابلخانی می شود .

مرکب غلیظ^۲، خطبد، قلم کند، حامل تند، نویسنده پیغمبر دزدان،
خواننده صاحب دیوان- که فصیحای عرب و عجم و بلغای ترك و
دیلم به پای بیانش سر نهاده و به طوف بنانش پنجه گشاده اند- در

۱. قالمه اندازی، مقصود فلاخن بازی و قلماسنگ اندازی است که دزدان در آن
مهارت تام داشته اند.

۲. از مشکلات روزگار قدیم، پیش از اختراع خود نویس و جوهر و خودکار، تهیه
لیقه و مرکب مناسب بود، خصوصاً اگر لایقه ابریشمی بد از آب درمی آمد و یا
اینکه مرکب غلیظ میشد. میگویند از مرحوم حاج محمد کریم خان رئیس طایفه
شیخیه پرسیدند: چگونه توانستی درین مدت سی و چهار سال بیش از صد کتاب
و رساله به رشته تحریر درآوردی؟

جواب داد: هیچ، تنها يك قلم دوات مرتب داشتم!

شگفتم چه نویسم که پسند خاطر بلند مظاهرت گردد، و آنکهی با
حالت افسرده و قلب پژمرده که قریب هزار نفر از امت در بدرم پیش
نظرم سرودست بریدند و شکم دریدند.

کسانی که با تیر و چوب و چلك^۱
ز هم می دریدند شیر فلک
کسانی که در عرصه کارزار
به یکن زده خویش را بر هزار
ز چین چینی و قند از قندهار
ز کشمیر بان شال و مشک از تار
ز صدرش^۲ قلمکار و مشهد برک^۳
ز کاشان می و از اصفهان قدک^۴
ز بلغار چرم و عقیق از یمن
قناویز از یزد و بت از شمن^۵
نخست آنچه بردند از شرق و غرب
سبیل مرا می نمودند چرب
خلاصه چه بنویسم ای ظل شاه
کنون هفت سال است کازتن سیاه
نکندم نه بستم به دستم حنا^۶
قد راستم چون کمان شد دو تا
ز بی رحمی و جور و ظلم قوام
که کشت آنچه بد امت من تمام

۱. چلك، گویا نردبان گونه ای بوده است از فنج وریس که با آن دزدان از بام بالا
میرفته اند، شاید، نردبان لیغین.
۲. صدرش آبادی که قلمکار معروف داشته گویا از توابع اصفهان (؟)
۳. برک، پارچه معروف کتانی.
۴. قدک، پارچه ای معروف.
۵. شمن، بت پرست، و مصدر بت پرستی (شامانسم) در اروپا از همین کلمه گرفته
شده است.
۶. بت ماقبل به این بت پیوسته است، یعنی هفت سال است که ازتن لباس سیاه
نکنده ام (از عزا خارج نشده ام) و بردستها حنا نه بسته ام. در کوهستان ما برای
خارج شدن از عزا به حمام میرفتند و حنا می بستند.

به دوران تو حاکم دزد کش^۱
 ندیدیم يك ساعتی روز خوش
 ندانم من، این امت ترک نماز
 چه کردند جز ترك غسل و نماز
 بجز خوردن خون و مال خسان
 ندانم چه کردند این بی کسان
 جز از کسب دزدی و مال حلال
 ز اوقاف و ایتام کی برده مال
 همه زیر زنجیر حکم قوام
 ز دنیا برفتند نا دیده کام
 به زندان سرقه چه دشمن چه دوست
 سزاوار شکنجه^۲ و کند^۳ اوست
 که در مدرسه بهر قتل امم
 نویسد: « قضیت »^۴ به نوک قلم

۱. ن. ل. بدوران فرهاد سراق کش (مقصود فرهاد میرزا است).
۲. شکنجه، نوعی تعذیب را شکنجه می گفته که بعدها کلمه شکنجه بطور کلی برای همه نوع تعذیب، خصوصاً جهت اقرار گرفتن بکاررفت.
۳. کند، کنده، تخته چوبی قطور و سنگین که پای مجرم را بدان می بستند (با زنجیر) و قفل می کردند تا نتواند فرار کند. وقتی مهستی به زندان افتاد و پایش را کنده کردند، این رباعی را گفت:
 شه کند نمود سرو سیمین تن را
 زین عارضه ضجه خاست مرد و زن را
 افسوس که در کنده بنخواهد سودن
 پائی که دو شاخه بود صد گردن را
 (باید اضافه کنم که دو شاخه کردن هم نوعی مجازات بوده است).
۴. قضیت، (باضم تاء) صیغه متکلم از مصدر قضا و قضاوت، یعنی بدین کار حکم دادم و قضاوت کردم. عبارتی که قضا آن عهد در پای فرامین و دستورات خود می نوشتند. این دوشمر هم باهم بستگی دارد و مقصود پیغمبر اینست که آنکس سزاوار شکنجه و کند است که در مدرسه برای قتل مردم و ملتها (خصوصاً مسأله اختلافات مذهبی) حکم و فرمان مینویسد و بدون شهر و چماق، پولی از آدم می گیرد و آنوقت زن آدم را هم طلاق میدهد!

نه ششپر به کار آرد و نه چماق
 ستد مال و بدهد زنت را طلاق!
 باری، دو سه ماهی است که محض تسلی مادر عالمیان عایشه-
 قرین، ام السارقین، به پرسه^۱ و تعزیت فرزندانش به کرمان آمده ام:
 منوچهر چهار جهانت بکام
 همیشه پر از باده جاه جام
 همیشه پلاست پر از دزد باد
 جزای عملیات را مزد باد
 پس از مرگ امت ندارم دماغ
 نه صحرا به چشم خوش آید نه باغ
 شده بسته از شش جهت راه من
 که امت نمانده است جز آه من
 خبر داد جبریل ما را جلی
 که این روزها شد ز کف پنجعلی^۲
 چو بشنیدم از جبرئیل این خبر
 زدم بر سر و سینه و پا و سر
 کنون در تن من نمانده است جان
 نه پیغمبری باش، گو، نه جهان
 خلاصه چو ماهی فتادم به خاک
 گریبان نمودم ازین قصه چاک
 که ناگاه ماه زمان و زمین
 حمیرای من مادر سارقین

۱. پرسه- (باضم اول) به معنای مجلس ترحیم و عزا و بهترین کلمه فارسی است که درین باب بکار میرود، در تاریخ سلجوقیان و غز در کرمان، این کلمه بصورت پرشی بکار برده شده.

۲. پنجعلی بیک از طایفه ابوالوردی اینالو بود و در نواحی قیرکازین راهزنی می کرد و در زمان معتمدالدوله در طویله حکومتی بست و بعد به پیله وری پرداخت، بعد از رفتن فرهاد میرزا (۱۲۹۸) خیال طغیان داشت، قوام الملك بفکر قلع و قمع او افتاد. پنجعلی به آستانه شاه چراغ پناه برد و سپس امان گرفت. (فارسنامه ج ۱ ص ۳۴۵)

خرامان خرامان هم از ره رسید
 مرا همچو جان در بر خود کشید
 شدم چون شرفیاب ماه زمین
 حمیرای خود صادر سارقین
 بگفتا که هان از چه دلخون شدی؟
 ز داغ که لیلای مجنون شدی؟
 زمین را زدم بوسه از احترام
 که ای چون منت صد پیمبر غلام
 ز مرگ جوانان قدت خم نشد؟
 دمی چشمت از اشک پر نم نشد؟
 بخندید و گفت ای رسول فضول
 از آن نیستم زین مصیبت ملول
 که دنیای ناپایدار لعین
 نماند آن چنان و نماند چنین
 « جهان را نمائند بی کدخدای
 یکی چون رود دیگر آید بجای »^۱
 چنین است آئین چرخ درشت
 گهی پشت بر زین گهی زین به پشت^۲
 ز داغ غم نو جوانان دزد
 مخور غم ، خدایت دهد اجر و مزد
 قوام ار دو صد سال در فارس شاست^۳
 نه آخر زمان، دور، دوران ماست
 به روز ار کشد يك نفر را قوام
 شبش صد نفر زاید از بطن مام
 چو بشنیدم از صادر سارقین
 حکیمانه این پند کردم یقین
 جوابش بگفتم ز روی ادب
 که ای عایشه ، ای حمیرا نسب

۱. شعر از فردوسی است.

۲. منسوب به فردوسی است.

۳. یعنی شاه است.

نگر من چطو^۱ آدمی احق
 نسجیده پیغمبری ناحق
 علی ولی صاحب ذوالفقار
 نشد، ده یکی، کم کند از هزار
 چگونه تواند به مردی قوام
 کند تخم دزدان ما را تمام
 همین صاحب ملک و دیوان شاه^۲
 به دیوان بود تا بود مهر و ماه
 نه گردزد ماند نه پیغمبرش
 همه ملک یکسر فدای سرش . . .
 چو بشنیدم از مادر سارقین
 حکیمانه این پند کردم یقین
 که تا هست دنیا به پا، دزد هست
 جزای بد و خوب را مزد هست
 بود تا خدای زمین و زمان
 نه دزدی به آخر رسد، نه جهان
 مولای من،

از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است

پیغام آشنا نفس روح پرور است
 باری، جناب حاجی محمد صادق که قطع علائقات دنیا را به هدایت
 صبح تجرد از شام به خلق برد و کاروان وحدت را جرس است و
 مرتاضی صاحب نفس، دخلی به سایر رفقای هم کیشان بی نام و نشان
 ندارد، پیر دیده و ریاضت کشیده است، از آن راه میرود که سگ
 نفس را در محک کفه^۳ کرم مولا نمک کند. عهد ازو گرفته ام که از

۱. تلفظ عامیانه بجای چطور. ن. ل. مگر من چوتو
 ۲. مقصود صاحب دیوان است. و او میرزا فتحعلی خان شیرازی پسر حاج میرزا-
 علی اکبر قوام الملک شیرازی بود (البته پسر او علی خان نیز بعدها لقب قوام-
 الملک یافت). این مرد در سال ۱۲۷۳ قمری لقب صاحب دیوانی یافته است.
 ظاهراً این نامه باید در سال ۱۲۹۸ ق (۱۸۸۵ م.) و پس از خلع فرهاد میرزا و
 نصب جلال الدوله پسر ظل السلطان به حکومت فارس نوشته شده باشد جلال-
 الدوله میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان را به سمت وزارت خود تعیین کرد.
 (فارسنامه ناصری گفتار اول ص ۲۴۵).

۳. کفه، (با تشدید ف) بیابان با تلافی که نمک زار است و عبور از آن مشکل.

دارای نجف - علیه آلا ف التحیه والتحف - بقای عمر وعزت جناب
جلالت مآب حضرت آقای قوام‌الملک را بغواهد، حضرت مولا
خوب‌اورا می‌شناسد، به حکم محکم نبوت مخارج راه اورا کریمانه
کرم کند که جای دیگر معطل نشود، خواهی بده، خواهی مده، باز
صدای نی میاد...

۳۵

به محمد حسین دهدشتی

قسمتی از جواب نامه‌ایست به آقا محمد حسین دهدشتی^۱ که از پیغمبر دعوت
نموده بود تا هنگام حمل نعش پدرش به نجف با او همراهی کند...

جناب ثقة الاسلامی، خیلی تند می‌روی، ان شاء الله بسر درمی‌آئی و
محکم بر زمین می‌خوری و پس از آن یکسر به قعر جهنم خواهی
شتافت! و آنجا چون داغ نفاق بر پیشانی‌شما بینند، ریش بگیرند
و خواهند گفت:

سقر دوزخ و نار آتش، ولی

قدم رنجه فرما که خالیست جای!

در روز قیامت نیز در زیر لوای آتش نمای «دوسی»^۲ محشور
خواهی شد...

۳۶

رهن‌نامه

صورت رهن‌نامه‌ایست که پیغمبر نوشته و در سنین پیری تصبی نموده است و
تاریخ انشای آنرا هم بصورت ماده تاریخ در پایان دارد، شنیدم متن اصلی

→
معمولاً مسطح است و دریاچه‌ای کم عمق را در مواقع بارانی تشکیل می‌دهد.
کفه سیرجان در غرب سیرجان نزدیک نریز معروف است.

۱. دهدشت، دهی در چهارفرسنگی کازرون است. (فارسنامه ج ۲ ص ۲۵۵)

۲. مقصود خلیفه دوم است.

رهن نامه را بهجت‌الملک، حاکم دست نشانده و پیشکار فرمانفرما در کرمان، خریداری کرده بوده است و باز شنیدم که در مکتوبات مرحوم حاجی امین-الضرب که به نمایندگی تجار تی خود در کرمان می‌نوشته است توصیه شده بود که حاجی عبدالرحیم نماینده ایشان در کرمان این نوشته و سایر نوشته‌های نبی السارقین را تهیه کند و به تهران بفرستد، (روایت جناب دکتر علی اصغر مهدوی). بدین حساب احتمال دارد که بعضی مکتوبات پیغمبر در جعبه‌های بایگانی مرحوم امین‌الضرب بوده باشد که اگر روزی آن اسناد فهرست شود، بدست آید.

استقراض شرعی دریافت نمود، مبلغ دو هزار تومان نقد رابع خزانه عامره، از مال خاص خالص سوخته و برشته آتش فراق و گداخته بوتۀ اشتیاق، بلبل بوستان شیدایی، شمع محفل مجلس-آرایی، که تن در قالب محبت سرشته، و عمری در خانه اندوه‌نشسته و دل در بند سیه‌چشمان بسته، آقا مجنون عبدل‌آبادی^۱ اصلش منزل آبادی (۹) بر ذمه و رقبۀ پرده نشین چمن‌خوبان، زهره برج جمال، شمع بزم وصال، غنچه گلستان لطافت، سرو بوستان ملاحه، آراسته گلزار صباحت و جلالت، عندلیب چمن خوبی، شکوفۀ نو بهار محبوبی، نور دیده راحت‌القلوبی، عاقلۀ کاملۀ رشیدۀ بالغه، سرو-ناز خانم^۲، ساکن «غمزه آباد» که ان شاء الله تعالی بعد از یکسال همسازی نماید.

و در رهن مبلغ مزبور نمود عضوی از اعضای ظریف و لطیف خود را که عبارت است از یک باغچه سبز و خرم و نسرين و رهاچین توأم، و واقع است در محله عشاق، در زیر دست در پاچه ناف، محدود به حدود اربعه با توابع و لواحق شرعی و عرفیه: حدی از طرف شرقی به ران راست و حدی از طرف غربی به ران چپ، و حدی از طرف شمال به کوه سرین و حدی از طرف جنوب به گردنۀ نعل‌اشکن زیرا شکم، من الممرالمیاء و الاشجار و حرکات و سکنات شرعی و عرفیه، و بر خود لازم و متعتم نمود که در باب اجاره منظوره،

۱. عبدل‌آباد (بافتج عین و کسر دال) مخفت عبد الله آباد، دهی است بین هسوجان و کران و نیتوئیۀ پاریز. این کلمه درین متن کنایه دارد.
۲. عجیب است که یک قرن بعد از پیغمبرزدان، معروفترین کتاب الفیه شلفیه شرقی که در اروپا منتشر شده است هم «سرو ناز» نام دارد!

می‌دانه شفتالوی آبدار از کعبهٔ دولب و دونر کس پر خمار، و مژگان
خواهدار و سنبل تابدار، و خال هندو و چشم جادو، و سیم دندان
و بیاض کردن و نار پستان، با آهای آهای آقا مکن مرگ من مکن
اصفهانی، وای وای قزوینی، الوم الوم تبریزی، اوف اوف
کرمانی، بکه بکه کردستانی، یواش یواش کاشانی، ناز نازهای
تهرانی، اوفش اوفش مکه توشه یزدی، هموار هموار فدات شوم
شیرازی، با یکصد مرتبه به گفتار شیرین تکرار کردن آقا جان
تصدقت شوم... کارسازی نموده و عذری که خلاف شرع عشاق
باشد نیاورد.

بتاریخ نوروز سلطانی فی سنهٔ «بگو خواست نبرد»^۱
(۱۲۹۳)

چنین رهن‌نامه ای بنام میرزا محمدعلی طبیب نائینی (فوت ۱۳۵۳/۲۱۹۳۴) نیز ثبت شده است. آقای حجت‌صددبلاغی نویسنده تاریخ نائین که محضر او را درك کرده رهن‌نامه را نقل می‌نماید و مینویسد: با اینکه سنین عمر دکترو لانی شده بود، با این وصف در اواخر عمر کاغذی به خط خود نوشته بود که از طرارت روح ایشان حکایت می‌نماید و مکتوب آن جناب را ما بعینه نقل می‌نمائیم، «... مبلغ سه تومان تبریزی فسخ جدید الضرب ناصرالدین شاهی صاحبقرانی از مال سوخته در آتش غم و مجنون سرشته درد و الم، پر زمه و رقه پسرده نشین حجله ناز و سرد فتر اهل نیاز، و گلسته بوستان حیا، و مروج قانون مهر و وفا، بیرو چوبار الفت، و گل گلشن مروت، لیلی با آب ورنکه، شکننده دل‌های سنگ، با خیال عاشقان در جنگ، اعنی به نام زاده فرنکه، ثابت و لازم است که به اقرار و اعتراف شرعی به رهانت همگی و تمامی يك قطعه گل رخسار محدود به فرق تاجدار و به زلف مشکبار از طرفین، و بیاض کردن، با ضمائم شرعی و ملحقات عرفیه آن، کائناً ما کان، از هلال ابرو و دو چشم جادو و قلم بینی و لعل لبان و سرچشمه آب حیات، مدعو به غنچه‌دهان، و مروارید دندان و سبزه نندان و نار پستان و طلوع صبح گریبان و مزید تن، و کلاما یتصرف فیہ، و يك قطعه (۸۰-۲۰۰-۳) خطائی، واقع در تنگنوزدان، محدود به ران راست

۱. شنیدم رو نوشتی ازین رهن‌نامه هست که در حاشیهٔ آن از زبان شهود و علماء اعلام تصدیق و تأییدهای جالبی نوشته شده است و متأسفانه فعلاً در دسترس بنده نیست.

وچپ وزمین پشت کهسار ، وحقه قاف مشکبارهامر ومدخل وشرب ومشارب ،
وما يتعلق به ، سيما ساقسفید، که متفك نشود الاب به ادای دین مزبور.
تحریراً فی یوم المحصول و شهر الاقبال من سنة نزول والانزا (۳۰) سنة ۱۲۰۹ هـ .
(تاریخ نایین، ص ۱۵۵) . عقیده بنده اینست که سنة آن همان ۱۲۹۵
بوده و غلط نقل شده، واصطلاحات وعبارات تنگ دزدان وامثال آن مینمایاند
که احتمالاً آقای دکتر ، نسخه ای و روایتی دیگر از دهن نامه پیغمبر دزدان
در دست داشته اند،

زهد خشك ۳۷

تضمینی است از غزل معروف حافظ به مطلع:
حجاب چهره جان می شود غبار تنم،
خوشا دمی که ازین چهره پرده برکنم...

ز زهد خشك فتاده است درتعجب بدنم
خوشا دمی که چو دزدان عمامه برکنم
مرا که قلّه قاف است مسکن و ماوی
چرا به کوی خرافاتیان بود و طنم
کجا ز کوثر جنات جرعه ای یابم
که در سراچه این دهر دوستدار دهم^۱

۱ - هر کدام یکی از حروف ابجد است
۲ - این کلمه به حروف تهجی میشود ۲۱۹ که ارتباطی با تاریخ نگارش نمیتواند
داشته باشد ولابد غلط است. پیغمبر دزدان گفته فی سنة ؛ بگو خوابت نبرد که
درست شود ۱۲۹۳ و مقصودش ماده تاریخ دهن نامه بوده است.

۳ - دن در لغت خم شراب است واصطلاحاً بمعنی شراب نیز بکار رود، شیخ الرئيس
قاجار گوید،

مرا به کار نیاید بهشت چون دزد
 روم به گلشن دوزخ که مرغ آن چمن
 چه مالها که به دزدی ستاندم از مردم
 ولی فسوس که اکنون بدون پیرهنم
 پیمبران همه چوپان بدند در عالم
 مرا نگر که درین روزگار چاه کنم
 منم پیمبر دزدان و همچو امت خود
 خوشم که روسیهی دل سفیدم و حسنم

۳۸

به حاکم لار

این نامه را ظاهراً پیغمبر در یکی از سفرهای خود به فارس نوشته است و آقای محمود خواجوئی فرزند نجفقلی خان خواجوئی - از سران ایلات ملوک آباد سیرجان - آنرا به نقل قول مرحوم دکتر حبیب لاری، از حفظ داشت و من یادداشت کردم.

درین نامه اشاره به تجدید فراشی شده است که گویا از طرف پیغمبر در «درآگاه» سیرجان انجام گرفته بوده و کار به اطلاع و بالتیجه دخالت ام السارقین کشیده است! عنوان نامه را به روایت آقای خواجوئی گذاشته ایم و ظاهراً طرف مخاطب محمدخان نام داشته است.

السارق هوی فی الدارین، یا محمدالمحمود، عریضه ای را که پس از سالی به خاک پای سفر آرای ما عرضه داشته بودند رسید. شرحی به خوشمزگی نگاشته بودید که «محمد باقر بیگ» سرگردنه را بسته و دست عامل شما را شکسته، مبلغی نقد و مقداری تنخواه

→
 تا چند دلت مایل بادنجانست دن را بطلب از آنکه بادنجانست
 اما یزید درمغنی - خم شراب گفته است،
 شمیسه کرم برچها قمر دنها و مشرقها الساقی و مغربها فی
 ۱. اشاره است به شغل اولیه پیغمبر دزدان که چاه خوئی بود. و تلمیحی به شغل بسیاری از پیغمبران که چوپانی بوده است از آن جمله حضرت موسی.

از او به سرقت برده، گرچه این حکایت و ناله و شکایت از خود شماست و نه با پیغمبر دزدهاست؛ امتان بیچاره من سالی يك مرتبه با دومرتبه سرگردنه را می‌بندند - آن هم ببندند و با نبندند و آن هم آنها کشته شوند با صاحب سفره‌ای نان برشته؟ ولی این سارق - التجار شما سالی چند هزار تومان مال مسلمانان را با نماز و روزه از میان مسجد برده؛ کسی نتوانسته نگاه به سایه‌اش بکند و قر به... به‌اش بزند.

شرحی به پادشاه اسلام پناه به نظم عرض کرده‌ام که دزد کیست و طراری چیست:

یکی ره زند در صف اولین ز مخرج به مد ولا الضالین
یکی دزدیش بر سر منبر است که این گفت من، گفت پیغمبر است
یکی کار خود را تجارت کند به ارسال مرسول غارت کند
یکی دام اونان جو خوردن است ولی مقصدش سیم وزر بردن است
با اینکه این آیه در ارشاد السارقین بر ما مکرر نازل شده که:
گر کتی داد و گر کتی بیداد برده را دزد پس نخواهد داد
معذلك دستور استرداد مال مسروقه را دادم.
تبريك دامادی مرا گفته بودی، متأسفانه هنوز از يك راه داخل نشده
که راه دیگری را بر من بستند و حضرت قطامه^۱ قرین ام السارقین
خود را به شتاب از سیرجان رسانید:
نبودی که خانم چه بیداد کرد؟
مرا رهش بگرفت و هی داد کرد
همان رهش و سبیل که دیدی بلند
رسید و گرفت و کشید و بکند
چنان مو به مو را به صحرا فشاند
که يك شاخ از آن رهش و سبیل نماند
مرا هشت حیران به صحرا و دشت
خودش باز سوی وطن باز گشت...

۱. قطام، دختر اشجع نمیمی بود که زیبایی به کمال داشت و ابن ملجم بدو فریفته گشت و به خواستی او دست به قتل حضرت امیر المؤمنین علی (ع) زد و همان شب اجرای مقصود، در خانه قطامه بر شرب خمر اقدام نموده بود.

توضیح:

پیغمبر بارها به فارس و شیراز مسافرت کرده و خصوصاً در میان ايلات و عشایر آن حدود محبوبیت خاصی داشته است و روضه خوانی‌های او میان ايلات مشهور و زبانزد است. او گاه ازین سفرها حکایات جالبی نیز بیان می‌کرد، که یکی از آن حکایات را پدر من - مرحوم حاج آخوند پاریزی - به نظم درآورده است و ذیلاً نقل میشود: این سرگذشتی است که خود پیغمبر بارها آنرا روی منبر نقل و مردم را از نتایج اخلاقی آن آگاه می‌نموده و تأکید می‌کرده است که با هر کسی با زبان خودش سخن باید گفت، و به قول شاعر:

با بار نو از غم کهن باید گفت لا بد به زبان او سخن باید گفت
لا تفعل، اقل نکند هر جا سود چون با عجمی کن و مکن باید گفت

اینک اشعار مرحوم حاج آخوند:

آن شنیدم پیمبر دزدان که بود شهره در همه ایران
بود روزی که در قلمرو فارس خانه دزدی آمده، مهمان
لیک آنروز دزد بد کردار بهر دزدی کشیده بود عنان
با تنی چند از رفیقانش به سورگاهی آمده پنهان
الغرض شیخ رفت در احشام خانه دزد را گرفت مکان
چون زن دزد را پیمبر دید کرد پرسش ز حال شوهر و خان
زن چو بشناخت مر پیمبر را گفت جانم شود ترا قربان
هین بفرما و خیمه منزل کن خاک راحت شویم از دل و جان
سالها آرزوی ما این بود که بیاییم فیض خدمتتان
منزل ما ز یمن خاک رخت پاک گردد چو روضه رضوان
شوهرم گر که رفته سوی سفر خود کنیز تو هستم از دل و جان
بس، درون سیه پلاس کشید هر چه بودش ز رخت و از سامان
قالی و شیرکی همی گسترده بره‌ای کشت و پخت تیری نان
یک منی از برنج ریخت در آب خورش از مزگه^۱ سینه پخته‌وران
کتری قهوه جوش را دم کرد پشت هم چای ریخت در فنجان
با خضوع و خشوع امت وار دست بر سینه داشتی گریان

۱. مزگه، با کسر میم، گوشت بی‌جربی.

ساعتی خوش بسر برد افسان
 هوسم شد تلاوت قرآن
 که بود عصر جمعه موقع آن
 رو بقبله نشسته ذکر کنان
 بامید وصول باغ جنان
 هست عاری ز حکمت و عرفان
 عربی کی شنیده در دوران؟
 بد مریض وبه گاهواره تپان
 بچه و بنده بی خبر ز ایشان
 سرخ شد چهره زن و غضبان
 میدهد فحش بر سنگ و چوپان
 جن زدش یاکه مادر صبیان
 چون شد آمد بشکل اهرمنان
 اثری در دل زن نادان
 تره چوبی ز ارچن لرزان
 کای قرمساق پیر گنده دهان
 میکنی گریه با سری جنبان؟
 بر سر مرده وقت کندن جان
 مرده است ای نواده شیطان؟
 که نبینیم رویت ای حیوان...
 ریخت بیرون وبنده سرگردان
 از کجا نیمه شب بیارم نان؟
 لب جوئی بحالتی پژمان
 منتظر مانده بهر سفره نان

لیک این چرخ سفلہ نگذارد
 گفت، پیغمبر، اینکه در آنروز
 هم دعای سمات را خواندن
 از پس چند رکعتی ز نماز
 خواندم و گریه کردم از سرشوق
 بی خبر ز آنکه آن زن بدوی
 هر ز بر کی شناسد این بانو
 بدتر از این که بچه شیریش
 جلو روی این پیغمبر بود
 لیک دیدم که گاه ذکر و دعا
 بلب آورده کف ز روی غضب
 متحیر شدم که این خاتون
 بود این زن فرشته رحمت
 بگمانم دعای بنده نمود
 ناگه از جای جست و چنگ آورد
 دوسه تا کوفت بر سر و رویم
 چیست این حرفها که میخوانی؟
 این دعا مرده شویها خواند
 بچه من - خدا نکرده - مگر
 زودتر خیز و بر جهنم شو
 پس از این رختخواب و اسبابم
 که چه سازم کجا روم چه کنم؟
 لاجرم آن شبهه سر آوردم
 شکمی گرمه بدن خسته

داد این بنده را ز خواب تکان
 ز سفر آمده است ذوق زنان
 کرده بسیار دهکده تالان
 کام دل بر گرفت از جانان!
 کرد پرسش ز زوجه کای جیران
 که در امشب ترا شده مهمان

نیمه شب صدای همه‌ای
 گشت معلوم اینکه دزد شریر
 همره آورده مال بسیاری
 چون بخیمه رسید و راحت کرد
 شد صدای الاغ بنده بلند
 این صدای الاغ کیست؟ بگو

گفت: «امشب پیمبر دزدان
تا که نام پیمبرش بشنید
رو بمن آورید و گفت عجب!
وہ تسوئی ای پیمبر اعظم
تو و این جایگاه نا قابل
از چه در خیمه‌ام نیاسودی
همسر من مگر ترا نشناخت
خیز ای آسمان مجد و شرف
خیز و در چشم بنده منزل کن
پس از آن اوفتاد بر پایم
هم به صد جد و اهتمام نمود
چون ز خوردن فراغتی جستیم
تو چرا شیخ را نیاوردی
گفت ای شوهر وفا گستر
این کمینه مر این پیمبر را
لیکن این بی‌خرد بوقت غروب
آن دعائی که بر سر مرده
بر سر کودک عزیزم خواند
من هم اورا بضرب چوب و کتک

اندرین جایگه نموده مکان...
جست از جای چون پلنگ دمان
مه در احشام ما شده رخشان
این توئی ای سپهر شوکت و شان
تو و مهمان این سیاه دلان؟
وای از این نکبت و از این خذلان
که نثارت نکرده پیکر و جان؟
خیز ای مفعز زمین و زمان
یوسف ما برآی از زندان...
که بیا خیمه، ای مه تابان
بنده را داخل پلاس روان
گفت، آهسته: کای زن نادان
داخل خیمه خرم و خندان؟...
گوش کن بر کلام از احسان
جای دادم به خیمه‌ام چون جان
خواند بر ما دعای اهرمنان!
می بخوانند وقت نزع روان
زان دعا‌های مرگ پیر و جوان
راندم از خود که جای دیگران...

مرد چون این سخن شنید از وی
شد یقینم که میکشد زن را
لیک برعکس آن، شنیدم، مرد
پس از آن گفت: همسر محبوب
حیف نبود که این پیمبر را
زود برخیز و معذرت می‌خواه
گرچه او هم که بزرگی خورد
هیچ دانی که عاقلان گفتند
هر مکان نیست جای هر گفتار
عربی بر عرب مسلم شد

لب خود را گرفت با دندان
یا کند پوست از تنش آسان
قرقری کرد زیر لب، پنهان
بد نمودی و نیستت ایمان
رنجه‌سازی ز روی وهم و گمان؟
توبه آور بدرگه یزدان
لیک بخشیدمش به خانباز خان!
مرد محکوم مرگ شد بزبان؟
پیش دیوان مزین دم از فرقان
که بود نسل یعرب قحطان



ملاک
۶۶

عنوان و مخاطب نامه معلوم نیست و در دفتر یکی از آشنایان دیده شد.

... پیمبر امی ام، اهل خط و سواد نیم، سرگردنه بزرگ شدم، از میش کیش بردم، همراه گرگ بیابانم. سریرم سنگ است و نخجیرم پلنگ، جز ترکتازی و فشنک اندازی، ادبی ندیده و جز برای ششپر بازی و چخماق سازی خدمت پیری نرسیده، از آن است که جان را چون قربان را قربون می نویسم:

سارقی گیرم که داند نیک و زشت
 راه دوزخ داند و راه بهشت
 چون کند بیچاره؟ نفسش سرکش است
 افکند خود را اگر هم آتش است
 این روا، آن ناروا داند درست
 لیک پایش در عمل لنگ است و سست
 فقه و حکمت خواند و جهلش کم نشد
 عالم و دانا شد و آدم نشد
 هر کسی را اصطلاحی داده اند
 هر کسی را دفتری بگشاده اند
 علم دنیا شد به هر اندازه ای
 تو کتی هر روز کار تازه ای
 علم چبود بستن راه و گدار
 بردن نان خسان را بار بار
 علم چبود دوری از صوم و صلوة
 ترک غسل و حج و خمس است و زکوة

علم چبود غون مردم ریختن
 از عمامه شیخنا بگریختن
 علم غیر از جر و قال و قیل نیست
 علم غیر از گردی مندیل^۱ نیست
 علم آن باشد که خودبینی کنی
 تا توانی حکم بی دهنی کنی
 علم واجب می شود آموختن
 از برای مال مردم سوختن
 علم آن باشد که از بهر فساد
 هیچ ناخوانده نمائی اجتهاد
 علم آن باشد به بی اندازه ای
 نو کنی هر روز دین تازه ای
 علم آن باشد که گردی بی مزه
 مثل من پیغمبری بی معجزه
 علم آن باشد که با يك کوه زر
 بگذری از مکه رفتن ای پسر
 دفتر تو حرف دخل است و سیاق
 دفتر ما نقل چوب است و چماق
 کار تو عدل و رعیت پروری
 کار ما دزدی و قتل و تربری
 کار ما ره بندی و یغما بود
 گر همه در مکه و بطحا بود
 کار ما دزدی است روز الست
 می بریم از هر کجا هر چیز هست
 مشک از تاتار و قند از قندهار

.

۴۰ در طلب علف!

این شعر هم بدون عنوان است و مخاطب آن معلوم نشد، ظاهراً طرف از متولیان یا مستأجران قریه وقفی باباجی (زیدآباد) بوده، که طبعاً از خواجگان پاریز محسوب می‌شده‌اند:

راست گوییم زیاده نسا خلفی
 خسر من شد تلف ز بی علفی
 اکبر آباد و نیز باباجی^۱
 دادت ایسزد، بکن تسو خراجی
 منکه پیغمبرم باین همه جباه
 از تسو نادیده در جهان پر گاه
 لطف فرمای چند کرد^۲ علف
 تسا جناب خسر من نگشته تلف
 خسر من از خسران بحرینی است
 حرمتش کن که واجب عینی است
 حالیا اوقتاده روی زمین
 خسر عیسی است، نی براق صمین
 خویش را در جهان مکن گمنام
 بنما بعد از این سفاه مادام
 بیش از یسن زحمت نباید داد
 حضرتتم را ز جود خود کن شاد
 از بهشت همی شوم ناجی
 گر براتی کنی به باباجی

۴۱ بدون عنوان

قسمتی از نامه‌ایست که عنوان آن نیز معلوم نیست و ظاهراً مخاطب نامه هنوز

۱. باباجی، دهی است در يك فرسنگی زیدآباد و معمولاً باباجی نویسنده،

پنجره زدن و پرستش در درگاه کائنات
 که کار فرستاده ام نه است نه دزدی است نه دزدی
 و اظهار از او تا حدودی چای و سر در شمع است و
 خصومت است که در این باب بسیار داند
 و بیشتر نجات را ندان است چه در کتب هند
 و در هر خدای در هر سر و نورش و فیض
 و محبت بیشتر گردیده است که تا نه با شایسته
 یکه نه ایم و اظهار از شریعت ضاله محمد و متبعه
 خود نام در تعریف شخص و با وجود حدیث بدنی جدی
 پس در این مقام خاتم النبیین و در این
 و لوقه و نجات که در این قسم از در و چرخ
 ضعیف نموده است سرتن کردند و در این

و اما این که در بعضی از نسخه ها آمده است که
در بعضی از نسخه ها آمده است که

با پیغمبر روبرو نشده بوده است. متن این نامه عیناً گراور شده است. پیغمبر دزدان قریبونت شود؛ از آنجا که تعارف رسمانه که کارفرمای مردم زمانه است - نزد دزدان سالوسی و چرند؛ و اظهار ارادهای صوری، چاپلوسی و ریشخند است. وانگهی خصوصیت قبل از آشنائی، اسب به دریا دواندن و کشتی به خشک راندن است، چه جای آنکه هنوز بظاهر خدمت سرکار نرسیده و درین نشأه فیض صحبت میسر نگردیده است که گستاخانه با شاهد جسارت یگانه آیم و اظهاری از شریعت ضالّه محدثه مبتدعه خود نمایم، در تعریف شخصی که با وجود حدیث «لانی بعدی» همین بس که بعد از خاتم انبیاء [صلی الله علیه و آله]، دعوی رسالت کند، البته قلم از روی این چنین حریف ضعیفی برداشته است: سه تن کردند دعوی نبوت که ما ختمیم بر آن هر سه یک یک اگر خواهند نام آن سه تن را سجاح و موسیلم بود و مزدک ولی با وجود این همه حماقت، سالهاست که طالب وصول فیض خدمت مردی درویش دوست و فردی نکوستم، از عدم قابلیت هر چه در عالم سیاحت دویدم، به مرادی نرسیدم، یامن خبر ندارم، یا آن نشان ندارد...

۴۲ فرمان نامه

این نامه را پیغمبر به عنوان «فرمان نامه» به ملا علی اصغر کلانتر مشکان - جد

→ اکبر آباد زردو نیز ازدهات همان محل است.
۰۴ کرد، (با ضم کاف و سکون راء)، کرت، بمعنی بخشی از زمین ذراعتی که بوسیله دیوارهای خیلی کوتاه - که سمون (با کسر سین) گویند - از سایر کرتها جدا میشود. این کرت بندی برای تنظیم تعادل سطح زمین و جلوگیری از آب بردگی است، و مثلی هم هست که گاهی «آب، از کرت خاطر جمعی بهرود می رود».

۱. در معن نامه، پیغمبر مزدک را با ضم میم نوشته است. هر چند عقیده محققان آنست که مزدک با فتح میم و با مزدیسن و امثال آن از یک ریشه است، اما باید گفت که ابوریحان او را مزدک ضبط کرده، نکند مشتق از مزده و درست کلمه برابر بشیر عربی که لقب محمد بوده باشد؟

آقای فیاضی کد خدای فعلی مشکان نوشته، و چنان می نماید که مربوط به زمان عزل حسام السلطنه از حکومت فارس باشد.^۱

فرمان حضرت نبوی سرقت جریان یافت، آنکه سراق طراق قلاش با چوب و چماق نباش جماش کوه آشیان و یل مکان زبردست دوغ- مست چماق ساز ششپرباز سرخوش کاروان کش قلل حجب همیشه جنب، برادر مهربان ما آقاملاعلی اصغر کدخدای مشکان^۲ سرافراز بوده بداند: هنگام خروج است و مقام «دیک جوش»^۳. شما امتان ماشور و شر کنید و یک دیگر را خبر، عیش کنید و تهیه جیش، ساز بنوازید و تند بتازید، گذارها ببندید و گردنه ها را لنگر^۴ و لور گاهها را منگر نمائید، به هر سحر گاه و در هر لور گاه، پادشاه جم جاء را دعا کنید که حسام السلطنه قتال فعال عابد نواز دزد گذار را محض خاطر شما معزول، و حکم ما را در عزل او قبول نمود، صلاح چنین و حکم ماهمین است. هر کجا آخوند مقدس پرهیز کاری را ببینید سر ببرید و خا... بکنید، که خون هزار آخوند مقدس برابر یک دانه اشک و یک پاچه مشک^۵ خلیفه مقتول ما - سهراب خان نمی شود. دلیرانه و رستمانه ششپرب- آرایی نمائید که توپ حسام السلطنه از خراسان، فارس را نمی زند^۶

۱. این نامه را آقای صیفة الله اجلالی از نی ریز برای نگارنده فرستاده اند.
۲. مشکان قریه ای است در هفت فرسنگی شمال غربی شهرستان نی ریز، منطقه ای کوهستانی و خوش آب و هوا با مردمی با ذوق است. در فارسی نامه به تلفظ عامه مشکون ضبط شده.
۳. دیک جوش، در حکم سفره نیاز است و آن از رسوم فقرای متصوف است که چون مقامی حاصل کنند یا خوابی و رؤیایی حاکی از توجه اولیاء ببینند، این دیک جوش و سفره فقر را راه می اندازند و صوفیه مقرب را اطعام می کنند.
۴. لنگر، در اینجا مقصود خانقاه و محل بیتوته صوفیه و اقطاب دراویش است. اهل فتوت نیز چنین پناهگاههایی داشته اند. در کرمان لنگر شیخ عبدالسلام هنوز معروف است و مدت ها مرکز توقف حاج محمد کریم خان رئیس شینخه و جانشینان او نیز بود.
۵. مشک که همان پوست گوسفند دماغی شده باشد، طبعا دارای چهار برآمدگی دست و پای حیوانها هست که آنرا باید ببندند تا مشک بی منفذ باشد. هر کدام از این برآمدگی ها را پاچه مشک گویند.
۶. حسام السلطنه در ۱۲۹۲ ق به علت اختلاف شدید با مشیرالملک از حکومت فارس معزول شد.

حال که الحمد لله بادی خورد واو را برد، ساعتی هم غنیمت است.
برادر شما ملا عبدالله از جانب این سرقت آگاه جارچی باشی است
و او را «ده نیمی» پس است، در خانه اگر کس است يك حرف پس
است. باقی خدای احد و دزدان بی‌حدا!

۴۳

به سید جعفر نیریزی

این نامه را پیغمبر به آقا سید جعفر نیریزی که از روحانیان و متعینین نیریز
بوده فرستاده است. خانواده جلالی و اجلالی و قطبی و پایدار از احفاد آن مرحوم
هستند (دکتر قطبی عضو دانشگاه پهلوی و دکتر مهدی و محمد علی و محمد حسن
پایدار از افراد سرشناس این خانواده‌اند). آقا سید جعفر به علت ازدواج با زنی
از اهالی «ده چاه» اغلب در آنجا سکونت داشته. خطی خوش می‌نوشته و نسب
او به شش واسطه به سید قطب الدین محمد از علماء فارس میرسیده.
این نامه را آقای صبغة الله جلالی از احفاد آن مرحوم ارسال داشته‌اند.

ای کلیم طور «ده چاه» ادب
نسل پاک دختر میر عرب
مرتج ایل تو اندر ئیلیات
باشد از سرکان^۱ و غوری^۲ تاهرات^۳
بشنه^۴ تاغوری و کوه میشکان^۵
حاج بابا^۶ گله‌هایت را شبان

۱. سرکان از دهات نیریز، و ظاهراً همان سرکهن است.
- ۲ و ۳ و ۴. غوری و هرات و بشنه در جای دیگر توضیح داده شده.
۵. میشکان، آبادی نزدیک دریاچه نیریز، نکته لازم به ذکر اینست که دریاچه‌ای
بنام بنتکان در فارس و نیریز وجود ندارد، و آن دریاچه معروف را مردم
پیچکان گویند، عجب آنکه در حدود العالم (که هزار سال پیش نوشته شده)
این کلمه به همین صورت پیچکان ضبط شده، منتهی از وقتی که در زمان قاجار
این دریاچه را بنتکان خوانده و نوشته‌اند، مصححین حدود العالم هم صحیح

حضرت ملا نجف^۱ موسای تو
 ملاعباس^۲ ید و بیضای تو
 تو نبی و ملا محمودت^۳ ولی
 عیسی روح اللهت حاجی علی^۴
 حاج باقره قافله سالار تو
 خازن جنت، جلنگو^۵ دار تو
 مردم «ده چا» تماماً یار تو
 صادق^۶ نقی است یار غارتو
 حاج محسن^۸ باتو باشد با صفا
 لیک باشد بی وفا حاجی رضا^۹
 ملاعباسی^{۱۰} که اهل غوری است
 نوری است و طالب هر نوری است
 ناریان مر ناریان را طالباند
 نوریان مر نوریان را جاذباند^{۱۱}

- کلمه را در پاورقی آورده اند. شاید بتوان حدس زد که میشکان و پیچکان از یک ریشه باشند.
۶. حاج بابا منشی خوش خط قوام بوده.
 - ۷ و ۱. ملا نجف فرزند حاج الله قلی جد محسن زاده های ده چاهی و پسر او ملاعباس نیز جزء متمینین قریه محسوب میشده.
 ۳. ملا محمود جد محمودی های نیریز.
 ۴. حاجی علی جد خانواده دیانت در نیریز.
 ۵. حاج باقر جد پاک نیت ها.
 ۶. جلنگودار، کسی که جلنگورا برای گرفتن کره ازماست می جنباند. در باب جلنگو جای دیگر هم توضیح داده ایم.
 ۷. صادق نقی را نتوانستم بشناسم.
 ۸. حاج محسن جد دیگر محسن زاده هاست.
 ۹. حاجی رضا جد خانواده امیدواری.
 ۱۰. ملاعباس غوری از روحانیان و شعرای روزگار، و قبر او در آستانه امامزاده حسن فرزند امام موسی بن جعفر در غوری قرار دارد. او متخلص به صفا بود. ماده فوت او را نوشته اند.
 - نگاشت خامه مشرق ز بهر تاریخش
 صفا به گلشن دنیا نمانده است ای وای
 ۱۱. شعر از مولانا است.

ملا اصغر کدخدای میشکان

جان سپارد در رخت او رایگان

اهل «دهچاه» رانه آئین ونه دین

لعنة الله عليهم اجمعين . . .

چرا که تماماً با من بیعت نمودند و به سبب نقض بیعت، ابواب جهنم بر خود گشودند که نصایح مرا نه شنودند: گفتم زکوة ندهید، دادند، گفتم سهم امام و خمس سادات ندهید، دادند، گفتم مکه نروید، بعکس سه برادر و عمو و عموزاده با زن و بچه رفتند، گفتم نماز نکنید که این عمل مثل دانه کچلی تا لب گور همراه شما می باشد و تا نفخ صوراً شما را رها نخواهد کرد - کردند و قبول نکردند. بامن متمرّد گشتند و نصایح مرا کان لم یکن پنداشتند. گرگان علی^۱ احکام این سرقت تجلی را نکول نمودند، دیدی که آخر به سبب تمرّد، در راه خدا، روی دریا، عیال خود را طعمه نهنگان بلا کردند، و خود - یکه و تنها - از سفر باز، وبا بی زنی دمساز گشتند!

نمیدانم شما چگونه با آنها می سازید، و در اسپریس^۲ محبت با آنها چگونه اسب يك جهتی می تازید؟ در عین حال از بعضی از آنها راضیم، من جمله ملاعلی اکبر^۳ که با دولت قرین قارون، از مکه و کربلا گذشته به سر پیرهارون^۴ هم نرفت. برادرش ملاملک حسین^۵ هم به تاسی برادر اکبر خود ترك مکه و کربلا نموده و همه وقت خود را پیش ماستوده، که من از امتان خاص الخاص توأم. ما هم برات بیزاری از بهشت را به جهت او فرستادیم تا در آخرت دوچار حوران

۱. نفخ صور، آنروز که اسرافیل در صور دمدم، قیامت.
۲. ظاهراً شخصی معروف به گرگعلی مورد کتایه پیغمبر است. در آن حدود بسیار کسان نام گرگعلی دارند، مثل پنجعلی و کلعلی.
۳. اسپریس، میدان اسب دوانی، میدان مسابقات.
۴. ملاعلی اکبر فرزند حاج محمد حسن جد خانواده فاتحی است که در نیریز و دهچاه هستند و احمد فاتحی از مملّمان تهران از فرزندان اوست.
۵. پیرهارون، شاید مقصودش هرون الرشید در مشهد مقدس باشد، (اگر مزار پیر هارونی در نیریز یا جای دیگر نداشته باشیم) طبعاً مقصود از هرون ولایت در اصفهان هم نیست.
۶. ملاملک حسین فرزند حاجی محمد حسین بود.

زشت بهشت نشود، و در جهنم بامعویه و ابوسفیان هم نشین باشد.

۴۴

به حاج میرزا آقاخان؟

مخاطب این نامه را نشناختم. باید مربوط به حوالی کازرون باشد. سفارش از محمد صادق نامی است که در یکی از نامه‌های دیگر به صاحب‌دیوان هم سفارش شده است. نامه از آقای اجلالی است.

هو، السارقین حی فی الدین

دعوی پیغمبری حضرت موسی
کیست کند غیر بنده بی‌ید بیضا
غیر چماق من، از بهشت، که بیرون
کرد به ترکی نهیب آدم و حوا
در کمر قلعه گدار به ششپر
آب برون آورم ز صخره صبا
بس شکر و قند و هل زدند و بردند
تا زبر عرش رفت سنگر آنها
کیست کسی در جهان که دزد نباشد
خواه من و خواه شیخ و سید و ملا
این همه دزدان فارس امت مایند

چه به زمین چه هوا چه مخفی و پیدا
بعد صد و بیست و چار هزار پیمبر

امت من ختم گشت بر همه یکجا

حاج میرزا آقاخان، القاب آن نویسد که جاهی دارد و منصب آن بخشد
که تاج و کلاه، جانی که به جای آفتاب چراغ ترخشد، کوچک
به بزرگ هم القاب بخشد... خاصه من که پیغمبر دزدانم و همواره
سجاف کوه و بیابان، در لورگاه پنهانم یا در بادیه سرگردان،
پیوسته محرم طواف کعبه امم و زمزم آسا غرق عرق سرت. ادای
مناسک کرده بندی را بر خود لازم و عمره مفرده بلند کمندی را ملزم،

در مشعر گدار و گردنه روی تخته سنگ مقیم و در وقوف عرفات به استعداد جنگ مستقیم. بر مبنای کرکشی^۱ جمیع امت را فدائی ساخته، و به لغت کردن قافله محبت پرداخته. در تقبیل انامل بیت- الشرف و حجر الاسود کوشا و برای بجا آوردن سعی در صفا و مروه پویا... بعضی را بکشم، و برخی را کور و درلور گاه عدم نافور سازم. ولی چه فایده که فرشته سعادت خشت و گلت را به سرقت سرشت و تار و پود وجودت را ام السارقین به محبت دزدان نرشت. گاهی به زمینی، گاهی به هوا، زمانی به مکه، و اوانی به کربلا و مشهد رضا. خیر نبیند فخر الحاجیه ناجیه که خشت و خمیره تو را به حلال سرشت و تخم تو را به پاکی کشت. بیچاره فضلعلیخان بی گناه را هم تو گمراه کردی، ورنه بالذات او را به صفات ضاله سارقیه مالتفاتی بود: هیچ شبی بی شراب نمی خفت و هیچ صبحی پیش از طلوع آفتاب تکبیر نماز نمی گفت. بلی:

گوهر پاک بیايد که شود قابل فیض

ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

با اینکه بر ادبی مثل تو و مادری مثل فخر الحاجیه ناجیه دارد ماشاء الله هنوز به مکه نرفته که من از و راضی و خوشحال نیاشم. او منظور پیغمبر خود را پیش از خدا در نظر داشته که قدم به مشهد و کربلا نگذاشته. ای بی مروت! هر کس از اهل شیراز ضابط کازرون شده بود در اندک مدتی ده خانه را به يك کاسه چوبی محتاج کرده و لااقل بیست نفر را زیر چوب کشته بود، سی خانه پلاس را به آتش ظلم سوخته و صد دهن را دوخته بود. مگر به جهنم رفتن و در چاه و پل خفتن مفت مفت میشود؟ بهشت در گرو دیده های گریان است.

باری، نمی گویم توهم قابل رفعت سرقت نیستی. پسری که از فخر- الحاجیه ناجیه بزايد همچو سلمان فارسی و اباذر غفاری بر آید. توهم اگر مادری چون فخر الحاجیه نداشتی، حالا مقامی بالاتر و بالاتر از ابل- خانی و ایل بیگی داشتی. اما صد حیف که زن این مادر توست، مالی دوازده ماه روضه خوانی دارد و تخم گریه می کارد. ما را دوسه روز گذار به خانه سرکار افتاد، از بسکه گریه کردم

۱. کرکشی، مقصود کر بکش گفتن است.

نزدیک بود کور و از مقام نبوت دور شوم. من اگر اینطور مادری
 داشتم زهرش میدادم و از قهرش خلاص می‌شدم!
 عالیجناب حاجی درویش محمد صادق - که برخلاف فقرا منکر چرس
 و بنگ است و توسن سعادتش لنگ، دائم الذکراست و قائم الفکر، از
 اهل نفس است و کاروان وحدت را جرس. از آن راه، رهسپار
 عتبات عرش درجات است. حضرت مولا او را می‌شناسد، از او
 خواسته‌ایم که پس از خالكبوسی دارای نجف - علیه آلا الفتح و الثناء
 و التحف - دوام جاه و جلال و عزت و دولت شما و عالیجاه فضلعلیخان
 دام اجلالها از آن بزرگوار بخواهد تا دوست را بنوازد و دشمن را
 بگدازد.
 هرگاه مخارج او قاصر شد، به او عطا کنید که محتاج نشود...

۴۵ از حسام السلطنه به نبی السارقین

نبی السارقین! سلمه الله تعالی^۱
 دل و دماغی نیست، اوضاع تغییر کرده، حالها برگشته، همه قلب
 ماهیت شده‌اند و مردم فارس فاقد همه چیز. بخدا که خودم از این
 حکومت و ریاست و آمدن به فارس کمال ندامت را از هر جهت دارم
 و ازین حکمرانی بیزارم. در خیال بهانه هستم که استعفا دهم. این
 اوقات، صلاح آمدن شما به فارس نیست.
 اگر خدای نخواستہ اینجا ماندم و سرکار اقدس همایون اعلی روحنا
 فداه به فارس تشریف نیاوردند، اول میزان که خزان و موسم بر -

۱. چنانکه گفتیم پیغمبر با سلطان مراد میرزا حسام السلطنه ارتباط نزدیک داشته
 است و ظاهراً این نامه در جواب تقاضای پیغمبر برای سفر فارس نوشته شده است.
 حسام السلطنه از ۱۲۷۵ هـ (۱۸۵۸ م.) به حکومت فارس منصوب شد و پس از
 یکسال و نیم حکومت، از فارس به خراسان انتقال یافت.
 گمان میرود این نامه در پایان خدمت حسام السلطنه یعنی حوالی ۱۲۷۶ هـ. نوشته
 شده باشد. این نامه را آقای اجلالی از نیری فرستاده‌اند.

بر گریزان است به گرمسیرات خواهم آمد، روز حرکت از شیراز، البته، امتان شما خبر میشوند و به شما اطلاع میدهند، آن وقت تشریف بیاورید و مرا تنها نگذارید و شفاعت از امت درین سفر بکنید که انشاء الله تعالی از امت شما کله منارها بر پا کنیم. ام السارقین را دعا برسانید.

۴۶ بز اهدایی

این اشعار را در چاپ پیشین منسوب به پیغمبر دانسته‌ام ولی اخیراً معلوم شد از شخصی بوده به نام درویش‌اخگر که خود را «امام السارقین» میخوانده و در همین قطعه اشاره نموده که:

چو هستم به دزدان ایران امام نوشتم حکایات بز را تمام ...
بز از طرف ملانصیر پسر ملا حسین قرایی به او داده شده بوده است.
مرا داستانی بود بوالعجب
بیاران بگویم بطور ادب
رفیقی مرا بود چون نور عین
بنام نصیر بن ملا حسین
به احشام^۱ آن مرد کردم گذار
نمودم طلب يك بز خار خوار
کرامت نمود آن جوان دلیر
بز مرخچی^۲ همچو روباه پیر
سر هر دو شاخش چو شاخ چنار
ز بس خشك و باریك چون سوسمار

۱. احشام، جمع حشم، چارپایان، و در محل اصطلاحاً به تمام تشکیلات مربوط به گوسفندداری گفته میشود و یورت و جایگاه سکونت صاحب کله و آغل و چراگاه را مجموعاً احشوم (با کسر اول) گویند.
۲. مرخیج (باضم اول و فتح خاء) بز سه‌اهی که دو خط زرد روی صورتش باشد.

بز «بل‌سیاه» بسکه خوش سوی بود^۱
 به مثل زنان نرم و بی موی بود
 یکی روز کردم از آن بز سؤال
 که ای بز چرا لاغری، چیست حال؟
 بگفتا چو پرسیدی از این مقال
 بگویم کنون مر ترا شرح حال
 چهل سال حوا مرا دوخته
 پس از آن به هایل بفروخته
 چو هایل جان را به داور سپرد
 ز من شیر بسیار قایل خورد
 چو قایل عمرش به آخر رسید
 مرا شیت^۲ در خانه خود کشید
 زن شیت پنجاه سال تمام
 مرا دوخت^۳ در جنب بیت‌الحرام
 پس از آن مرا نوح شد دستگیر
 به کشتی مرا برد از بهر شیر
 همه مدت عمر نوح نبی
 نیا سودم از شیر دادن دمی
 چو موسی مرا صاحب شیر دید
 به چوپانیش از شعیم خرید^۴

۱. بل‌سیاه، (بافتح ب) بزی که گوشهای آن یهن و سیاه و آویزان باشد. خوش سو (سو و، باکسر و او) خوش نژاد و خوش زاد و ولد.
۲. شیت پنجاه سال بعد از هایل متولد شد و آنوقت آدم (ع) صدوسی ساله بود. شیت نخستین کسی بود که خانه کعبه را به سنگ و گل معمور گردانیده بود. (حبيب السیر ج ۱، ص ۲۳)
۳. یعنی دوشید، و دوختن بجای دوشیدن استعمال میشود. و ظاهراً در اصل پهلوی یکی است و از همین کلمه دوختن کلمه دختر مشتق شده همچنین دوشیزه از دوشیدن.
۴. مقصود هنگامی است که موسی به دامادی شعیم برگزیده شد، و در ازاء مهریه دختر شعیم، قبول کرد که هشت سال چوپانی او را مجاناً داشته باشد. پس ازدو سال شعیم رماه ای گوسفند به موسی انعام داد، حافظ گوید: شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد که چند سال به جان خدمت شعیم کند

ز من خورد موسی بسی شیرها
 که تا شد عصا در کفش اژدها
 دو صد کهره ماده، هفتاد نر
 بدادم من از بهر آن نامور
 عرب از مدینه چو آمد به فارس
 بخوردم زبس کنگر و اشم و گارس^۱
 به ایل قرایی گذارم فتاد
 قرایی به خونساری آورد و داد^۲
 دو سه سال بودم به بالای بار
 بروی خر زرد گرو^۳ موار
 به روزی که ملا حسین زن گرفت
 صد ویست من روغن از من گرفت
 (این قطعه ناتمام است)

۴۷ استفتاء

این استفتائیه را پیغمبر خصوصاً از جهت حاجی رحیم خان چارراهی نوشته و فرستاده است^۴:

سؤال - علماء امامیه و فقهای اثنا عشریه - کثر الله امثالهم - بیان فرمایند درین مسأله شرعیه، که علت چیست و باعث کیست که ما آخوند ملاها در سالی ماهی، و در ماهی هفته‌ای، و در هفته‌ای روزی، در روزی ساعتی، در ساعتی سعد دقیقه‌ای، با هزاران قل-هوالله و قل اعوذ برب الناس و آیه الكرسي، با زوجه خود نزدیکی

۱. اشم (با کسر) و گارس، (باسکون راء) دو نوع گیاه بیابانی محلی است.
۲. ایل قرایی از ایلات کوهستان شرقی سیرجان است و خونساری نیز نام طایفه‌ای است در همان حدود.
۳. گرو (باتشدید راء) تصغیر «گر»، حیوانی که مویش ریخته باشد. جرب
۴. این قطعه را آقای شفایی مروستی به روایت آقای عشایری فرستاده‌اند.

می‌کنیم، پس از نه ماه و نه روز و نه ساعت و نه ثانیه، پسری از ما خلق می‌شود مانند شیخ ابوالقاسم^۱، کره خری، لب شتری، دندان فیلی، کمر کلفت پستان چفت، شش انگشت، قوز پشت، روی سیاه، پاچه کوتاه.

فیاللعجب، حاجی رحیم‌خان چارراهی که نمی‌داند روزه برگ چه درخت است و نماز وصله چه رخت؟ بدون ذکر یا هو فرو می‌کند و تا... تو می‌کند، هنوز نه... بیده زنش زاییده پسری لب شکری، سروقد، آهوچشم، ترنج غبغب، دارای تمام محسنات...؟
جواب - علت‌العلل اینست: حاجی رحیم‌خان بنده خاص شیطان است، شیطان برای حک و اصلاح در هر کاری دخالت می‌کند، ما آخوند ملاها بندگی به‌خدا که نمی‌گزاریم، ارادتی به شیطان هم نداریم، کار ما آخوند ملاها خودسازی است، و کار خودسازی نه بهتر ازین بازی است!

۴۸ به ظل السلطان

مقاطب این نامه معلوم نیست، ولی باید مربوط به ظل السلطان باشد. اصل نامه - که شعر است - به خط خوش در صفحه ۳۷ مشوش نامه سدید السلطنه کبابی نقل شده، و من از آقای ابرج افشار و جناب احمد اقتداری ممنون و متشکرم که مرا بدان رهنمون شدند و عکس آنرا در اختیار من گذاشتند.

در نامه اشارتی به ظل شاه و ظل الله شده و بنده نمی‌دانم آیا بین ظل - السلطان و پیغمبر روابطی بوده یا خیر؟ احتمالاً شاید در ایام حکومت ظل - السلطان در فارس (۱۲۷۹ یا ۱۲۸۹ و این اخیر مناسب‌تر می‌نماید) این نامه نوشته شده باشد. اما بنده نشنیده‌ام که مناسبات میان پیغمبر و ظل السلطان از نوع مناسبات میان او و فرهاد میرزا باشد، و باید هم چنین باشد زیرا ظل السلطان و فرهاد میرزا سخت باهم اختلاف داشتند، ولی نامه حکایت از مکاتبه با پیغمبر دارد.

۱. نام یکی از پسران پیغمبر، و بسیار بازیگوش بود.

حدیس من اینست که همانطور که در متن نامه هم تلویحاً اشاره شده، وقتی ظل السلطان به فارس آمده است، پیغمبر نامه‌ای، یا به قول خودش فرمانی، به ظل السلطان نوشته، و اطرافیان هم به ظل السلطان در مورد کمالات و خصوصیات روحی و ذوقی پیغمبر دزدان چیزهایی گفته‌اند و از او خواسته‌اند که پیغمبر دزدان را دعوت به مجالست با خود بنماید؛ و ظل السلطان هم - احتمالاً - به شیطنت و سعایت یکی از ندیمان - به این موضوع اهمیت نداده و حتی گفته است که فلانی، یعنی پیغمبر، طمعکار است و حتماً چیزی می‌خواهد و خلاصه دست تکدی دارد. این نکته به گوش پیغمبر رسیده و این نامه را نوشته و در آن تلویحاً بی‌نیازیهای خود را بیان داشته است.

در نامه، بعضی جاها خطاب «شها» آمده، و این تنهادر مورد ظل السلطان می‌تواند صادق باشد که در آن روزگار ادعاها داشت، و خود اصفهانیها هم به لهجه اصفهانی می‌گفتند که «ظل سلطون، یه پوره از شاه کوچکترس!» میزان بی‌نیازی پیغمبر از این نامه آشکار می‌شود، و قدرت بیان او و خشم او، در نامه به حاکی می‌گوید که خودش آدم خفه می‌کرد (حسینقلی خان بهختیاری و شکم می‌درید که قلب شاکی را ببیند!)، آدم را به یاد هجونامه فردوسی طوسی می‌اندازد. (البته منهای استحکام شعر)

منوچهر چهره جهان‌ت به کام	همیشه پر از باده جاهت جام ^۱
تو ظل شهی، شاه ظل‌اله	دگر ظل‌ها راتو ظل [و] پناه
چو نادیده خد، نو خطت در رسید	خط بندگی دادمت از امید
ز خطت خطوط شفیعاً و میر	ز انشاث ^۲ سحبان و نظم جریر
ز لوح دلم جملگی مجوشد	فراموشم از صرف و از نحوشد
شنیدم ز یک راوی پی‌ر دزد	که او را بر من نه اجر است و مزد
چو خواندید ناخوانده فرمان ما	یکی عرض کرده ز دزدان ما
که او را بر خویش احضار کن	چو او را ندیدید دیدار کن
به پاسخ چنین گفتمی او را جواب	که ای دزد گم کرده راه صواب ^۳
چنین سارق طارق سالداد ^۴	اگر خوانمش بایدم پول داد

۱. البته شعر زحاف دارد، ولی چه میشود کرد، حرف پیغمبر است.

۲. در اصل، ز انشاط؛

۳. در اصل، ثواب.

۴. ظاهراً صورت همان سالدات روسی است به معنی سرباز.

چو بسند از نازخت آوریم	ببینون به اسل بخت آوریم
از آن توها و غل نشی	بریم از دل اسل جنت خوشی
مرا که نخواهی برود در بخت	تو و سبزه و گشت و حوران بخت
لب جو من گوشت نشین برود	بخور آنچه خواهی از آن آب سوز
و کربنی من و بی تو ای پاکیزین	برو با غلی و محبت نشین
من بی اگر از زمانم به نزد	مرا بس بهان اسل کاشان و نزد
که از هر یک لغت نان و سباز	به همان به بخشند صد من نماز
اگر بود در نزد یک اهل حال	نمیشد از دل تا ابد خشک سال
از آن خطه فارس بر نعمت است	که جایی عبادات شان بر وقت است
عبادت که از روی عادت بود	دو صد بار کمتر ز سرفت بود
سرتش کن تا سحر که نماز	کر سنده بر و ای پدر میر ساز

سر کرده بهتر از مسجدی است
 که میسل آتش بونی خودی است
 ام از محرم بی یاقین است

منوچهر چسبدا جانت بکام	همیشه بر از باد و جاده جدم
همیشه جانت پر از دزد و باد	جزای عملیات را مزد باد
پس از ترک است ندارم دماغ	نه صحرا به چشم خوش آید نه باغ
شده بسته از شش جبهه راه من	که هست نمانده است جز راه من
خبر داد جبریل مارا . علی	که امروز ما مرده است پنج علی
چو بشنیدم از جبرئیل این خبر	ز بس بر سوسینه و پا و سر
زدم زین صحبت نمانده است جان	نه پیغمبر باش کوتاه جان
حاصله چو مایه فادام بخاک	کربان نمودم از این عصبه خاک
که ناگاه ماه زمان وز من	حمیرای من مادر سارین
خرامان خرامان رسید از غر	مرا همچو جان در کشید او به بر
که ای جان شیرین تو را چون شدی	ز داغ چه بسای مجنون شدی

ره جود بستن بر او نارواست
 نهات ز اصطلاحات دزدان خبر^۱
 ز دزدی نداند یکی از هزار
 که اندر جمل هست هونزده عدد
 که مضروب او میشود چل و پنج
 که منهای دزدیش از گندم است
 ز راهی است بر مال مردم سری
 برد کفش از پا و از سر کلاه
 به بندد ره کاروان و گذار^۲
 کزان فن چو شیطان کند رهنی
 ز مخرج به مد ولا الضالین
 به اعداد پیش آید و هندسه
 که صد دزد ماند ز حکمش خجل
 ز تحت الحنکهای پهن و دراز
 ولی مطلبش سیم و زر بردن است
 که این گفت من گفت پیغمبر است
 یکی خمس و آن دیگری از زکوة
 به ارسال و مرسل غارت کند
 ز اوراد تسبیح صد دانه دام
 که از امت احمد مرسلند
 علی را ز ما شیعه ای نیست به
 ز دزد امت این پیمبر نه ایم
 نباید که ننگش ز ما آید
 یهودی فتد گر دران چه گناه^۳
 که گویند داریم از حق نشان

بزرگ ار کسی را به اکرام خواست
 شها نخل عمرت بود بارور
 کسی همچو ما تا نه بندد گذار
 همین لفظ دزدی است ما را مدد
 چو ضربش کنی در سه حرفش مرنج
 اول هست حوا دوم آدم است
 ولی هر کسی را به غارت گری
 نه تنها است دزد آنکه در ملک شاه
 نه تنها است دزد آنکه در رهگذار
 به دزدی بود هر کسی را فنی
 یکی ره زند در صف اولین
 یکی بهر تسراج در مدرسه
 یکی آن چنان بر نویسد سجل
 یکی راست دزدی بوقت نماز
 یکی دام او نان جو خوردن است
 یکی دام دزدیش در منبر است
 یکی دزد از دل حضور صلوة
 یکی دام دزدی تجارت کند
 یکی راست در مجمع خاص و عام
 ولی با همه این صفت خوشدلند
 بگردند و گویند هی ده به ده
 دو صد شکرکز دیگران ما بهیم
 کسی را که آیین چنین باید
 نه پاک است ما را گر این آب چاه
 بلی امت ختم پیغمبران

۱. در اصل، نیست ز اصطلاحات دزدان خبر؟ ۲. در اصل، گذار

۳. اشاره به شمر سعدی،

گر آب چاه نصرانی نه پاک است

یهود مرده می شویم چه بساک است

بدوزخ تمنا کنند از بهشت
 قرمساقی این است و زن قحجکی
 شمردیم هستند هفتاد جور
 باشکال دزدی بر این و آن
 رضاشان قرین با رضای خدا
 که هم جان ستانند و هم جان دهند
 همه نقش بندد نه بیش و نه کم
 ز درویش تاج و ز شاهان شهی
 زمین و زمانیش بر پا نبود
 تواند بزرگی ببخشد بسی
 که دانی که دزد است در هر لباس
 جز از حق بکس هیچ محتاج نیست
 چه دستار بند و چه زرین کلاه
 هزاران یکی را نگفتیم ما...

به شرع منند و به اعمال زشت
 مرا امت شیعه است ایل بگی
 خلاصه بر این جرکه یال تور
 گروهی فقیرند زین رهنان
 بباطن شهند و بظاهر گدا
 توانند با آنکه دزد رهند
 اراداتشان در وجود و عدم
 بگیرند و بخشند از فرخی
 اگر دزد کامل به صحرا نبود
 بدزدی اگر گشت کامل کسی
 ولی دیده‌ای بایدت در شناس
 نشانش به عمامه و تاج نیست
 کسی کو بسوی خدا یافت راه
 همه سر دزدی نهفتیم ما

۴۹

تضمین غزل حافظ

این چند بیت تضمین غزلی است از حافظ و مناسبت سرودن آن این است که
 قافله کالای حاجی غلامرضا تاجر درین راه یزد دچار دزدان چار راهی شد.
 تمام امتعه او که بیشتر شال و ترمه بود به غارت رفت. حاجی ابراهیم بن-
 حاج محمد کاظم اصلاً اهل هرات افغانستان بود، حاج ابراهیم چون شیعه
 بود مجبور به مهاجرت شد و در خراسان مسکن گزید و با دختر شاهرخ میرزا
 (پسر رضاقلی میرزا فرزند نادرشاه) ازدواج کرد و دارای سه پسر شد: حاجی
 غلامرضا، حاج محمد باقر، و صادق. حاج غلامرضا بکرمان مهاجرت کرد و

۱. دیده‌ای خواهم که باشد شه شناس

تا شناسد شاه را در هر لباس

و با دختر حاج آقا علی معروف (جد خاندان امینیان)، ازدواج کرد؛ او مردی ثروتمند بود و تجارت عمده داشت. جالب آنست که پس از آنکه اموال او به غارت رفت، از طرف پیغمبر نامه‌ای به سران چارراهی نوشته شد و بسیاری از اموال مسروقه پس گرفته شد.

حاجی غلامرضا پسری داشت بنام حاج محمد کاظم که او نیز با دختر حاج آقا علی رفسنجانی وصلت کرد و دختری بنام معصومه خاتون داشت که زن حاج محمد رضا گوراوغلی شد، و پسرش بنام جواد پارسا تا چند سال پیش حیات داشت و بلا عقب ماند.

امدادی ای رفیقان، وقت آمده خدا را
 دزدان برهنه کردند حاجی غلامرضا را
 تا کند زیر جامه از پای خویش می گفت
 دردا که راز پنهان خواهد آشکارا!
 همیان پول حاجی، می برد دزد می گفت:
 «گفتم تفقدی کن درویش بینوا را»
 حاجی فتاده مدهوش، زن قعبه دزد می گفت
 هات الصبوح هبوا یا ایها السکاري^۱
 هی بر جناب حاجی ششپر زدند و گفتند
 نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا
 ضرب چماق و ششپر، تلخ است در بر تو
 گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را
 حاجی، چماق خوردن، دانی چه مزه دارد؟
 در وجد و حالت آرد پیران پارسا را
 شال و عبا و جبه با خیک شیر بردیم
 ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

۱. هات الصبوح هبوا... بیاور شراب صبحگاهی را، برخیزید ای شرابزدگان.
 بهی نیز هیوا و حیوا خوانده اند.

ملا کریمداد است سر خیل ما، ازو پرس
تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

۱. ظاهراً مقصود حاجی کریمداد جبالبارزی کلانتر جبالبارز است که سالها بعد با دموکراتها همکاری کرد و در ارگ بم زندانی شد و گویا صفوة الممالك او را دم توپ گذاشت. گویا او بود که نگذاشته بود سیم تلگراف انگلیسها از جبالبارز بگذرد و آنها مسیر خط سیم را منحرف کردند، او گفته بود هر وقت ایران خواست خودش تلگراف بکشد، پایه آنرا روی چشم من بکوبد. در سفر نامه تلگرافچی فرنگی که برای سیم کشی رفته بوده است می نویسد: در فتح آباد اسفندقه راهی بهما ندادند، در لب نهري پنج فرسخ به سمت مغرب آمدیم منزل کردیم. مادر فتحملی خان (حاکم دابر) عصری در فتح آباد آدم نزد بنده فرستاد، عذر خواهی کرد که نادانی مردم بود که راه ندادند. (فرهنگ ایران زمین ج ۱۹ ص ۲۳۳) شاید این یادداشت مربوط به همین کریمداد جبالبارزی بوده باشد. داستان کشیدن نخستین خط تلگراف را مرحوم سعید نفیسی در مجله وزارت خارجه نوشته است.

۵۰ به سرتیپ کبابی

دو نامه از پیغمبر خطاب به حاجی احمدخان کبابی بندرعباسی اخیراً پیدا شده است. آقای ایرج افشار در باب این دو نامه در راهنمای کتاب جلد بیستم (ص ۴۶۶) نوشته اند:

«... در مجموعه ای مفصل از اخوانیات و مدایح مربوط به سرتیپ حاجی احمدخان کبابی که ضمناً محتوی مقداری از اشعار خود او هم هست دو مکتوب از شیخ محمد حسن سیرجانی مشهور به نبی السارقین هست که هنوز در مجموعه پیغمبر دزدان تألیف آقای محمد ابراهیم باستانی پاریزی نیامده است... حاج احمدخان خود مرد ادب و شاعر بود، او خصوصاً در سال ۱۲۷۹/۱۸۶۲ م. با تسلط بر امام مسقط، و اخراج او از جنوب، قدرت تمام یافته بوده است...»

ناگفته نگذریم که سر قیپ احمد خان کبابی پدر محمد علی سدید
السلطنه دانشمند مشهور و مقیم بوشهر بوده، و مجموعه‌ای از نامه‌های
او به ناصرالدین شاه و رجال تهران در کتابخانه وزارت امور خارجه
موجود است...^۱

برخی جانت شوم. سلطان محبت جانی که خیمه زد کافری و مسلمانی، گدائی
و سلطانی، خودی و بیگانگی، آشنائی و بیگانگی، رقیبی و حبیبی، زشتی و زیبائی،
رنگی و بیرنگی، باوری و سرهنگی، بندگی و آزادگی نداند و آنی واپنی نماند.
هست و نیست، چه و کیست، بلکی و کاشکی، اگر و مگر، می‌شود و نخواهد شد،
همه از میان می‌رود. پرده پندار دریده، راه اثبیت^۲ بریده، جان جسم و جسم
جان، آن این [و] این آن می‌شود، بار را همه جا حاضر و دلداری را همه وقت
ناظر می‌داند. با او می‌گوید و از او می‌شنود.

بار چون باتو شود بار، چه نزدیک و چه دور
غیر او گردد و از دل، چه غیاب و چه حضور

دوش در سر گذار چاقچو^۳ که به نیت زدن کاروان از شش جهت و چهار-
سو بحر مراقبه به ذکر یا هو موج زن بود و هوض ارشاد السارقین خط گله آمیز
مهر انگیز سرکار را در باب عدم استخلاص امت سرقت شیم‌ذی‌شانم مهیم‌خان^۴
از روی کرمان سه روز بعد از عید رمضان در سیر جان تازه باین رسول دزدان
رسیده بود، مکرر به رعایت ترتیل و ترتیب و وقف و اظهار و اخفاء و ادغام

۱. آقای ایرج افشار در پایان شرح خود می‌نویسد: «به هر تقدیر اینک متن دو
نامه نبی‌السارقین به چاپ می‌رسد و این سطور بالا جبار! به یاد بساستانی
پاریزی ختم می‌شود که نام نبی‌السارقین را بر سر زبانها انداخت و ازین جهت
دارای حق تقدیم است و گاهی به پیغمبر سیرجان نازیده است...»
۲. ظاهراً بجای ثنویت.

۳. چاقچوت، نام گردنه و گذاری است بین سیرجان و بندرعباس که سابق بر این
دزدگاه معروفی بوده، چه راه منحصر به سیرجان و یزد از همین منطقه می-
گذرد و دزدان فارس یا بلوچ که این گذار را می‌بستند دیگر همه کاروانهای
بندرعباس در چنگ آنان بود، و گاه می‌شد که ماهها این گذار بسته بود و راه
آمد و رفت مسدود. ظاهراً مرکب است از کلمه چاه و کلمه چقوت (در اصطلاح
محلی = گنجشک، چنوک) و درین حدود، آبادیها منحصر است به چاههایی
که معمولاً در ایام زمستان، ایلات، احشام خود را برای قشلاق به آن حدود
که گرمسیر خوانده می‌شود می‌برند.

۴. چنان می‌نماید که مقصود، مهیم‌خان رودباری باشد. طایفه مهیم‌خان در چیرفت

می خواندم واژ و فور ذوق آستین می افشاندم. بنگی زنگی بدرنگی رادیدم که گاهی درمشت و کوهی درپشت، طوقی درگردن، سازی دردهن، طبلی برشکم غربالی برقدم، موشی برکوش، گربه‌ای بردوش، کمندی دردست، چون شتر مست‌رو به‌من می‌آید. همه جادوید تا به‌من رسید، ریشم را گرفت و شتمم گفت. به‌مضمون پهلوانه «گل کشتی» خواند. شانه به‌شانه‌ام زد.

چو زهراب و رستم دو تن پهلوان
 گهی من به خاک آمدم گاه آن
 چو از بادۀ غفلتم مست کرد
 پیچید از چپ و رو دست کرد

→

و رودبار معروفند و پدر بر پدر اغلب بدین نام خوانده شده‌اند و امروز طایفه مهمی (با ضم میم) درجیرفت معروف است.

این واقعه ظاهراً مربوط می‌شود به داستان حمله بلوچ‌ها به‌زوار مشهد، که به روایت حقایق الاخبار ناصری در سال ۱۲۷۲/۱۸۵۵ م. «جمعی از زائرین مشهد در محلی موسوم به ریگک شتران گرفتار سی و چهار تن از اشرار بلوچ شده اموال را غارت و سه تن از اطفال ساده‌را اسیر کردند و از آنجا به‌اراضی خبیص کرمان آمده و «ده قاضی» را بتاختند و چند کس را بکشند سپه‌دار [غلامحسین-خان] بریدی را به‌امام‌علی خان سرتیپ که در بزم بود فرستاده او را به‌مدافعه بلوچیه فرمان داد... همه را دستگیر کرده اموال منهوبه را به‌اسرا باز گردانیده سی و چهار نیزه سر به‌مصحوب حاجی خان غلام ایروانی به‌حضرت دارالخلافه فرستاد.

چون خبر مأموریت اودر بلوچستان انتشار یافت، خوانین آن صفحات از قبیل دین محمدخان و عبدالله مکرانی، و مهمیم خان کپچی و پسر محمدشاه خان سبی، راه بم گرفته و به‌عجز و لایه در آمدند. با همه اینها محمدشاه خان سبی در قلمه «سب» پناه گرفت، و بعد از جنگ طولانی در ۲۳ شوال قلمه فتح شد، و محمدشاه خان و پسرش نادرشاه خان را با افراد عشایر و اولاد دستگیر در زنجیر بستند و اموال قلمه منهوب شد و آنان را به کرمان رسانیده و شرح کار، با سپه‌دار بگفته، او خود به‌میدان ارگ به‌تماشای سپاه و سردار رفت.

(روضه‌الصفا)

توضیح باید داد که این واقعه در همان سالی است که قوای انگلیس به‌پوشهر حمله برد، و درست در همین سال بود که قرارداد معروف پاریس، دایر بر استقلال افغانستان و عقب‌نشینی قشون ایران از هرات، بسته شد.

(رجوع شود به حاشیه تاریخ کرمان ص ۶۲۴)

ز قرب حضور تو و آستان
 بیفکند تا خطه سیرجان
 دگر خواست لنگ کمر سازدم
 از اینجا به شیراز اندازدم
 بر آورد پس خنجری از ستیز
 کشید از کمر چار قلاب تیز
 که پروردم این چار تن را جسد
 ز بغل و ز حقد و زکین و حسد
 بینداخت بر دل که پر خون کند
 شود اشک و از دینا بیرون کند
 بنالیدم از گریه زان ناخوشی
 بگفتم مرا بهر چه می‌کشی؟
 بخندید ناگاه و جست آن مغل
 که ابدون تو را می‌کشم بهر دل
 مرا روزگاران به بزم شراب
 ز دلهای عشاق باشد کباب
 بگفتم مر او را به صوت جلی
 گر این است مطلب، ندارم دلی
 به خشم آمد و شتم گفتم بسی
 که بی دل به عالم نباشد کسی
 دلی را که تن نیست باد هواست
 تنی را که دل نیست جانش کجا است
 منم تخم اشکی به دل^۱ کاشتم
 که بیدل نبودم دلی داشتم
 ازین گردش چرخ بی اعتبار
 به فرغم^۲ بیفتاد روزی گذار

۱. بالای آن نوشته (برخ).

۲. فرگه از آبادیهای مشهور بین فسا و بندرعباس است. (با ضم فاء) فرگه و طارم معروف است و گمان می‌آید این کلمه صورت دیگر گرگه است (بیابان گرگه در بین راه بم به زاهدان).

در آنجا چو جسمی رسیدم به جان
 به حاج احمد آن خان آصف نشان
 مه حسن، کان کرم، بحر فضل
 شهنشاه عشق و خداوند بذل
 به تیر نگه جانم آماج کرد
 دلم را بیک غمزه تاراج کرد
 نه بی جان و دل جانم اندر تن است
 که آن جان جان، جان جان من است

چون خواست به خنجر جفا سر از پیکرم جدا کند خدا را به حق وفا
 قسم دادم که ندیده یار زارم مکش، که در آن شام ظلمانی آفتاب نورانی از
 مشرق مراد طالع شد.
 جوانی ماهرو مشکبو، سلسله گیسو کمان ابرو، دیر خشم آهو چشم،
 شکر لب سیم غبغب، آفتاب خد شمشاد قد، سخن پرداز خوش آواز، سن خوی
 چمن بوی، پری چهر شیرین مهر، کبک خرام سیم اندام، جبریل بال با هزار
 غنچ و دلال، خندان خندان به سوی من آمد.
 چو دید قاتلم او را، کمند جور گسیخت
 مرا گذاشت، چو پشه ز پیش باد گریخت
 رسید او چو مسیحا مرا گرفت به بر
 ز دیده بر گل رخسار اشك خونین ریخت
 که ای اسیر بخارای عشق حالت چیست؟^۱
 تو تیر عشق که خوردی؟ که خاکت بر سر ریخت؟
 بگفتمش که خداوند مهر احمد خان
 نگون به چاه زنج تا قیامت آویخت
 ز خشم و دل چو شنید این سرشك و خون درهم
 نمك به هاون فریاد باقم آویخت
 کمند بلند همتی را به دوش من افکند تا به گردنش اندازم و اسیرش
 سازم. آن بد سیر رو به جانب بندر تاخت. فرسخی دویدم تا به آن رسیدم.
 از نامش پرسیدم. گفت نام من قرمساق، «فراق» است و اسم بیهمال آن که تو
 را خلاص کرد «وصال». اگر نسر طالعت از حفیض و بال به ادج اقبال پرواز

۱. اشاره به داستان دخترک عاشق و طیب در داستان مولوی.

کرده بود و مرا کشته بودی، کوچک و بزرگ، میش و گاو، قاتل و مقتول، معشوق و عاشق، مفسوق و فاسق، بدو خوب، طالب و مطلوب، خوش و ناخوش، آب و آتش، خاک و باد، خسرو و فرهاد، کوه و هامون، لیلی و مجنون، خشکی و دریا، وامق و عذرا، وفاق و نفاق، شادی و غمی، پری و آدمی، در یک بزم می آمدند و از یک جام باده می نوشیدند. ادبارها همه اقبال، فراقها همه وصال، دوزخها [همه] بهشت، شوزارها همه سبزه و کشت می شد. هیچ شمشیری نمی برید، هیچ خنجر می درید، هیچ سری نمی شکست، هیچ رستمی دیوی نمی بست، توهم در بهشت وصال همه حال جاوید می ماندی و پیوسته این بیت را می خواندی،

رواست چرخ فلک گر ببوسد انگشتم
وصال گشت رفیقم فراق را کشتم

آنگاه به سرعت هرچه تمامتر رو به بندر گریخت. گفتم «آقا فراق» خدا بره، عفر باشه کجا می روی؟

گفت می روم پسرم «هجران خان» را با «نفاق آقا» و «بی وفا بیک» و «دوری میرزا» و «بی بی غم خان» متعلقه ام و «ناله بیگم زهره» و «گریه بانو نساء» و «حاجی حسرت سلطان» دخترم را به بندر عباس با هزار اساس ببرم. برنج رنجی در آتش نزع دم داده چند شاخه هیزم غمازی به زیر آن زده در مجموعه فتنه کشیده قدری خورش مذبذبی پای آن گذارده با افشرد تلخکامی به تجار بندری بخورانم که بلکه فرزندان جمند دلبندی که اجاق پیغمبری تورا کور ننماید به وجود آید.

گفتم بفرمائید که در دیوان خانه بندگان مقرب الخاقان خلافت نشان من حاجی احمد خان هم کاری دارید که در آن ولندیزی^۱ بلند کاخ گستاخی کنی؟ گفت بله بقدر آنکه یاد تو پیغمبرش را از لوح خاطرش محو کنم سری می زنم. اگر بتوانم تارتقاری می تنم و در طاق عیشش کسر فراقی می اندازم و با شیخ سعید^۲ نرد فساد می بازم تا به مشوشی خواب راحت و خوشی نکند.

۱. یعنی هانندی.

۲. مراد شیخ سعید مسقطی است که در اصل به صورت «صید سعید نوینی» ضبط شده (صید در اول کلمات به معنی شکار و اسیر، و از جهت احترام است، صید سعید،

نمود آن گهان گوش مرکب علم سوی بندر از راه کین زد قدم

ان شاء الله تعالی واقف دم باشید که فریب این رقیب قرمباق را نخورید.
ورشته وصال را از میان خود و پیغمبر خود نبرید که انشاء الله تعالی کارها به
کام و بادها در جام است.

اینکه مرقوم رفته بود که چرا کار مهیم خان را به اتمام نرسانیده و او
را از قید نرهانیده است، سرکار دو خدمت که مرجوع به این سرقت مطبوع
فرمودند در باب بشار گردا و دیگر در خصوص مهیم، امر بشار گرد را که موجب
فرمایش خدمت سرکار اجل اکرم اعظم انعم حکمران کرمان مد الله ظله قرار
داده و مراتب را از شهر خدمت سرکار معروض داشتیم.

و مراتب کار مهیم خان را هم مشروحاً نگاشتیم که محرمانه با من
مصلحتی چند قرار فرمودند که موجب میل سرکار کار را از سال نو بگذرانید.
من هم سرکار را ببینم.

چون به جهاتی چند که خود سرکار می دانند عذر سفر نرفتن آوردم و

→

یعنی شکار خوشبخت صید مراد، شکار مراد، از نوع طهام سبلی، غلام طهاماسب).
این مسأله اشاره به حرکت صید سمید خان ثوینی است که در ۱۲۷۰/۱۸۵۳ م
با جماعتی عرب از مسقط لنکر کشیده به بندر سورو که نیم فرسنگی عباسی
است وارد گردید، طهاماسب میرزا مؤید الدوله که درین وقت حاکم فارس بود
سپاهی فرستاد و محمد حسن خان سردار حاکم کرمان هم کمک کرد (با سه هزار
خروار غله)، در اوائل ربیع الاول، سه چهار جهاز بزرگ را با ده زورق
کوچک نزدیک عباسی آورده دهان توپهای کشتی را به سوی سپاه صید ثوینی
کردند و دروازه عیسین را بگرفتند و داخل شهر شدند. اعراب فرار کردند
در عمارت ولندیز که بمنزله ارگ شهر است پناه بردند و محصور شدند.
صید ثوینی در سردرا با چند کنیز از راه دروازه متصل به کنار بحر بیرون
برده و خود را به کشتی رسانید و بگریخت و قریب سیصد نفر در عمارت ولندیز
محصور شدند، روز دیگر عمارت به تسخیر آمد، جمعی از اعراب خود را به
دریا انداختند و بقیه به قتل آمدند. تخمیناً سه هزار کس مقتول و غریق
شدند... (روضه الصفا)، منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۲۷۱ م می نویسد دوست
نیزه سر دشت نفر اسیر و دو هزار توپ و یک هزار خمپاره که نتیجه فتح
قشون کرمان در بندر عباس بود به دار الخلافه رسید.

(حاشیه تاریخ کرمان ص ۶۲۲)

۱. بشار گرد از آبادیهای بلوچستان است.

سفر خود را از رفتن به ساحات بهم و نورماشیر و بلوچستان موقوف کردم به
 سیرجان آمدم به همان وعده جناب اجل اکرم اکتفا کردم.^۱
 خلاصه هر گاه حالت خوشی دارید، من هم چند روزی ترك حضور عایشه
 ظهور حضرت ام السارقین کرده دوسه روزی شرفیاب شوم. کارها را از هر نوع
 خدمتی که باشد معرمانه هم را دیده هر گاه آنوقت مصلحت بدانید به رسالت
 از خدمت شما آمده قرار همه کارها را بابتدگان اجل اکرم بدهم.
 زیرا که هر دو خلیفه بحق و جانشین مطلق منید. خلاف رای سرقت
 آرای ما اگر کنید بهشتی خواهید شد. خیلی هم دوست دارم سرکار را باری
 دیگر ببینم. امت زیاد است. دیری است هم را ندیده ایم. از تشریف آوردن شما
 که به این ساحات مابوسم، مگر حکم مادر عالمیان شود.
 خواهش خلعت خلافت فرموده بودند، هنوز قدری از رموز خلافت
 شما بر زمین است. کار دین است نه برگ چغندر! موقوف به آن است که اسرار
 طراری را سینه به سینه به شما بسپارم و خلافت مطلقه را تمام به ودیعت به
 شما واگذارم. باقی عدو کم ظلیل!^۲ حسن

۵۱

ایضا به احمد خان سرهنگ

پیغمبر فدایت

ز بس آرزوی خط و زلف دارم

به رسم فرنگان چلیپا نگارم

بس از نگارش عریضه نخست خیال کردم مثل عریض پیش ذریعه این

۱. معلوم می شود پیغمبر دزدان واسطه بوده است که پیش حاکم کرمان (سپه دار)
 واسطه شود که مهیم خان را که پناهنده بوده است آزاد کنند - (ظاهراً در
 گرمسیر تحت نظر بوده اند، و پیغمبر از رفتن به بم و نورماشیر تقاعد ورزیده
 است).

۲. البته مقصودش ذلیل بوده، مگر اینکه تصور کنیم به طعنه خواسته است دشمن
 خان پایدار و سایه دار باشد!

رسالت کیش را زود به سر کار فرمائند موجب مزید خجالت گردد و شرمساری خدمت آن بلند خلافت.

در این اندیشه بودم که امین وحی و آمر امر و نهی حضرت صیدال غافل نازل شد که ای رسول احمق و ای پیغمبر ناحق، مصلحت در این است که قاصدی بخصوص فرستی که درست از احوال بندگان خلافت بنیان خود مطلع شوی که در چه کار است و با که یار است. کدام آتش افروخته، چند ولایت را سوخته، در ترویج کیش تو چه طریق پیش گرفته، مدتی است که از احوالش بیخبری و در فراقش دیده تر.

لذا علی محمد شهر بابکی^۱ را که دعوی هم تکی با باد داشت و قدمی صد قدم پیش می گذاشت طلبیده به سرعت تمام فرستاد که ان شاء الله تعالی از تفصیل احوال سر کار اطلاع یافته باز پیدرنگ به سوی سیرجان صیدال وار پرواز کند.

اولاً آنکه هر گاه این روزها مردماغید و ان شاء الله در کمال سرور و فراغ، تابندگان مقرب الخاقان اجل اکرم اعظم وکیل الملك^۲ مد الله ظله مراجعت نموده است و به مجاورت دوام حضورم گرفتار نفرموده فی الجمله فراغتی حاصل است.

در مسائل سرقت هم امت آنجاها را احتیاج به هدایت هست. همراه همین قاصد خودم که مردی است خیلی ظاهر الصلاح و از اهل فلاح، بیست و دو سال است که سرچماق می تراشد و بی طهارت لب آب از سوراخ پاچه می شاشد، در احضارم دو کلمه بنویسید که ان شاء الله تعالی بلکه دوسه روزی، هم را به خوشدلی دیده رفع ملال و دفع کلالی شود.

چنانچه درین اوقات فیض ملاقات نروید؟ (نیابید؟ نروید؟) و قتهای دیگر مشکل است. یعنی مراد این است که بندگان مقرب الخاقان اجل اکرم در خصوص فرمایشات شما به این رسول دزدان و برخی مریدهای دیگر خیلی مبالغه داشتند که شما و من، هم را ببینیم. هر قراری داده شود بهتر هم این است که من شما را ببینم، آنوقت خدمت ایشان آمده بر حسب فرمایش ان شاء الله تعالی هر خواهشی باشد درست شود.

۱. اصل علی محمد شهر بابکی.

۲. میرزا اسمعیل خان نوری ملقب به وکیل الملك حاکم کرمان در ۱۲۷۵/۵-۱۸۵۸ م. به عنوان پیشکار کیومرث میرزا به کرمان آمد و آ طور که در مقدمه گفتیم (ص ۲۲) چند سال بعد مستقلاً حاکم کرمان شد (۱۲۷۷/۵-۱۸۶۰ م.) بنابراین باید تاریخ نامه مربوط به این سالها بوده باشد.

مشهور است که بوسه به پیغام نمی‌شود، دیگر با سر کار است. ان شاء الله تعالی. این قاصد زرنگ را قراری بدهید که هر فرمانی تجار طرار من که دارند به آن رجوع کنند. مرد درستی است، به اندازه خودش هم احسانی به آن بفرمائید. زود سرخصش نمائید که از کارها و احوال شما مطلع شوم.

ناز شست

پیغمبری که ششپر دزدی به دست اوست
گر امتش روند به دوزخ شکست اوست
از پشت گردنه چو در آید به کربکش
گر صد هزار سرشکند ناز شست اوست
هر نیمشب که از پی دزدی شود بلند
دیوار چرخ چار گذرگاه پست اوست
تازه رسول جرگه دزدان نگشته است
این شیوه‌های کهنه روز الست اوست...

باز من است در باب جزیری و من است
دینار خرد دزد روزمعه بنفشه سست بکنند
بجز از الله و سر جان که بر خدای گشته است
بش و بخت و بیب و بخت خدایت دارد
مکرده ماندند بکجا ترک دزد که بیست
و کار دزد هر چه خدای گم نبوده ایم و دزدان
و گوییم که با ما ایم و دزدان را دزدان
بیم بر زخمنا سر حدس که مرمانه کشیده
و زالم اجدل از ابراهیم بر خدای گشت
فراد و غیر این طریق بیا که سارغان خیمه در آید
مهر بایستد و همیشه زم زمیزدند و لب
آب با طراوت از دماغ پام علی مکرده میشنید
غزوه الشارقه الشارقه اولناک المقربه
از حد طغی می‌شیدند و تربت لولوا قبل
ان ملووا پیشروند کفین می‌شیدند و طراوت

باز من است در باب جزیری و من است
دینار خرد دزد روزمعه بنفشه سست بکنند
بجز از الله و سر جان که بر خدای گشته است
بش و بخت و بیب و بخت خدایت دارد
مکرده ماندند بکجا ترک دزد که بیست
و کار دزد هر چه خدای گم نبوده ایم و دزدان
و گوییم که با ما ایم و دزدان را دزدان
بیم بر زخمنا سر حدس که مرمانه کشیده
و زالم اجدل از ابراهیم بر خدای گشت
فراد و غیر این طریق بیا که سارغان خیمه در آید
مهر بایستد و همیشه زم زمیزدند و لب
آب با طراوت از دماغ پام علی مکرده میشنید
غزوه الشارقه الشارقه اولناک المقربه
از حد طغی می‌شیدند و تربت لولوا قبل
ان ملووا پیشروند کفین می‌شیدند و طراوت

۵۲ به مهدیقلی میرزا

این نامه را پیغمبر دزدان به مهدیقلی میرزا فرزند سلطان مراد میرزا حسام السلطنه نوشته است. مهدیقلی میرزا در حوالی ۱۲۷۶ ق/ ۱۸۵۹ م. از جانب پدرش که حاکم فارس بود - به حکومت لارمنصوب شد و درین مدت، پیغمبر دزدان ندیم همیشگی او بود و شوخیهای فراوان با هم داشتند. در جمادی الاول ۱۲۷۷ حسام السلطنه از شیراز به خراسان منتقل شد، (بعد از افتضاح واقعه شکست مرو و اسیر شدن سپاه به دست ترکمن‌ها) چنان می‌نماید که مهدیقلی میرزا هم باید به خراسان رفته باشد، و به احتمال قریب به یقین، این نامه را پیغمبر، در همین مأموریت، از زیدآباد به مهدیقلی میرزا در خراسان نوشته است. (زیرا اشاره به توسل مخاطب به آستان حضرت رضا در آن دیده میشود).

این نامه در عین حال، تقریباً دارای مضامینی است که پیغمبر در نامه به محمد تقی خان حاکم رفسنجان نوشته در حکم معراجیه است و با اینکه صورت تکراری دارد، در عین حال خالی از بداهمی نیست.

این نامه را، روحانی فاضل عالیقدر، آقای مجد اصطهباناتی به نگارنده مرحمت فرمودند.

مهراب مهرا، منوچهر چهارا، به قول کرمانیها قربونت بشم .
دوش، باجمعی از انبیاء اوالوالعزم بز می آراسته، و چند بلی از آن کهنه
شرابهائی که بابائی ابوالبشر از بهشت دزدیده و همراه خود به سرانندیب هند
آورده، از حضرت ام السارقین، پس از خوردن می و آواز نی، حالت تسلی
روی داد.

... (۱) مبرور میرجان باز نورالله مضجعه عطرالله مرقد، از این رسالت پناه
تصدیق طلبیده، سکوت کردم. خاتم انبیاء را خوش نیامد، رفته رفته کار به عربده

وچوپ چماق کشید، امت من از يك طرف، وامت جميع پیغمبران در يك طرف چنان دعوا کردیم که از آدم تا خاتم را در کنج خانه حضرت موسی جا کردیم: کلیم زیر گلیم قایم شد، عیسی روبه هوا گریخت، جبرئیل دست پاچه شد، خودش را به خدا رسانید که قربونت بشم چه نشسته اید که امت پیغمبر دزدان در جنب امت پیغمبر انتان مانند قطره ای که در دریا افتد یا جلقه ای که در صحرا افتد پشته و کشته شده اند، و این پیغمبر دیگر يك خشت توی بهشت نمی گذارد و بی عقد و نکاح در شکم هر حوری بیچه می کلرد.

فوراً فطرس را عقب ما فرستاد که فوق عرش را فرش کرده، با جناب ختمی مرتبت حضرت محمد صلی الله علیه و آله نشسته، بگوئید و بشنوید.

محمد (ص) گفت: مهدیقلی میرزا با صفاست امت من است،

من گفتم: بی وفاست امت من است،

بگفت: با حسب است امت من است،

من گفتم: بی ادب است امت من است،

بگفت: با طلب است امت من است،

گفتم: جاه طلب است، امت من است.

بگفت: با روزه و نیاز است امت من است،

من گفتم: بی روزه و نماز است و امت من است.

بگفت: کریم دست است امت من است،

من گفتم: دنیا پرست است امت من است.

تا اینکه من گفتم لج به حج کرده، به مکه نمی رود امت من است. همگی دستیار من شدند، خود آن حضرت هم تصدیق من را فرمود. امتان دوزدند، فرشتگان هوزدند، شما را نزد خدا بردند و به من سپردند، من هم بندت کردم، لب جهنم بلندت کردم، خواستم در آتشت بیندازم، که حضرت رضا (ع) تو را از هوا گرفت، گفت: ای پیغمبر احمق وای رسول دزدان ناحق، چراغ از بهر تاریکی نگهدار!

آدمی نباید که از يك پیاله مست شود، این نفخه صور است نه نغمه طنبور. ای خر، این مهدیقلی میرزا است - نه برگ چغندر. سگ را به روی صاحبش نگاه کن! این شاهزاده سالهاست که کلب آستان ملائک پاسبان ماست.

درین وقت که خدا از وی قهر کرده درجام ما زهر میریز. بگذار تا خبرثانی از جانب خدا برسد، که درین اثنا، فضلعلیخان و پنجعلیخان بوالوردی، دوپشته: بر خردزدی سوار، با هزار ملائکه از جانب پروردگار آمدند که خدا روی مهدیقای میرزا را بوسیده و از وی معذرت طلبیده، و قدردی شیربرنج شیرمرغی و کشك کلهجوش حاضر کرده، گفت اینها را فاطمه زهرا سلام الله علیها از بهشت عبرسرسشت برای شما فرستاده بخورید که جگرتان از تاب حرارت جهنم سوخته. پیغمبر بسیار و شاهزاده بی شمارا

۵۳ به شریعتمدار؟

ظاهراً این نامه به یکی از رجال متعین رفسنجان که احتمالاً از بستگان پیغمبر نیز بوده، نوشته شده، و در آن اشاره به آخوند ملاعباس پسر عمه پیغمبر نیز هست. علاوه بر آن اشاره‌ای دارد به حسنعلی بیک کلانتر ایل قرائی، و تقاضای خلعت برای او کرده است از وکیل‌الملک حاکم کرمان. (این کاری است که پیغمبر برای بیشتر رؤسای ایلات و عشایر میکرده و اصولاً رابط میان حکام فارس و کرمان با عشایر آن حدود بوده).

ایل قرائی از ایلات قدیمی است که بیشتر حدود پاریز و بافت سکونت داشته‌اند، (و بنده گمان کنم از بقایای قراختایان کرمان - قرن هفتم هجری باشند). همه گله‌دار و احشام‌دار بوده‌اند و تا همین اواخر زنی بنام «زیبا» گله‌های چند هزاری گوسفند در پاریز داشت که قره‌ای‌ها او را سرپرست خود می‌دانستند.

این نامه را روحانی عالیه‌قدر آقای مجد اصطهباناتی در اختیار نگارنده گذاشته‌اند. ازینکه در نامه، مخاطب را «خلیفه» خود خوانده، و این عنوان را بیک جای دیگر به شریعتمدار رفسنجان داده، احتمالاً باید نامه را مربوط به همین روحانی دانست که در صفحات قبل به آن اشاره کرده‌ایم.

تاریخ نامه به اشاره نام وکیل‌الملک باید بین سالهای ۱۲۷۷ تا ۱۲۹۵ بوده باشد، بدلیل آنکه وکیل‌الملک اول - محمد اسماعیل خان از ۱۲۷۷ تا ۱۲۸۴ و وکیل‌الملک ثانی مرتضی قلی خان از ۱۲۸۶ تا ۱۲۹۵ بر کرمان حکومت می‌رانده‌اند. شاید بشود تا حدودی تاریخی برای این نامه پیدا کرد. از بعض قرائن مندرج در نامه باید احتمال دارد که مربوط به زمان وکیل‌الملک دوم باشد. درین نامه پیغمبر اشاره کرده که تقاضای خلعت را از قوام‌الملک کرده است که از فارس بفرستند. چرا از فارس؟ احتمالاً شاید حسنعلی بیگ در جنگهای قلعه تبر که از ۱۲۷۵ تا ۱۲۹۴ ادامه داشته به کمک قوام شرکت کرده بوده است، و اصلاً تقاضای خلعت از فارس لابد به همین دلیل بوده و می‌بایسته حکام رفسنجان پیشنهاد، و حکام کرمان نیز تأیید کنند، و روحانی شهر نیز درین ماجرا دوندگی کرده بوده است.

پیغمبر دزدان فدای خلیفه مهربانش شود...

ز دوری تو نمردم، چه لاف عشق زنم

که خاک بر سر من یاد و زندگانی من

تا به حال دو دفعه است که دو طغرا مراسله از حضرت شاهی (۱) به پیغمبرت رسیده و از سلامتی شما مسرور گردیده است. قبل از این معروضه نگارشدم که نور چشمی بلنداساس، ملاعباس‌را، زحمت داده، چند روزی پیغمبر خود را دیدن نماید، شاید به فیض صحبت، رفع اندوه و ملالی شود و تجدید محبتی گردد. ماشاءالله توسن قلم آن حضرت تند است و ذهن این رسالت مآب کندا... که به هر زمان که می‌خواهد می‌نویسد و به هر میدان که میل دارد می‌تازد، اگر مسردی، من که به بهشت نمی‌آیم :

چگونه یایم من اندر بهشت که آنجا است مأوای هر کور و زشت

همه پیر و سلول و بله و بلیت... (۲)

۱- مقصود حضرت مخاطب است، احتمالاً شریعتمدار؟

۲- بقیه آن اشعاری است که در صفحه ۲۳۱ همین کتاب (نامه آقا سید حسین

شهر بابکی تکرار شده است)

اگر هم دلش می خواهد که همراه یغمیرت به همپائی نیایی، لابد نصیحت ملا عبدالله را می شنوی و فریب ملا صغرا می خوری، و شب و روز بنای نماز و روزه را می گذاری و خمس و زکوة می دهی، پس پرو با همان ملا عبدالله و ملا صغردر بهشت میانوسبزه و کشت از همان پیره حورهای کوروزشت ... و از آبهای شور و تلخ حوض کوثر بخور تا چون از ... در آید!

باری، آنکه نگارش رفته که ایام صیام در خلعت شما باشم مراتب را وسیله نور چشم محبت اساس ملا عباس نوشته ام.

عرض دیگرم این است که مراتب صداقت و کاردانی عالیشان قبله گاهی حسنعلی بیگ کلانتر طایفه قرائی به عرض بندگان جلالتمآب اجل اکرم الفخم آقای وکیل الملك روحی فداه عرض شده، چند روز قبل از این، چا پار مخصوص خلعت جناب جلالتمآب مقرب الخاقان قوام الملك (۱) فرستادند که به جهت سرافرازی و سر بلندی، این خلعت و رقم را از شیراز بفرستند. ان شاء الله تا به حال فرستاده اند. اگر چه خود شما بروید یا آدمی بخصوصه بفرستید که معلوم کند که خلعت برای آن نور چشم فرستاده اند یا خیر؟ زود مرا اطلاع بدهید - البته هر نوع باشد قبله گاهی حسنعلی بیگ را [هم] اطلاع دهید. کاغذی هم خود من به ایشان نوشته ام، به دست آدمی بدهید که زودتر برساند.

تعلیق ای هم بندگان مغرب الخاقان خداوند گاری ملک و نعمت دیوان بیگی میرزا قاسم خان (۲) به حسنعلی بیگ نوشته اند، آن را هم فرستادم با کاغذ خودم زود

۱- ن.ل: قوام الدوله

۲- این میرزا قاسم خان دیوان بیگی که در سیرجان بوده است پسر علی اکبر پسر میرزا خلیل بود که به قول وزیر «... در ۱۲۵۱ که آقاخان محلاتی حکمران کرمان شد به گماشتگی نوروزخان نوکر او که مباشر بم بود قیام داشت، بعد از آنکه نصره الدوله فیروز میرزا از فارس به حکمرانی کرمان آمد، ابراهیم خلیل بیگ صندوقدار به عاملی خطه سیرجان معین گردیده، همراه او به سیرجان رفت، بعد از عزل ابراهیم خلیل بیگ و نصب نوروزعلی بیگ به شهر آمد، در سنه ۱۲۵۸ که عباسقلی خان جوانشیر حکمران کرمان شد به ضبط سیرجان مشخص آمد (یعنی دیوان بیگی) از عمل آنجا مداخلی کرد و نجمعلی

بفرستید و بنویسید که زود خلعت مرا بپوشد که هر گاه خلعت از شیراز برای او فرستاده اند باز عرض داشت از پیشگاه بندگان خلیفه میرزا محمد رضا خان (۱) شود. زیاده است...

۵۴ به نظام السلطنه

در جزء اسناد مرحوم حسینقلی خان نظام مافی، که به کوشش سرکار خانم معصومه نظام مافی نوه او و خانم منصوره اتحادیه (نظام مافی) عروس نوه او و دوست با ذوق و شاگرد قدیم من آقای سیروس سعدوندیان جمع آوری شده است، یک نامه نیز از پیغمبر دزدان به دست آمد که به خط خوش و ظاهراً برای حسینقلی خان نوشته شده است...

حسینقلی خان یکی از رجال معروف عصر ناصری و مظفری است که ثروت بیکران داشت و چندین بار حکومت ولایات مهم ایران مثل یزد و خوزستان و فارس و آذربایجان و زنجان را به عهده داشت، و احتمالاً باید

→

به هم رسانید... در ۱۲۶۵ که مؤیدالدوله به کرمان آمد لقب خانی به او داد... پس از یک سال به تصدیق مؤیدالدوله فرمان دیوانیگی به نام او صادر شد... در سنه ۱۲۸۰ که مرحوم خان باباخان سردار حکمران بسود با امام قلیخان گماشته او به شراکت به این عمل مشغولی نمودند، مجملات از مداخل سیرجان در حومه شهر و سیرجان و بلوک بردسیر ضیاع و عقار کلی بخرید و در شهر عمارات عالی به ساخت و در زمان حیات از اعظم و ارکان کرمان بود... شش پسر دارد:

یحیی خان، کلانتر کرمان بود، در حکمرانی مرتضی قلی خان وکیل الملك ثانی اشرار شهر او را به قتل رسانیدند.

اسحق خان... الخ (جغرافیای وزیر ص ۶۷)

۱- این محمد رضا خان احتمالاً باید پسر پنجم مرتضی قلیخان وکیل الملك بوده باشد که بعدها لقب علی السلطان یافت. و او برادر سردار نصرت بود.

این نامه در روزگار حکومت یزداد نوشته شده باشد. میرزا حسین خان سپهسالار حکومت یزدرا به میرزا محمد قوام الدوله سپرده بود (۱۲۸۸ هـ / ۱۸۷۱ م). سال بعد آنرا به میرزا کاظم خان ناظم الملك پسر میرزا آقاخان صدر اعظم نوری سپردند، اما اندکی بعد، یعنی به سال ۱۲۹۵ هـ / ۱۸۷۳ م. نظام السلطنه به حکومت یزد رسید و خود می نویسد: «... در شهر ربیع الاول - کد تقریباً بیست روز از عید گذشته بود دستخط حکومت من مرحمت شد، و من به همان سنت معموله با يك درشکمه سواری و يك آبدار و قهوه چی و يك جلو دار حرکت کردم؛ در اردستان ده سوار از غلامان عرب را همراه برداشته و رفتم. در نائین نظام الملك را ملاقات کردم...»

نظام السلطنه در این سفر یزد، هدیه ای برای کرمان هم فرستاده است؛ خود گوید: «حاجی ابراهیم لاری و حاجی میرزا محمد تقی محرمانه اظهار کردند که یزد از عهد قدیم الواط شهری داشته... در این دو سال قربان نامی را بر خود رئیس کرده و شبها می فرستند از تجار پولی برای مخارج خود بگیرند، و اگر به پسر و زن و دختر کسی هم مایل باشند می فرستند و پیغام می کنند که باید حکماً بیائی. پدر و مادر و شوهر، قدرت ممانعت و خود آنها قدرت طفره ندارند. هر وقت حاکم کار را سخت می کند به قصبه نفت می روند و در باغات آنجا به سر می برند... حالا هم بعد از ورود شما گاهی می آیند شهر و گاهی می روند نفت. من از سوارهای عرب ده نفر را برای راه نفت معین کردم که محرمانه در گردش باشند، و هر وقت هر يك را دیدند بگیرند. چون معمول آنها داشتن قداره بود و قره مینا - که طپانچد دهن گشادی است که در قدیم به کمر می زدند - دو دسته هم شرباز از فوج شوکت کرمان خواستم که با فتح الله خان یاور، مرتضی قلی خان وکیل الملك فرستاد. آنها را قرار دادم در شهر که شبها برای دستگیری آنها بگردند..

درین بین ، مرحوم میرزا عیسی وزیر را از طهران تبعید و روانه کرمان کرده بودند .^۱ مشارالیه وارد یزد شد ، و حضرات الواط متوسل به او شدند که ما التزام میدهیم که ترك اعمال سابقه را کرده در درب خانه حکومت ، داخل فراشخانه نوکری کنیم . . . من قبول نکردم و به میرزا عیسی گفتم اگر می خواهند جانشان محفوظ باشد در خدمت شما بیایند کرمان . بدمرتضی قلی خان می نویسم آنها را نوکر کنند ، و جزء عملجات هر اداره کسه خودشان می خواهند برقرار نمایند و معاش آنها را هم به قاعده برسانند .

میرزا عیسی به آنها گفته ، و آنها هم قبول کرده ، با میرزا عیسی به کرمان رفتند . یزد امن و مردم آسوده شدند . . .^۲

بدین طریق معلوم شد که سهم کرمان برای اداره حکومت چه چیز میتواند باشد . عجب از مرتضی قلی خان وکیل الملک کسه الواط یزد را می پذیرد و فرمان میدهد که جزء خدمه دولتی بر مردم کرمان حکومت کنند !

اندکی بعد که حسینقلی خان معزول میشود ، و به تهران رفته و برادرش محمد حسن خان نایب الایاله شد ، دوباره الواط به یزد باز گشته اند و آشوبی بر پا شد : محمد حسن خان ، قربان سردسته اشرار را تعقیب کرده ، او به چاه قنات در باغی پناه برد . جلو آب قنات را سد کردند . این واقعه روز عاشورا بود : « روز یازدهم صبر کرده بودند ، روز دوازدهم چاه انباشته را رخنه کرده بودند ، روز سیزدهم که آب خاک های چاه انباشته را شسته بود ، نعش قربان به دست آمد ، این خبر که به تهران رسید ، شاه خیلی خوشوقت شد و يك سرداری تن پوش برای محمد حسن خان خلعت مرحمت شده ».^۳

حسینقلی خان در سال ۱۲۹۲ هـ و ۱۸۷۵ م . به همراه یحیی خان معتمد الملک برادر سپهسالار ، به فارس رفت .

اصرار من درین که باید نامه در یزد به نظام السلطنه نوشته شده باشد

۱- این مرد از مخالفین سپهسالار بود ،

۲- خاطرات نظام السلطنه ص ۴۳

۳- خاطرات نظام السلطنه ص ۴۵

ازین است که طی آن مینویسید: «... فریب نمازهای اهل دارالامپاده را نخورید...»

نامه را پیغمبر در وقتی که در کرمان بوده نوشته و به یزد فرستاده، به دلیل اینکه در آن نامه از باغ نظر یاد می‌کند. البته ما باغ نظر کازرون و اصفهان و شیراز و سایر جاها هم داریم. ولی احتمال این مورد در کرمان بیشتر است. به دلیل آنکه از «خان وزیر» یاد شما کند، معلوم میشود اشاره به تبعید همان عیسی خان وزیر به کرمان است. قسمتهایی دیگر از نامه هم اشاره به همان الواط دارد که ظاهراً حبیقلی خان از آنها یاد کرده بود.

ای برسد زده حسن^۱ به پایت پیغمبر سارقان فسادیت
 کینا حسن و رحیم خان^۲ اند جاووب کش در سرایت
 هنگامه و کر کشی و قسمت ما راجه شدی؟ نه جز دعایت
 گر اذن دهی ز باغ جنت صد حور بلذوم از برایت

تعارفات رسمانه که کارفرمای مردم زمانه است نزد دزدان سالوسی و چرند، و اظهار ارادات صوری چا پلوسی و ریشخند است، همینقدری است که مرآت ضمیر منیر عکس پذیر هر نوع تصویر است، در مرآت وحدت هم عکسیم و عکس همه جا پاینده است. حجاب جسمانی مانع حضور روحانی نیست، یعنی

- ۱- مقصود خود پیغمبر، یعنی شیخ محمد حسن سیرجانی است، و البته تلمیحی دارد در کلمه حسن که لقب عام دزدان است.
 - ۲- احتمال دارد که مقصود از این رحیم خان - و هم چنین رحیم خان مندرج در نامه شریعتمدار (ص ۲۵۰) همان رحیم خان توللی باشد که سالها بعد راه کازرون را آشفته داشت، از آنجمله در ۱۳۰۷ هـ/ ۱۸۸۹ م، خبری از اوداریم که مارکار متصدی تلگرافخانه انگلستان را لخت کرده بود. او پسر یوسف خان توللی بوده است.
- (رجوع شود به وقایع اتفاقیه، تصحیح سعیدی سیرجانی، ص ۳۴۴)

مرا هر چیز اندر دل ، دل تو نیست زان غافل
 که دلها را ز صد منزل ، بود راهی سوی دلها
 راست گفته اند که مراسم دوستی آنست که در پنجگاه روابط دوستانه
 و چهارگاه زندگانی ، محبان را اگر در زابل یا کابل باشند حصارى بهتر از
 طرح مؤالفت نه ، سریقى خوشتر از راه مؤانست نی .
 اگر فی الواقع راه ، دور و دراز ، و منزل ، در عراق و حجاز باشد ،
 با اصوات محبانه ، میتوان دمساز شد و بر شاه ، ناز نمود . غرض از محبت
 و طرز اسلوب است . نه طریق مخالف و شهر آشوب .
 نوای آشنائی از منازل بعیده نیشابور یا ماوراءالنهر نیندیشد ، و خاطر
 از مغلوب و بیابان سنگلاخ و ماهور نه پریشد ، همه راه و رسم را قرب
 شما درو ؟ همایون و ... زند و نوروز فیروز خوانند .
 در راه مهر مرحله قرب و بعد نیست
 باری ، مادر عالَمیان ، عایشه قرین ، حضرت ام السارقین ، غزلی را
 که يك بيت او اینست بد نساخته است که :
 یار چون با تو شود یار ، چه نزدیک و چه دور
 غیر او گر رود از دل ، چه غیاب و چه حضور
 اینک که در خدمت مقرب الحضرة بندگان عالی آقای سعد الله خان یوزباشی^۲
 جای سرکار عالی خیالی خالی ، در باغ نظر^۳ نشسته ، و عقد غیبت شما را
 بسته ، حضرت یوزباشی ؟ گاهی سیخ و اوانی تو بیخ می کند که اگر نبوت
 تو را تأثیری بود تغییری در حال خان وزیر می نمود .
 یزدی را که بچه امتان ملوط تو شهر لوط کرده ، و به جای آب ، عرق
 و شراب به بازار آورده ، درین دوات همه طبل عرفان و وحدت می کوبند و
 به جاروب مؤگان ، دالان مدرسه و مسجد می رویند .

۱- در این مقدمه تقریباً تمام نعمات موسیقی ایرانی را نام برده است.

۲- شاید یوزباشی ؟

۳- در باب باغ نظر ، رجوع شود به مقاله دیوان نظر در نظر اهل نظر (هشت الهفت).

Handwritten text in Persian script, likely a historical document or manuscript. The text is written in a cursive style and is heavily obscured by a dense, dark, grainy texture, possibly due to the quality of the scan or the nature of the original document. The text is arranged in approximately 15 horizontal lines across the page.

۱- در این کتاب که در این کتابخانه است
 ۲- در این کتاب که در این کتابخانه است
 ۳- در این کتاب که در این کتابخانه است
 ۴- در این کتاب که در این کتابخانه است
 ۵- در این کتاب که در این کتابخانه است
 ۶- در این کتاب که در این کتابخانه است
 ۷- در این کتاب که در این کتابخانه است
 ۸- در این کتاب که در این کتابخانه است
 ۹- در این کتاب که در این کتابخانه است
 ۱۰- در این کتاب که در این کتابخانه است

آن نماز هایی را که در بازار انهی به پرکاهی کس نمی خرید ، حالا
فرشتگان به رشته قبول کشیده ، کش و مکش به جانب آسمان می کشند. تجارش
همه جار صفا می زنند و کوس و فا می کوبند. مسند جریمه را اگر همه به یک شاخ
هیمة است از میان برجیده و طومار ظلم پیچیده شده است
درین دولت دل آزاری نباشد

کسی را با کسی کاری نباشد
به راستی که خیلی از شما مأیوس شدم و افسوس خوردم
که من در جهنم ، تو باشی بهشت
... کسی از آن پیسر خوران زشت
مولای من ، هر آنچه ناصح مشفق بگویند بپذیر ،
که سارق بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها.
کسانی که عبادت را به عادت می کنند همه از اهل سرقه اند و این
رسول نامدلول را اُمت ،

عبادت که از روی عادت بود
دو صد بار کمتر ز سرقه بود
سر شب مکن تا سحرگاه نماز
گرسنه برو ای پدر سیر ساز
سر گردنه بهتر از مسجدی است
که میل امامش به سوی خودی است^۱
حالا که شما که شیوه معدلت گستری و رعیت پروری را شعار فرموده ،
از سلسله علیه سارقیه ما معزولید ، ولسی فریب نمازهای اهل دارالعباده را
مخوردید و رشته مهر ما را از دل مبرید :
از آن خطه فارس پر نعمت است
که جای عباداتشان سرقه است

۱- در نامه های ماقبل متعدد آمده : ... به سوی بدی است.

مقرب الحضرت البنویه بندگان یوذباشی (؟) که اظهار خصوصی و یاری به شمامی کند و عذر عدم ذریعه نگاری خدمت شما را از من میخواهد. قبول بفرمائید که امت ما نیست، دروغ است، دروغ است دروغ. شب و روز مشغول نماز است، دوازده امام خواجه نصیر را^۲ از بر کرده، و عداوت قلبی به عمر از طالحه و زییر گرفته، مثل مصطفی خان بستکی^۳ و شیخ زینل هوض همه خلفا، مرا لعن می کند، انسان کامل و امت قابل حضرت حامل محمد حسین بیگ است که درین سفر با صد چماق و هزار ششبر محصل پسر پیغمبر رحمت، آقا سید میرزا شده است که سیدی صحیح النسب و جیدی با صدق و ادب است.

اگر او را میکشت که مورد الثفات کلی می شد در تابوت منزل خود می فرمود، ولی حالا همینقدرها هم [که به] سید خدمت کرده است و دل سادات را سوخته، فی الجمله اعتباری اندوخته است^۱ او را به منصب شهاب السارقین سر باند فرموده، يك حبه^۲ از جهنم مالکی خودمان به آن

۲- رساله ایست که خواجه نصیر تحت عنوان دوازده امام نوشته (سنگ هفت قلم ص ۴۰۱)

۳- مصطفی خان بستکی از یاغیان فارس بوده، و بعدها فرهاد میرزا خواست او را به وسیله قوام الملك به شیراز آورد (۱۲۹۵ هـ / ۱۸۷۸ م. وقایع اتفاقیه ص ۸۲). نیامد، دو سال بعد او را در داراب به پرداخت مالیات واداشت. (ایضاً ص ۱۲۰) مدتها بعد پسر او نیز در بستک طغیان داشت. (وقایع اتفاقیه ص ۵۵۰)

۱- در واقع، درین باره پیغمبر از سید میرزا نامی که مورد اجحاف محمد حسین بیگ تحصیلدار واقع شده، وساطت کرده، و نامه وساطت را توسط خود محصل به نظام السلطنه فرستاده است.

۲- يك حبه، مساوی است با يك نود و ششم از يك ملك، يك شانزدهم از يك دانگ.

عالیجاه مرحمت نمودم که در قیامت هم، پشت در هر نا کسی نخواهد ، و ریسمان
تملق هر حسنی را نتابد، ماشاء الله استعدادش خوب است. يك دفعه ديگر اگر
نظوش به جمال ما بیفتد ترقی کلی خواهد کرد . باری :

بی یاد تو نیستم زمانی
تا یاد کنم دگر زمانت

از بدی خط و مرکب و کاغذ و رفتار قلم معلوم میشود که از کثرت
از دحام امت ، فرصت آنکه عریضای عرض کنم که حالنی آرد نداشته ام، و رنگین ؛
چیز نوشتن در شب ، بر نبی بی اعجاز ، زیاده تعب است .
هر گاه خواستید خدمت پیغمبر خود عریضه نگارش کنید بنویسید به شهر
بابك نزد آقای امیر قلی خان که به سیرجان نزد من بفرستد ، یا به کرمان ،
خدمت بندگان یوزباشی ، یا به حضور جناب جلالتماآب حکمران کرمان
روحي فداه ، که به این رسالت [پناه] برسانند .

مقطعات

(از پیغمبر اول)

راه کج

از غرب به شرق و شرق تا غرب پیغمبر سارقان احمق
 راه کج احمقانه او از شرع رسول برده رونق
 این بسته سر گذارها را و او کرده به یک اشاره، مه، شق...

هرجا که باشم...

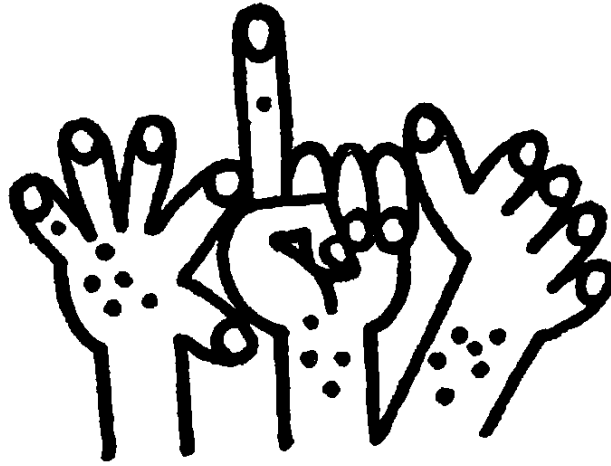
چه سر گذار باشم، چه به سومات و مسجد
 چه به لار و سبعه همای چماق و ششپراستم
 به زبان بی زبانی، علنی و گر نهانی
 به چماق ایلخانی، که ترا ثنا گراستم!

به اکبر شاه محلاتی

هر مهی سی روز دیدم ماه را یک شبش نادیدم اکبر شاه را
 کی توانم دید او را بر مزاد تا به هندستان نبندم راه را
 جنگها باید به هندوستان کنم تا بگیرم خیمه و خرگاه را
 ای پیغمبر، ای رسول سارقان کی توانی زد به کوهی کاه را؟
 تو چو روباهی و سادات اند شیر جنگ بسا شیران کجا روباه را؟

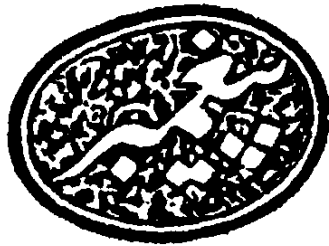
دنیا گرد

کهی به سبعه و که لار و گاه در شیراز
 جهان بگشته و دیدیم بس نشیب و فراز
 به هر دیار که رفتیم، کوتاه ارچه بلند
 به وصف زلف تو خواندیم قصه های دراز...



قسمت دوم

مکتوبات و اشعار



ثانی

پیغمبر ثانی!

شیخ حسینعلی

چنانکه در مقدمه گفته‌ایم، شیخ حسینعلی پسر شیخ محمد حسن نیز عنوان پیغمبر دزدان بغداد بست و خود را پیغمبر ثانی خواند. پسران شیخ حسینعلی بنام حسین و محمد حسن و شیخ جلال معروف بودند. و شیخ جلال سه پسر: جواد و جمال و اکبر داشت و این اکبر بانگارنده هم کلاس بود. خانواده اسدی و ملاقاسم در پسوجان از احفاد دختری پیغمبر دزدان - یعنی از خواهران شیخ حسینعلی - هستند. از جهت اخلاق و مردم‌داری تفاوت بین او و پدر از زمین تا آسمان بود و نمونه‌اش را در همین مکتوبات می‌توان دید، هم‌چنین از لحاظ فضل و معلومات و ذوق، گویا يك مثنوی نیز به تقلید یوسف زلیخا بنام مثنوی «یوسف سکینه» سروده است و این سکینه از دختران خواجه پاریز بوده. بهر حال چند قطعه شعر و نامه‌هایی از او بدست آمده است که هر چند به پایۀ لطف و شیوایی مکتوبات پدر نمی‌رسد، معذک خالی از لطفی نیست و چند نمونه آن نقل میشود. سجع مهر شیخ - حسینعلی این بیت بود:

منم خلیفه دزدان که قتل عام کنم
به غارت آرم و بس مالها تمام کنم

۱ به جهان آرا

این نامه را پیغمبر ثانی از لار بزوجه خود که جهان آرا نام داشته نوشته است:

صبا برو تو به سیرجان و بوسه زن به نگار
بجای من که ز هجرش فتاده‌ام بیمار
سه مه ز عمر عزیزم گذشته دور از تو
میسرم نشده است از تو هیچ بوس و کنار

بهر طرف که نظر افکنم شبان دراز
 به غیر اشک نباشد مرا کسی غمخوار
 شده است آنکه جهان ز اشک لاله گون سازم
 چنانکه ابر پیارد بدشت فصل بهار
 بگفتمت که بمن مهر ورز و شو دمساز
 ز من قبول نکردی برفتمت ز کنار
 اگر نبود مرا در جهان جهان آرا
 از این جهان بنهادم ز غصه رو بفرار
 جانا، اکنون که روزهیجدهم شهر صفرالمظفر است در لار سلامتی
 حاصل است، از روز ورودم الی حال وقایعی روی داد که در حیطه
 تحریر نخواهد آمد، میان من و مجتهد لار آقای آقا سید اسدالله،
 گنجاری روی داد، حضرات تجار لاری به اندازه ای به او وثوق
 داشتند که او را مانند امام پرستش می کردند، جان و مال و عیال
 از او نهایتاً نداشتند، از ورود من و مراتب فضل من حسد برده
 و رشک خورده خواستند ما را زیر آب زده باشند، تمام لاری با او
 بود مگر آقای شکوه نظام که به حمایت بنده برخاسته قریب دویست
 سیه نفر نوکر کار آمد در خانه سید ریختند. خدا خواست سید به
 چنگ نیامد والا در معرض تلف افتاده بود، خانه آنها را نابود
 کرده هر چه بود بغارت بردند، ولی باز بتوسط خود من پس داده
 شد، از این جهت لاری آرام گرفت و سید حساب کار خودش را کرد:
 پیغمبر همه ایام می خورد افسوس
 از آنکه هست الاغش زکاه و جو مایوس
 پیمبران همه بودند در جهان راحت
 مرا نگر که به اندوه و غم شدم مانوس

۲

اجاق کلانتر

این ابیات را پیغمبر ثانی در خانه خواجه محمد حسین پاریزی - کلانتر پاریز
 ۱. درباره فضل الله خاں شکوه نظام رجوع شود به تاریخ جهانگیریه بنی عباسیان،
 به کوشش انجم روز ص ۳۱۷.

جد مادری خاندان ترابی- سروده است. آقای دکتر خواجه حسین کریم الدینی نقل می‌کرد که این ابیات را بر روی طاقچه بخاری منزل خواجه حاجی دیده است که او نیز کلانتر هاریز بود، ولی تاریخ شعر با زمان خواجه حاجی مطابقت ندارد:

ای پیمبر آمدم در این اطاق
چونکه بودم مدتی در اشتیاق
امتان بودند دورم جمله جمع
داشتم ز ایشان هزاران طمطراق
کترم از هیزم خشک ای خدای
تا مگر سوزم شبی در این اجاق
چشم دارم از کلانتر بعد از این
گاه (تیتو) را کند نذر هراق^۱
گر که می‌افزود بر آن گاه، جو
این هراق لاغر می‌گشت چاق
در هزار و سیصد و عشرين و سبع (۱۳۲۷)
گشت منزلگاه من در این اطاق

۳

به مستعان الملك

ظاهرأ مخاطب این نامه باید کسی باشد که تازه به حکومت سیرجان انتخاب

۱. براق، نام مرکبی که حضرت رسول با آن به آسمان عروج کرده
نیمه شب آن پیک الهی ز دور آمد و آورد براقی ز نور
و براق مرکبی بود از استر خردتر و از درازگوش بزرگتر، رویش مشابه
روی آدمی و گوشهای او مانند گوش فیل و یال او مثال یال اسب و گردنش مثال
گردن کرگدن و دنبالش چون دم اشتر و سینه اشتر و قوایش به قولی چون
قوایم گاو و به روایتی چون قوایم شتر و سمهای او به سم گاو مانند بود و سینه او
شبهه یا قوت احمر می‌نمود و پشتش ممایل در بیضاء بود که از غایت صفا می-
درخشید و دو پر بر دامن داشت که ساق وی را می‌پوشانید، و زینی از زینهای
مراکب بهشتی بر او نهاده بودند و آن مرکب به مرتبه‌ای نیز رفتار بود که تا
آنجا که چشم کار می‌کرد به یک گام می‌خرامید.

(از حبیب السهر، ج ۱، ص ۳۱۸)

شده بوده باشد و قرار بوده به سیرجان بیاید و از قراین برمی آید که مقصود ابوتراب خان مستعان بوده است. ابوتراب خان پسر موسی خان قاجار ملقب به مستعان الملك بود، هم اوست که قسمتی از تاریخ سایکس را در کرمان

۱. اصولاً پسران ظهیرالدوله ابراهیم خان، در پایان عمر و بعد از مرگ او در تمام نقاط کرمان پراکنده شدند و هر کدام حکومت ناحیه و حتی قریه‌ای را زیر نظر گرفته و چون نزدیک ۲۲ تن پسر داشت، گاهی اوقات چند تن از آنان در يك ولايت مستقر بودند چنانکه محمدتقی خان و پسرانش رفته السطاه و ركن السلطان در رفسنجان و سیرجان (هر دو محل) حاکم بودند و علاوه بر آن اسماعیل خان سالها حکومت رفسنجان را داشت. حاجی خسرو خان با اینکه اغلب در آذربایجان بود، معذلك در همین رفسنجان ضیاع و عقار فراوان بدست آورد و هنوز کبوترخان و بیاض قراء معروف این شهر - بنام اولاد او وقف است و برای اینکه میزان اثر آنها را در نواحی مختلف بدانید کافی است توجه کنیم که همین بیاض را - که قریه‌ای است بزرگ و آبی رودخانه مانند دارد - «بیاض را در سنه ۱۲۶۵ مالکین آن به سبب مالیات و تحمیلات عمال دیوان به يك چارک گندم و یکصد دینار رایج کرمان به حاجی خسرو خان پسر مرحوم ظهیرالدوله مصالحه کردند.» (جغرافی و زبیری ص ۱۶۹). این تازه با ذوق ترین شاهزادگان و مردی با کمال و درصفت نقاشی و شبیه کشی ماهر بود و پسری داشت موسوم به نورالله خان، و این نورالله خان املاك پدر را وقف بیمارستانی کرد که امروز موسوم به نوریه است.

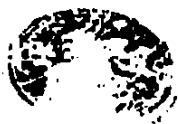
اما بقیه آنان، کم کم املاك را ازدست دادند پس از مرگ اسماعیل خان، پسرش حسین خان حاکم رفسنجان و پاریز شد. پدرم صحبت می کرد که تابستانها، حسین خان و همسرش ستاره خانم - دختر محمد اسماعیل خان وکیل الملك - به پاریز می آمدند، این زن، بانویی مسلطه و مقتدره و سوارکار و نیرومند بود و حسین خان بی صلاح دید او قدرت آب خوردن نداشت. یکی از تابستانها که بدون خانم به پاریز آمده بود، به پندر بزرگ نگارنده - آخوند ملاحسین - ابراز داشت که تمایل دارد يك دختر دهاتی، پنهانی، به همسری برگزیند، آخوند ملاحسین - که بقول پیغمبر دزدان در همه خانه‌ها سمت محرمیت داشت - دختری از بستگان خودش بنام سکینه را به ازدواج او درآورد و وقتی خبر به ستاره خانم رسید که این زن باردار شده بود. آخوند ملاحسین، از ترس ستاره خانم آن سال به کربلا سفر کرد البته حسین خان، آن زن را طلاق داد و ستاره خانم نیز پیغام داده بود که اگر به پاریز آمد، سر آن زن را خواهد تراشید و در کوچه‌ها او را خواهد گرداند. گفته شد که این زن از ترس ستاره خانم همه جور دوايي برای افکندن طفل خورد و حتی خود را از رف اطاق پرتاب کرد و دست آس بر شکم گرداند، اما خداوند وقتی بخواهد، شیشه را در

ترجمه کرد و به چاپ رساند (۱۳۲۳ قمری). چنانکه گفتیم پیغمبر ثانی همیشه بامردم سیرجان و مالکین زیدآباد در افتادگی داشت و اغلب متواری بود، در اینجا هم خواسته است از حکومت کمکی بگیرد و مخالفین خود را از میدان خارج سازد. مطالب آن خصوصی است و چندان قابل توجه نیست ولی بهر حال حکایت از روحیه ماجراجویی شیخ حسینی دارد.^۱

شد دعای این پیمبر مستجاب
ز آنکه آمد امت او بو تراب
خوش به حال ما گروه سارقان
فخرها باید نمود از مستعان
گر نمایم با شما من کشف راز
قصه‌ام چون مثنوی گردد دراز
خرقه من از تو کی گردد رفو
ز آنکه بدریده است او را «حاج عکو»^۲
برس شرح حال از سر رشته دار
کاو بداند از چه من کردم فرار
نیز مستوفی بداند حال من
که کی از پیغمبرت بر بود زن
بود ما را زوجه‌ای خیلی نکو
نام آن معشوقه‌ام بودی رفو^۳

→
بغل سنگ نکه میدارد. پس از تولد طفل، او را پنهانی بزرگ کردند، بعد از مرگ حسین خان، بر طبق اسنادی که تهیه شده بود، طفل صیغه را از ارث محروم ساختند و ارث را خاص اولاد ستاره خانم یعنی علی اصغر خان و زهرا خانم قرار دادند، اما علی اصغر خان کشته شد و زهرا خانم نیز دخالت نکرد، ولی همه املاک از میان رفت، جز يك دانگ ناصری و شش دانگ گود احمد و آسیای گلشن، که فعلاً در اختیار همان پسر است — پسری که کسی جرأت بردن نام او را نداشت — و اينك بنام اکبر خان حیات دارد. فاعتبروا يا اولی‌الابصار!

۱. اصل این نامه را آقای احمد ترابی پاریزی آموزگار فرهنگ در اختیار بنده گذاشته‌اند. و گراور آن در چاپ سوم کتاب آورده شده است.
۲. احتمال دارد عکو مصنف محلی عبدالکریم بوده باشد.
۳. رفو، مصنف رقیه.



شده دعا برین پیوسته است
ز آنکه آمدت او بر تراب

خمش کجاکر که برون
فخره بایر نموده مستان

که نایم با ناسی کشف راز
قصه ام چون شنیده دراز

خبر من از آنکه کوه رفو
ز آنکه بدید است اورا حاج مگو

پس شرح عالم از سرشته دار
کمان بداند که بدین نعم قرار

بزرگسوز بداند ملک من
که که در پیغمبرت برهون

بهر مار از بدو خج کوه
نام آن مشوقه ام به سحر

از هر دم لغه دکان دندان تراش
حاج مگو چون او سر زده نش

لایه آب زیر پای تو
بر تابش تیره که به تربت

تا به کوه بنزد ما برید
جفت او کیده با این حسیه

حالا آن یار هر جا شد
قیه که در راه را بکمر زده

قصه ام از نظم چون کوه دراز
تراشش درم نهاد کم ایاز

پیغمبرت قربانت نام
هر چه دارم همه زان سلسله کید دارم

انچه با من پیغمبر حق در ملک نام
از دلت و لغت و ادب از دلت نام

همین است بدلت و دلت نام
حضرت ارا که بر او کوه کمان

رو کار و دایره کما بر این دنیا
مکار این دگر در دل صانع

است و از این گشت و خاسته
بوی بخت و کبر که در نام

بخت شادی و غم نام
اینها به ترش و شیرین نام

از هرم^۱ اندر دهمان دندان نداشت
 حاج عکو چون اوی مهر روی نداشت (۹)
 لولی آسا زیر پای او نشست
 بر رقابش رشته‌ای از مهر بست
 تا رقو يك دفعه مهر از ما برید
 جفت او گردید و با ما شد عنید
 حالیا آن یار، هر جایی شده
 قید ماها هر دو را پکسر زده
 قصه‌ام از نظم چون گردد دراز
 نثر پیش آرم تو را گردم ایاز (۹)

پیغمبرت قربانت شود، هرچه دارم همه زان سلسله گیسو دارم، آنچه براین پیغمبر احمق و رسول ناحق از ذلت و ثقت وارد است از دست شماها ناخلف امت است. جلالت و دستگاه شماها حضرت ما را از راه پیراه کرد، به گمان آنکه سلاطین روزگار و اعظم و اکابر این دنیای دون مکار این رسول دوزخ شعار را امت و ازاهل سرقت خواهند بود به مقتضای من تکبر الله و ضعه الله^۱، تکبر شماها امت باعث شرمساری و خجالت ما نزد انبیاء بهشت سرشت خواهد شد، تا توانستم ندانستم، حالا که دانستم نتوانستم، خود را خسرالدنیا و الآخره فرمودم، زحمت عبادت را از گردن شماها امت برداشتم، بی‌منت بهشت، سقر را از برای شما مقرر داشتم معذلك قدر ندانسته و نخواهید دانست.

خبرت نیست، سی سال است لولی بزرگان زیدآبادی^۲ با پیغمبرت و سادۀ عناد را گسترانیده، توفیق نیافته، تا امنساله بنای جهان رو به ویرانی نهاد. آن لولی و شان با هم ساخته: زن پیغمبرت رقونام را در کرمان عروس کردند.

خود نواب عالی یقین اطلاع دارد آقا محمدکریم زیدآبادی که معروف خدمت است، او را گرفته و بعد آن عایشه، باودعوی مهریه

۱. هرم (با دو فتح) بمنی پیری و ضیف و ناتوانی.
۲. هر کس باخدای کبر کند خدا او را پست سازد.
۳. گویا اشاره به خانواده حاج امان الله زیدآبادی بوده است.

وهشتيك نزد علمای اعلام داشته است (۹)، چنانچه برخود سرکار محقق خواهد شد، مرحوم رفعة السلطنة^۱ قدس سره را همین حضرات زیدآبادی خون دل کردند، آن بیچاره دوسفر حاکم سیرجان شد، حضرات دورش جمع شدند و دعوی خویشی و بستگی سببی کردند، مردم را از آن مرحوم ترسانیدند و منفعت ملك را خوردند و آن مرحوم صداقت سیر را باقی دار کردند. تا از غصه او را کشتند و پول و منفعت ملك را خوردند (کذا).

اکنون نصیحت پیغمبرت به سرکاری اینست که این حضرات زیدآبادی مردم را از سرکار خواهند ترسانید و دور سرکار را خواهند گرفت، مثل مردم اصفهان، سرکار را بروز سیاه خواهند نشانند، ملتفت خودتان باشید، من آنچه شرط بلاغ است باتو می گویم.

باری شرح حال پیغمبرت را از جناب جلالت مآب آقای مستوفی^۲ و آقای سر رشته دار^۳ جويا شوید، مطلب حالی خواهد شد. مختصر آنکه هفت حبه دولت آباد ملکی پیغمبرت مه سال است به اجاره سید قوام التجار داده ام، آنهم اجاره به جناب حاج عکو داده، جمعی الواط را دور خود جمع کرده، بتحریر جناب حاج عکو بپیغمبرت بد شده کار بجایی رسیده که حاج داراب میرزا را هم بپیغمبرت بد کرد که تفنگ روی پیغمبرت کشید. همه میدانند، جويا شوید.

جرئت نکردم بروم نزد قوام التجار، آن هم روانه شهر شد، سر میزان، اجاره ملك پیغمبرت سرآمده، سید قوام التجار شهر است و ندیده ام، حاج عکو ملك مرا نمی دانم چه کرده است؟

خیال داشتم بحضور مبارك قدیمی امت خود آقای سرقه شعار صاحب اختیار - روح السارقین له الفدا - رفته اظهار مطالب نمایم که مسموع افتاد سرکار تشریف فرمای سیرجان می شوید، چون سرکار را از امت های خود می دانم رفتن شهر را موقوف کردم که بدانم سرکار چه خواهید فرمود، چنانچه برحسب شرع مطاع،

۱. مقصود علی نقی خان رفعة السلطنة پسر محمد تقی خان است که شرح حال مفصل او در حواشی نامه محمد خان آمده است، رفعة السلطنة اغلب حکومت رفسنجان را داشت ولی مدتی به حکومت سیرجان نیز منصوب شد.
۲. ظاهراً مقصود میرزا ابوالحسن مستوفی پسر علی نقی خان است.
۳. احتمال دارد مقصود میرزا محمد خان سر رشته دار پسر مرحوم خواجه ابوالحسن منشی بوده باشد.

حاج عکو و سایرین را که مدعی به اقرار داده می‌خواهید و رسیدگی می‌فرمایید شرفیاب شوم و چنانچه حضرات زیدآبادی که کلام اجمعین به دین منند سرکار را از خود خواهند کرد و حرف حساب و حق را از میان می‌برند که باعث ایذاء و اذیت نشوم، شرفیاب خدمت اتم در شهر بشوم. ولی اگر پیغمبرت را خواستی فکر خلعت باش که دشمنان پیغمبرت بدانند که زناری هست، اینها شما را از خود میدانند، خیالها دارند که احدی از مخلوق باقی نگذارند، ولی پیغمبرت اندیشه ندارد، چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید، جواب پیغمبرت را معجلاً مرقوم فرمایید تکلیف خود را بدانم.

الباقی امر العالی مطاع

۴

به آقا سید هدایت

این نامه را پیغمبر دوم بنام آقا سید هدایت پاریزی فرستاده است. آقا سید هدایت از سادات محترم و معنون پاریز بود. از اولاد او اکنون آقای سید احمد هدایت زاده که معلم نگارنده بوده‌اند حیات دارند. پشت نامه نوشته شده است: «فرمان النبوة، خدمت جناب مستطاب سراق پناه آقای آقا سید هدایت الله و آقای خواجه نعمت الله، و دامت سرقت (?) جبلی آقای آقا علی دام اجلاله العالی مشرف باد. پاکت نداشتیم، عفو فرمایید.» در کنار همین سطر مهر شیخ حسینعلی دپده میشود که سجع «ناظم الشریعه حسینعلی» دارد و بر بالای آن مهر پیغمبر است که از سجع مهر پدرش کمی بزرگتر بوده و تاریخ ۱۳۲۳ دارد. این آقا سید هدایت همان کسی است که در مقدمه کتاب ازو نام بردیم و گفتیم که شیخ محمد حسن پیغمبر اول يك شب مهمان او بوده است. خواجه نعمت الله نیز از خواجه پاریز بود، این خواجه نسبت خود را به چنگیز می‌رسانده‌اند و خاندانی معروف بوده‌اند که از آنجمله خواجه کریم الدین (زمان صفویه) و خواجه علی (زمان محمدشاه قاجار) معروف‌تر از دیگران‌اند و من شرح حال اولی را در مقاله‌ای در مجله وحید و خواندنیها، (سال ۲۶ شماره ۵۲) نوشته‌ام و شرح حال خواجه علی گوش بریده را نیز در

فرماندهان کرمان (ص ۳۵) آورده‌ام. اصل این نامه را آقای جاهدی رئیس محضر اسناد رسمی پاریز در اختیار نگارنده گذارده‌اند که برای نشان دادن نمونه خط و مهر پیغمبر ثانی عیناً گراور می‌شود. از اینکه مهرنامه به تاریخ ۱۳۲۳ کنده شده است، طبعاً باید تاریخ نامه بعد از این سال باشد، پیغمبر خواسته ایام عاشورا را به سیرجان نرود و به دعوت پاریزیها و خواجه در پاریز روضه خوانی کند:

معروف است که در همین سالها، یک روز اسماعیل خان پسر ظهیرالدوله، حاکم رفسنجان - که قبل از آن چندتن دزدان فارسی را درگود احمر به گسج گرفته بود، برای سرکشی به پاریز آمد. اوضاع بسی ناامن بود، و همان روزها در پاریز بهارلوها آمده بودند و گوسفندهای مردم را برده بودند.

مردم پاریز تا «میداء» پیشواز اسماعیل خان رفته بودند، درحالی که رجال قوم و خواجه‌ها و آخوندها ریش‌ها را شانه کرده به صف ایستاده بودند. اسماعیل خان با کوبه وارد شد و در همان کلام اول، با خشم تمام به پاریزیهارو کرد و گفت:

- ریش‌دارها، زنان ریش‌دار! شما اینجا بودید، و گذاشتید بهارلوها گوسفندهاتان را ببرند؟

آن روز بد استقبال شد و همه شرمند بازگشتند. خان هم در باغ دیوانی منزل کرد. همان روزها اسبهای ایلخی خان را هم برده بودند به «موراسپان» دو فرسنگی پاریز برای علف‌چر که چاق شوند. سه روز از توقف اسماعیل خان نگذشته بود که قاصدی آمد و خبر آورد که بیست تا اسب از اسبهای اسماعیل خان حاکم را از موراسپان، دزدان، برده‌اند!

صبح زود، خواجه حکیم پاریزی - جد آقای حکیمی، که پیرمردی شوخ و رک‌گو بود، عبا پوشید و راه افتاد و رفت به طرف خانه حاکم و در زد و وارد باغ دیوانی شد و رفت جلوی صفه ایوان ایستاد و تعظیمی کرد، و گفت:

- قربان! فرمودید زنهای ریش‌دار! آمده‌ام خدمتتان عرض کنم همان دزدها اسبهای حضرت‌والا را هم برده‌اند! مرحمت زیاد!

هنوز پیرمرد پا را از باغ بیرون نگذاشته بود که فراشها او را تا درخانه‌اش با پس گردنی بدرقه کردند. اما او حرف خود را زده بود!

ایها جماعت پاریز، این پیبرتان
 نموده عزم که ده روز آیمی (؟) برتان
 هوای سرد زمستان سقر به از سفر است
 خیال آن که کشم خویش را به محضرتان
 خبر دهید به ملاحسین^۱ هم کیشم
 پیبر آمد و خواهد گرفت منبرتان
 بر است خواندن این خلق را به سوی بهشت
 من آمدم که به دوزخ بریم معبرتان

امتان دوزخ پناه آقای آقاسید هدایت الله و آقای خواجه نعمت الله
 و سرکار سرقت جبلی آقای آقاعلی^۲ را زحمت افزا می شوم. از
 آنجایی که بعثت پیغمبر علت غایی است از برای دعوت بنی نوع
 از جان^۳ و بشر، و بر جمیع ما فی البحر والبر، بر حضرت ماست که
 شماها را بر فراز منبر تعلیم به تر اشیدن چماق و ششپر و اصلاح
 نیزه و شمشیر و خنجر فرماییم.

عبور هیچ پیبر نگشته در پاریز
 مگر منی که مرا دوزخ است جای گریز
 چنانچه صلاح دانید و اقرار بر پیغمبریم دارید، چند صباحی محض
 رفع دل تنگی نفری را دو روز و نصفی مهمان شوم. دو قرص

۱. ملاحسین، مقصود ملاحسین پسر ملا ابوطالب جد پدری نگارنده است که
 روضه خوان پاریز بود و پدرم حاج آخوند همیشه از منبر او صحبت می داشت.
 آخوند ملاحسین اغلب اوقات ندیم حسین خان پسر اسمعیل خان حاکم رفسنجان
 بوده و گاهی برای روضه خوانی به زید آباد نیز می رفته است.
۲. آقاعلی، از خواجه پاریز بود و شبی در خانه خود، در خواب، بدست خراسانیها
 کشته شد. پسر او آقای مهدی شهیدی اکنون متولی موقوفات خواجه علی
 در پاریز است.
۳. جان، همان جن است در مقابل انس.



و بهشت پادشاه پسران
نخستینم که در آید زان
مدرسه از سنان سقره کرد
خاکم که کشم پیش از بخت آن
خردم به جیب کیم
بهر آموخه گرفت پسران
و سرت فرزند این پسران
من آمدم که بدوزخ بر پسران
توانم رخ نام لایس برایت و خلقه شایسته و کس برت هیچ
آرام را نیست الا بشوم در آنجا که نیست پسران است

در بر رحمت بنی نوح از جان و فرود به صبیح انوار و البر
و صفت است که تا که بود و فرود بر تپه تراشیده باز
نوشته و مصلح نیز و شیره و خوراکم جو و صبیح پسران است و باز
سرمه که مرا خواند است با کوفه جانم صلیح و این و او در و پسران و
خود پسران دفع هر یک نفر سوخته و در لعلی جانم و در حقین
مصلح است این را که از دین بر او عمر هر فرد و است

بمنظرین (۱۵) (نونا) (۱۵) بقا بر او و پسران است
نفت کاخانی و در سنه بر او است که هر کار که است
آوردند و در پسران سوخته و این را است که نام دارد و است

جوین خرج است! این ایام عاشورا در «تیتو» بسر بردن خون دل خوردن است. به لحاظی سیرجان هم نمی‌خواهم بروم. به مقتضای اذاجاء الباطل ذوق الحق^۱، فتنه‌ها خواهد شد. دیگر منوط به رأی شماهاست. چنانچه سرکار کلانتر^۲ هم آمده باشند دعای پیغمبرانه ما را برسانید. ایام مستدام به کام باد.

۱. تحریف عبارت معروف، اذاجاء الحق ذوق الباطل، ان الباطل کان ذوقاً، چون حق آید باطل برود که باطل رفتنی است.
۲. مقصود از کلانتر، خواجه محمدحسین کلانتر است که او نیز از خواج بود و در مقدمه کتاب ازونام برده‌ایم.

منم در دلاں پو ^{همنسبم}
 روز عشرده ^{بسم}
 در طریقت ^{پوشیده}
 کاره ^{کاسه}
 چرخ در آید ز استین ^{چرخ}
 در برضا ^{دوشت}
 قطب عالم ^{است}
 مدد محسن ^{چرخ}
 با من ^{از روز}
 مایه ^{محموم}
 کاکم ^{از روز}
 رفته ^{رفته}

